

نقص الحاشیاء بن حسان

از جمله کتب نوارج معتمدہ تذکرہ سلاطین و ملوک تورات و مرقده موسوم بہ

من تالیفات مورخ صحیح نگار شیخ عبد القادر بدایونی غفرلہ

درین ماه فیاضی است و درین ماه طبع و کرم

[illegible]

[illegible]

سلطان ناصر الدین مکتبہ

سبب حال ہوو کہ اسدای

1

1

166

[illegible]

[illegible]

و بابت و تالیفات تمییز یافته و قلمه متفرق شد و آن بت را باره باره ساخته لغزین فرستاد تا بدو سجده جامع گذاشته یا مال نمایند و وقت رحبت
ملاطهات که بایم در باره بزرگ از راههای هند که بر سر راه بود و جنگ با و مناسب وقت بود نماید و راهها را به مسند توجه بستان شده و از هر کجائی
کم علفی تحت غلظت پیش لشکریان آورده و شش و هفت کسبایر در شش و هفت عشر و اربعه لغزین رسید و در پال خلیفه القادر بالله ساسانه است
نوشته لوی حکومت خراسان و هندوستان و غیره و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب برادران و فرزندان سلطان بنهاد و سلطان القادر بالله
و الاسلام و پسر بزرگ و سوار شهاب الدوله و جمال الملک و امیر محمد را در خرد و اورا جلال الدوله و امیر يوسف و عضد الدوله خطاب نوشت علی بن
القاسم دین سال سلطان برای تمییز دادن جهان لوی عثمان که انواع لی و بیها فظهور آورده و در نخلستان شکر آورد و چهار هزار و بقولی است هزار
کشتی جهان که از عیال و اطفال و اموال برود و تقرب غلبه تنبهای سلطان که در آن بوجه جنگی تقصیر نموده بود و در آن مکان غرق شد و صاحب
در عاقبت هلاک و فرزند و ولیده علفت تنگ شدند و عیال ایشان بر سرند و سلطان مظفر و منصور و لغزین در اجابت نمود و در شش و هفت عشر و اربعه
بجانب ماورالنهر ماور و رفته است و اتصال ترا آنداخته از آنجا برای شش و هفت عشر و اربعه در آن لایته را که از سالها بسیار مانده بود بدست
آورده و نموده و بیاورد و فراموشه از آنجا است و اصل گدانه روی و اسفهان امیر مسعود بزرگ خویش داده لغزین در اجابت کرده و با نیکو زمانی بدست
استیلا گشته و روز بروز از آن حصه دروی تنزاید بود و با وجود اینحال عمل را تنگاف قوی و تسدرست ظاهر میبایست و همان بهیبت و طاعت و در
سایر لغزین اند و همان عرض روز پنجشنبه است و سوم الزمیه الاله و شش و هفت عشر و اربعه و عشرین و اربعه در گذشت و لغزین در فون شش و هفت
عشر شصت سال و سلطنت اوست و یکسال بودی گویند که در وقت نزاع و بود که خزان و اموال سایر نفایس و اورا بطرا در روی آورده و در آن
چشم حسرت مینگرست و از رفتن آن آه میگوید و ای ازان کسی نداد و او را زده و با سفر مذکر و و هاد نمود و اندامها در جابه علی اسیر و قید و او را بکود
شاعر مشهور و عارف جامی فرماید قطعه خوشتر شش و هفت عشر و اربعه سپهر به سهام حادثه را که در عاقبت قوسی بی گذشت شش و هفت
محمود و در بیان نمائند بجز آن فغانه که شش و هفت عشر و اربعه در و زنده که خودی و در زنده که خودی این قطعه بسلطان محمود منسوب داشته که قطعه
نیم رخ همایون و زلفه کشی جهان سخنرین و بی چون سخنرای
کسی فغانه کردم که من کسی بستم اکنون بایم همی بی لایم و گدا که
جوهر که عاشق و در کوچ سودا سلطان محمد بن سلطان محمود و حسن لوی
که جلال الدوله لقب داشت در سنده مذکور و حکم و صفت بدو را است و اب ای سلطان خویش سلطان محمود و در عین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد
از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و در اسبایان طویل خاصه سوار شده بقصد ملازمت امیر شهاب الدوله مسعود که در سپاهان
بود راه بست پیش گرفتند و امیر محمد و منبری رای هند و را با لشکر بسیار بجا قیام ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سندی ای هند و را
اجعی که از هند و ان نقل رسانید و سربای ایشان بریده امیر ایاز بدو فرستاد و در دنیا بود و بایم مسعود شد و بعد از چهار ماه امیر محمد بر سر راه
بجانب لشکر کشید و بجهت تمام از غزین بقصد جنگ ملارد آمد و چون به ملکا رسید و بقایای امیر ایاز در پشت و او را در قلعه ریج که از بزرگترین کتیبه
استانند و با تمام خزاین و لشکریان بوی مسعود گردانیده و هرات رفته او را بدو مدت حکومت امیر محمد و ملکا و فغانه بود و بقول قاضی بضا و
چهارده سال مدت حبس از سال امداد و صاحب لب التواریج می نویسند که محمد بن محمود در حدود و اریح ایچا سال چهارم به باستانی که در
و بعد از آن حکم را در شش مسعود سال محوس بود و بعد از آن قتل مسعود یکسال و دیگر نیز حکومت را ندو گذشت قطعه
امیری که بجز شش هزاران سال بود. گویند که گویند که کلانان بایان شش سرالسلطان بنی نرفت فخر را و بجز آتینجا که اندر آن السلطان بنی
شهاب الدوله سلطان مسعود بن سلطان محمود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نارسی و کرام تصرف خویش را در دولاهور نیز تصرف گشته و بالکن ملک تابع الدین که از غرضین می آمد و خواجیه بوالملک سجری سردار آن
بود و چهار دره و ستمزگ شده بعد رفت و در اولایت استیلائی تمام یافت و در سده احدی عشر و ستمزگ شده لشکر مغول آمد و سلطان را بچهار دره و ستمزگ
داشت و سلطان ناصر الدین در غریب نیکشاده و آناه بیلادوست بطور اوج و کاینده و حاجت بود از حکومت دست بردارد
سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار شده را آخرت میورد و دیگر ملک بهاء الدین مغرل است که چون معز الدین محمد ساد هم بیکر از سرخر کرد
از بملک بهاء الدین مغرل بر او در ولایت بهانه حصار بنا کرده اینجا سکونت اختیار کرد و همیشه قوای گویا را برای تاختن سلطان معز الدین داشت
مراجعت از گویا را در قلعه را بملک بهاء الدین و عده کرده بود او بد و کردی گویا را حصار می ساخت که کار در ابرام قلعه تمام کرد و بعد از
یک سال ابرام قلعه رسل و تخت فرستاده سلطان قطب الدین اطلیبه و قلعه با وسوسه و در میان سلطان قطب الدین معز الدین بهر
آن عداوتی روی نمود و ملک بهاء الدین در آن ملک مدت در گذشت دیگر ملک محمد بنکست یا غریب را و از او کار بر بلا و خور و کسر میست و
صحیح صفات از آنسته بود در عهد سلطان معز الدین بغرضین و از اینجا هندوستان آمد و صحبت ادبا سلطان قطب الدین را ملاهور دست
شمارد و بملک حسام الدین و علی ملک حاکم بیان و اب و اب و انظرف آب رنگ پیوست و کینه و بیانی در وجه جلدی او مقر رشت و با واده رفته
اول ولایت را کشاده بهار و سیزده را شیر خورده انواع غنایم بدست آورد و قطب الدین از ملاهور بری او و شریف شاهی و لویای سلطنت زنش
و او و پادای بیسار بدرگاه سلطانی آورده و انواع کرام و انعام یافت و امار را بگاه از وی و ناخوانی بخیر روی حسام بدست سلطان ابرین
آورد و در او را از باغی مست جنگ انداخته او کوفتی گران جهان در غرطوم فیل زد که فیل باز پس گرفت و سلطان از اندیشه ایحال تعجب
تمام دست داد و حکومت تمام ولایت لکنوی بنام او نوشته و صحبت کرد و در سال دوم ازین محاطه محمد بنکستیا را لشکر از بهار بجهان لکنوی
کشده با اندک حاجتی شهر نویدار رسید که حالا خواب است و رای الیه حاکم آن شهر از از جهان حالات محمد بنکستیا و استیلائی او شنیده
بود از اینجا که بنکستیا در وقت اسباب غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد و محمد بنکستیا رسا بدست تانهای کبار او را و لشکر ساجد خواجه و کبار
بنکستیا و کرد و در الملک بنام خویش تغییر کرده که حالا کور نام دارد و طبیعت اینجا بود و فو و غوغای شریکان لکنوی خوش شغل اهل کور است
و بعد از آن خطبه و سک بنام خود خواند و جمعیت بسیار بر سایه و پیشانی امیر علی مسیح قصد تصرف ولایت قبت و ترکستان که بعد از او در هزار
سلخ و کل شهر رسید که درین گویند و پیش راه ایشان دیوانی آمد برین تبر نام که از بار مکی میزد و گویند در سه چهار بار بملک است و شاد که نشان
چون هندوستان آمد بی روی آن و با سبسته و بکار و گذر شده رفته بود محمد بنکستیا را از آن بل گذشت و امیری چندی بهر خود را بر
محافظت بل و حرات راه گذار گشته برین قبت و آمد و در روز دربان کوستانان که پای صعب قطع میخورد و بعضی که رسید که در آن
قلعه بود و در نهایت استحکام و ستان و اهل القلعه که از نسل کشتا سب بودند و آن قلعه نیز از بناهای کشتا سب بود و بیک پیش آمد و در باب
انجام حصار بدو ند که مردم بسیار از جانب محمد بنکستیا راضی شده و بهای خود کرده و در او و قهر شنید که بیشتر ازین شهر هیچ و کس
شهری دیگر است که پنجاه هزار تنگ که بهر جنگی مستعد کار دارند بدین قلعه خواهند آمد و روز دیگر محمد بنکستیا برودن اینجا مصیبت نموده و
باب مقاومت نیارده باز گشته بر سران اهل سید و پیش از آنکه او بیاید امیران راه با یکدیگر جنگ کرده بودند و در و طاق را از آن بکفر گشته
لشکر محمد بنکستیا را از پیش و کفار و عقب می انداخته و جنگ مردانی کردند و در آن نزدیکی اینجا فتح شد و بخیلی حمله در اینجا گذارند و بهای
بابانی بسیار شده بناده مردم که گذار گشته و یک دریا حکم را بک ان بد کرده رفته عین شد و اکثر لشکران محمد بنکستیا غرق بحر قزاق گشته
و عقیقه که مانده قلعه آتش بیخ کفار شده و بدو به شهادت پیوسته محمد بنکستیا را از چندی مردم با سید چهار صحنه پس و دیو کوه
سید را از آن حصه مرخص شد و در محنت دق بجز گشت و چون میگفت که اگر سلطان معز الدین احاطه رسیده که دولت از بارشته و چون

و انعامات خرد و نه مشرف گردانید بلکه قطب الدین مفارقت بسیار نمود و مبالغه عظیم در تریسته او کرد و باز در ملک قطب الدین خط آزادی داد و شسته و تدریج بر عهد امیر الامرائی رسانید تا کارها را بجای رسید که رسید و در ابتدا از جلوس و بعضی از امرای غری و قطعی از وعاصی شده و کمالش یافت و تکلیف بیخ سید بر نداشت و ملک تاج الدین بلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منتهی شد تا به طور انتصاف گشت سلطان شمس الدین از دخیل با استقبال آورده و در شهر بست و شش عشره سوخته و ده و ده هزارن که شهر و سرای را زلزلت جنگ صف نمود و بعد از چهار خطیم سلطان باجم الدین بلدوز شکست یافته بدست سلطان شمس الدین اسیر شد و او را در بدوان فرستاد تا مرغ و خوشن باخا از حبس تن رسته مایشتا تا غنوت پر از خود و واپران و آن شهر بست و در کسند اربع عشره سوخته تا سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان شمس الدین منوبت و جمال او در بود و او را و عثمان و دشت عیار را فدا و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و در تنه سوم سلطان شمس الدین خود بر سر او رفت و او و حضار را بر سر خشک ساخته خود بقلعه بیک گرفت و نظام الملک بنی جندی قناب او نمود و او را سلطان شمس کرد و بعد از استماع خبر فتح این ناصر الدین خود به بلرشتا را بحدت سلطان فرستاده التماس صلح نمود و بیک نیز فتح شد و در کسند مختص سوخته ناصر الدین در قناب غریل محرف شد و دشت بجز بیک است اطل مرداد و سلطان بارگشته بدلی آمد و در کسند شش عشره سوخته تا سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین شکریه اسیر خوارزم شاه که کمال پیشین جنگیز خان منتهی گشته بعد از تاج الدین بغیرن و از آنجا از ترس بلغا جنگیز خانیان باغلی و شاد و خوش در حدود لاهور آمده بود و لشکر کشید سلطان جلال الدین نام مقاومت او نیاورده و جانب بند کویوستان رفت و از آنجا به کیم و کرمان و عراق رسید و در کسند شش عشره سوخته تا سلطان شمس الدین شکر لطیف بهار و لکنوی کشید و سلطان غیاث الدین غلی اذکرش گذشت در اطا عتاد و دره و پیش که مذکور شد گرفته خطبه و که خود را راج ساخت و بیکر خوار سلطان ناصر الدین محمود خطاب کرده و بعد ساخته تا ولایت با و به و بجانب و از الملک علی مراجعت فرمود و از خوار لام ملک ناصر الدین محمود در حدود و لکنوی با غیاث الدین جنگ کرده غالب مد و دستگیر ساخته کار او را با تمام رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد و بهر کلام از اعیان دلی الغام جدا جدا فرستاد و سلطان شمس الدین در کسند شش عشره سوخته تا سلطان شمس الدین غنیمت ترش سپور نمود و لشکر کمان طرف برده اقلعه را مفتوح گردانید و در کسند اربع و عشرین سوخته سپاهی گران مغزیت استخراج قلعه مند و در نافر ساخته آن قلعه را تا که سوا ملک در ضبط آورده و بدلی مراجعت فرمود و بعد از سال اسیر و حالی که از افاضل آن روز کار بود و در حادثه جنگیز خان از آنجا بدلی آمد و در کسند این فتوحات قصاید از آنجا است قصیده

خبر باقی مبارزه جبرئیل امین	زفتح و سلطان محمد شمس الدین	که ای ملائک قدس ایسا اناردا	برین شجارت مدید بیکر تر زمین
که از بلا دلا حد شهنشاه اسلام	اکناد بادر گرفتار سپهر آفرین	شده مجاهد و غازی کوی دست و پا	روان حیدر کردار سپید حسین

و او در این اشعار و پسند بسیار است از آنجا است این قصیده قصیده

قصه یوش از زبان سلم	کرده ام یاد و در بیان سلم	زخم کج گویا نوده است	بر خط عمر من نشان سلم
یا قلم تا قرین شدم بجهان سلم	از دهن گشت در جهان سلم	ناگهان با نثار و فتنه من	زبان در شتی کند نشان سلم
که با و از نرم من مانند	ناله زار ناگهان سلم	گریه پیوسته در شان سلم	دارم نفع بیکر آن سلم
آخرا حوالی من بگوید کس	پیش صاحب گزینان سلم	خواج نصیر بن محمد دوست	تیر با زار از آن سلم
آن بزرگی که دارد از لطفش	یا انصاف کاروان سلم	خود تان را سوار کرده بود	مهرک او محبته ران سلم
در گفتات گشت در کتاب گران	پس بیکر و بیکان سلم	بر بزر عقل خود جو بگزارد	آتش کارا کند نشان سلم

و در کسند شش عشرین سوخته و سولان عرب ناصر الدین از قلعت القاب او و در دوازده شادی هماد شهر بست و در شش ماه ساخته

[illegible]

[illegible]

بک ناصرالدین محمود و حواله نمود و از ایشان نامار پسندید و در آن باره نظر آورده و در دستش واریعین و مستشاران و جنسین را با و گفتنی رسید و قیاس
 امنیت که سلطان از راه تبت و خطا آمده باشد و سلطان علاءالدین غفور خان قریبیکه ایجهت امداد و طغخانان همان در آن فرستاد و مثل تبت یافت
 میان طغخانان و ملک قریبیکه مخالفت بهر سیده طغخانان بهی امداد گفتنی و غفور خان قریبیکه و در میان لشکر کوشل و حاجی اچر رسید
 ناخست آورد و سلطان اسیرت تمام کوچ در کوچ بکار آب بیا به رسید و منوچاه را به یاد داشته و در نظر اندازد و سلطان بهی اچر سید کوش
 مآخذ و نقل پیش گرفت نام او کار بازو برشته با قیاس ملک ناصرالدین محمود بن شمس الدین و از بهر اچر طلبید و چون بدی رسید در سده اربع
 و اربعین و سخته سلطان علاءالدین محمود شاه را در حبس کشید و در آن حبس زندانجا دید و بدرفت بیت چنین است آنگاه که در سده دهم
 که بخشد ملطف و سخته از بهر مدت سلطنت وی چهار سال یک ماه بود سلطان ناصرالدین محمود بن شمس الدین ملطفت
 در سده اربع و اربعین و سخته سلطنت رسید و در آن ایام که در کوشش ملطفت در سده دهم و در آن وقت
 جلوس می شاربای عظیم و افتخار و شجاعت تمامه گفتند از آنجمله است این ابیات نظم کن خلایک که کاهن بدل در سخته کوشش مست ناصر دنیا
 و دین محمود بن شمس الدین که هفتاد و یک سال از او بود و در سلطنت او کوشش کرد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 خطبه را از اسم جلوس چپانارش است و آثار عدالت و اخلاق حمیده و از کتاب طبقات ناصر که تمام اوصیفت شده ظاهر است که
 و سلطان جمیع امور سلطنت را بعبایات الدین ملین سپرده و در آن خطبای الخانی داده فرمود که تمام اعتبار جنگی بدست تو نهادم و زنهار کار می کنی
 که فرود از حضرت بی نیاز و زمانی و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 می بود و دستور در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 که اوقات گذر خود را از خود صحنی سیاحت که می نوشت و در خطبه نامی خط او را ندانند و زیاده از بهر آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 غرب که مشابه باحوال خلفاء را شده باشد از و نقل می کنند از آنجمله نوشته و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 فرمای قیاس است آنرا و صد قنایا بر این شجاعت حوری و پرتو برای خدمت او داد و حال آنکه بی توأم که از وجوب بیت المال برای او توفیق کرد و توفیق
 او نیز بر این شجاعت همان توأم بیت پیش چشم بیدار بخوانی دل بند و در بیتار و سلطان در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 شان در رد و روی قنده از آب لایور گذر شده و الخانی از قنده از آب لایور گذر شده و الخانی از قنده از آب لایور گذر شده و الخانی از قنده از آب لایور گذر شده
 محمود و الخانی آن را می رانند داده و در ضبط آورده طافه که کوکبران و دیگر تمدد از آن جنبه نموده سلطان ملتی شد و بدلی مراجعت فرمود و در سده
 حسن و اربعین و سخته ترموات را ضبط نموده و لایات میان دو آب پیر و دشت و هم در سده غلو الخانی از آن جهت و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 فرستاد و با تمام کسب و کار و در سده و اربعین و سخته ترموات را ضبط نموده و لایات میان دو آب پیر و دشت و هم در سده غلو الخانی از آن جهت و در آن وقت که در آن وقت
 سلطان لشکر کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین ملین بزرگ حاکم ناگورای از واره اطاعت کشید و عصیان نمود و سلطان انجارت و او را مان
 طلبید و در سده و اربعین و سخته ترموات را ضبط نموده و لایات میان دو آب پیر و دشت و هم در سده غلو الخانی از آن جهت و در آن وقت که در آن وقت
 ساهه استقبال نمود و سلطان مصاف عظیم داد و در سده و اربعین و سخته ترموات را ضبط نموده و لایات میان دو آب پیر و دشت و هم در سده غلو الخانی از آن جهت
 که از ناگور کوب ملک در سده و اربعین و سخته ترموات را ضبط نموده و لایات میان دو آب پیر و دشت و هم در سده غلو الخانی از آن جهت و در آن وقت که در آن وقت
 و کشتن و سلطان مصاف عظیم داد و در سده و اربعین و سخته ترموات را ضبط نموده و لایات میان دو آب پیر و دشت و هم در سده غلو الخانی از آن جهت و در آن وقت
 جمله سلطان بود و در سده و اربعین و سخته ترموات را ضبط نموده و لایات میان دو آب پیر و دشت و هم در سده غلو الخانی از آن جهت و در آن وقت که در آن وقت

<p>چو بخت نایب از سینه خود بسکافتم چو ملک خسرو بخت نایب بر سر گذر شاه محمود آن سلطان کز فر پیر چکنجین خرج اگر بار و قارت نکشد مصلحت بخون جای زده برین صفت غل آن بهیست که کلاه جان حکم اگر گردد بر او چه باست از چه خرد او شل برست قوی خفته سخن بخت کدورت خاکست تو ملک یارب چو در دلاکارم چنگل بند زو برین خاوار خاشخ غل خمر کز دست کجاست سرمه ناز غمزه تیر داری جان کجاست می چون غل خمر گوهر میاد مجلس شاهی از چو رج کاکر چشم اندر دهر شایه منور از نیست شایه دلش در گزاف کونی برای او کوفتیش درش از غصه سر خارم خاکش کس آنانی نیست برست غل مناد و خرقه قرمز بر تن چنان دایم جهان قدر است تیغ تو را و دلا و جگر است خیالش کز زنده گوشت کشت بر خشت خسود از ناصح احاط اگر کین تیسازد</p>	<p>بخت نایب آن کس که تو بختی زخم کام ادوات خسرو یک ثانی خام دیک ملک و دشمن است نیکانی خام چه کشید با کز آن کب بالائی خام در کلو ملکش بر سر زده زلالی خام بختی زده و آن نیز چو بختی خام کرد چون شریک علم کز ششانی خام فست چون قمران سوخته دیوانی خام و کلاه لک و کلام غلامین زنده سپهر و صحن غمت جگر جان زنجیر شکست ناگه بخت کز زنجان برگشتان نیش جز بر تیری جز جان که در کوه کجای ازین شیران ز جان کاز جهام ناستا باشد و دهر ز جان چو ناصحن نیا در عتاب شیران خاک پای زان جایدارم ز جان از روی صورت پیر بیدار بجان که میازد بروی در از نور سپهران برد از پنجه چو سپهر یک ز جان بدست او بهار کدو در داشت بد ز جان گر سنگین نهد اندک باشد بر کز جان تسلی از آزار زهر چنگل در کز جان</p>	<p>بکس در حسن تو در ملک حسد دلم ناصر دین دین آنک بیست ملکست آفتاب کشش کسوی بستانان بد دشمنت لاقی انت که در حاکم تی همه کار تو زور پنجه و بدخواه ترا خلق اگر کشی مانده بر روز و وقت سخن فحش چه بار و خو در دوا بد هست آنچه دشمنش در پنجه دست بفرمانده در قفسه کوه طبلش انت قصید از شکست کلاه نایب است کز آن است بازی ناصحن کس لبست ملکش بیاد و طلقه دلاوری که بازوب سندسته ناصر زان و نوحه و کدو سیرین دوره طعنت ناصحن اندازان چنان تند از ناصحن زین طعنه سجده کس کدو در دوا بد چه ملک کس که در خاک کجاست بدنی کین جان خشم بد زان شیر کدو بد حدویت کس که نود جو خنجر کس بد سیاه روی عالم دستم تیغ تو خوش بود رو بلفش از مردم در بختی سحر زنده بر هر کس که خطی سحر کدو بد</p>	<p>کبریا بخت من بانه در میرانی خام سند ز تپان بوس ملک بستانان خام ناید از شش بر دین بیه بستانان خام بکس که در کالد خام چه مشائی خام کار بر سر زده و صدق بستانان خام دانه خاند چه دست اس نستانان خام از دمای علی از دم تبانی خام شخص من سخن بخت غافل خام بخت و بکرم باز نکردی خام کبود کس که در داریان است سر ناصحن که بر جاشی از زنده که در دگر ناصحن عروس و حوالت از شکست زنده بمنقار افکنده و ناز از ناصحن جوان در دهر تقسیم هر کس ناصحن که ناصحن عایت خواهد کس ناصحن شده بقدر کس کس ناصحن نشانده ضمیر من ملک حور ناصحن کز آن قضایان شیران ناصحن چو خنجر یکدک ناصحن بشلت سر ملکستان اگر سود ناصحن بلی در دهر کارا و بستانان ناصحن</p>
--	---	---	---

چون کعبه که ستونی صحرای کس و سمان بود در آن اهلی از اشعار و کعبه بی الوحدت بر این خود حق در است قصیده

<p>بر خیز عباد از قفسه دست دل دو شاه و در آن کدو بر طارم از زلف فرمود سخاوتن جهان از زلف از زلف صفتش بس که در دیا زنده شقائق رو از کس کس شسته بهر خنجر بیدی بر ماه میدان ملک و دیندار</p>	<p>کدو زلف و دیندار جهان کو بیس و در سبزه و تان چل نه بر سو دو خادم جالاک لقب و دی و دیندار در باغ و دانه کس کس سوزی را شربت خنجر صفتش بسایه بکسو اگر چون خنجر چکان و کس بی صفت کو</p>	<p>دای و دگر و خدا کس که بر افراشت صد شاه و احقر که شام عوده بی هیچ کلاه و دکان خنجر کدو گاه از بوسه کار کرم نقش و دین شاهان مجازی بر سر سنگ و خنجر آن دگر کس که دوا و همیشه</p>	<p>بی رحمت آلات کس کس بدین مستطاف شمشیر زلف بر دانه تو او کعبه ملک کس و دیندار گاه از قلم لطف نیک و دیندار ماله دین کس کس شمشیر و دیندار ار و دگر کس کس از نظم کس</p>
---	--	--	---

آرد که در دل نگردد و ده
محتیج به سحر و جادو نیست
انسان با کوشش و آوارگی جنگ
بر تخریب و تخریب نیست
چراغ هدایت الهی که توحید
ایست و سواد الهی که سواد حق
نیامد و کوی و راه و دم
آورد و آسایش تو که رسد

و در کتب و روی که در جیب آید
مهر و عطارد و شرف و رها
این باغی و باغی که باغی کل
رشاد حق و راه که کوی
در عهد و پیمان و در آید و کوی
نیامد و راه و سواد حق
نیامد و کوی و راه و دم
آورد و آسایش تو که رسد

سود و سود و سود و سود
شرف و شرف و شرف و شرف
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او

که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او

قصیده در رعیت حجاب مهر و کانیات

قصیده در رعیت حجاب مهر و کانیات

قصیده در رعیت حجاب مهر و کانیات

قصیده در رعیت حجاب مهر و کانیات

سجی طایر که کوی که در آید
کوی و کوی و کوی و کوی
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او

سجی طایر که کوی که در آید
کوی و کوی و کوی و کوی
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او

سجی طایر که کوی که در آید
کوی و کوی و کوی و کوی
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او

سجی طایر که کوی که در آید
کوی و کوی و کوی و کوی
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او
اما که در میان هر چه هست
روان و روان و روان و روان
ای و او و او و او و او

ای که در میان هر چه هست

ای که در میان هر چه هست

ای که در میان هر چه هست

ای که در میان هر چه هست

که در لک نجف و مشکی ک	گاه تدویر و زبال و پراتیس وی	کوشه نشین ملک اوج سماک تاسک	بر تو نور قدس تو چه روشی هر صوم
فیض و بحر مدح ساخته کرد و پاک	قدرت است با بجان زمین فرخنده	خورشید بسته کرد ستاره برک	طاسک شکست در و پای هر صوم
خانه لطف سیکه ترک نشانی رخک	و چین از صایع است مشاطا لبها	قرصه زود غری از لب بگونجک	اگرچه تو شرق ام تو می بر آورد
لاله نشسته بلبر پستانده خاک	بر سر عرص تو بار اندازد هر مینشت	چون رخ ترک کرد او روی ناید از خاک	کل نقش بند و کور غریه نظار
کل دیده یقین بر چشمش نشاند	جز قدم تو کسی سدا فاخته در و نشاند	در شکو طرب وین لطف تو برورد نمک	سمل و کلید بد برین از پاره صوغ
بر شجر می گنج آنکه اندک تو بر ملک	در شرف قبولی کل محل سکونت	و آنکه حالانست مناع حقیقت فدایک	هر که موافق بر شرفش گنجش خدایک
روز قیام از یکین است سبک کل کاک	چون تنی روی رده از رختان تو	چون خط و شری حوب مسلم از شک	طوطی جان بر تو کرده صدون و ام غم
در کسین مجرب کرد و چن فلک	تا چهر بر سر کسی وی بنیاد از در	دره از حاست ایام بر چرخد رنگ	چرخه از عیانت هست نادر حریف
ابر بنا از کوبار احکامد کوب چک	خطه مضرب تو که حکم بخاک دل	از شریک نشسته بیطلعته برک	با بر جبار به قهر تو می کند بر وین
خود را از این تو دست است از شک	با آنکه مخدوم بیستم از قبول تو	نی جویند که بری عین سبایار کاک	متلیم رفیقش تو رعیتان که صفت
مهرش اگر چه بر شد و خوش است از شک	با ده که در مهر و خاک شست طریش	کز دست حالش برق پذیرنی کلک	چند شکم صلیح عمر کور ساطر خوان
خاکم از و جو کاشی در در شوک چک	تا زده کم منار جان تا خاک بر نفس	خشا که نشک چمن بدستام تر فلک	یار باران کل کم که کشتی تو
هر یک که این چار کرد که بنی انتر و ک	بر فلک نشک سهر و ان شمع	خانه وین برین هم بسجیل و هم چک	مایه صدق و محبت اصل جاود شرح
در سبانی از درج ساخته در ک	مردم این دیده را حاشا زود خوشی	تا نفس سفیدم که بروج یک یک	هر نفسی جهان من با و دور و او بین
تا برستی و با بر آتش خاک	کاشی بات اچ نفص از گسله بگرد	زیر عیاری رده در پهر بنیادش شک	رضی چه فایده کند چون علی از نوبت
مهرم خارا زده چنانکه آیت و در شک	و آنکه چو بد شوم دم لاف نذر حاک	تا شود از ضمیر تو باقی شبت فدک	رو من نامه رسول از سر صدق این
که صفت طلب کنی زنی تو از شک	فرق حاشیه بی چون دست کرد از شک	با تو را اسلان کجا خیره بر کند رنگ	عوم خرمی فسخ کنج با و بنش من
خسته لیل چل سبک بکین خاک	یار بار که پیش برین بود و کجور	پیش که این نیا رسد و سقر تاسک	و امن فاکت با برین فرق ملائکه
جسته نرم زد و آنکه چون کلزار کاک	دست فاشده هم برین کی شاده ام از	شکر که مرغ ختم رست بهما از شک	در سرفون و ال عمر از لبش و فون
هم فو قهر فسرده و دستک است بر چک	فضل کنی دلی من که بود اجل شود	تا زو نیا من تو سوره علانیه معک	بر دست جلا زین تبت الیک کن
رفسی که گویم تا بعضی جان فک	وجه دنیا فتم تو ساز از سر غل غم	سنگ اده اهل نشکین تو کرک	چون کل شود و نفس سبک پیچین تن
کین سگم پرت من و دست شک	این و سر حروف مخفی من یک قول	نظم ثنا حضرت شرف بقدر با ملک	با اثری شکستی بنده عمید میکند
	بر نفسی که برین گذشت آن ضمیمه	محمد و شربت بر دم لغت رسول اثر	

قصیده

ای از پیشه بر خیزت عهد بر از بند	وز لعل است بر گهر آید از بند	زلفت زره که گریست که بر دم دراز	بر سوختن سلسله شکست از بند
سویخ بر جلالت سبیل که تو رست	کوینش صبا ز کلت بر دوا بند	در غنچه که خنده بهیزد بان نشست	را غنچه و آکشی هم از نوک خاز بند
گلگراشت ساخته در بند شکست	بزرگدست که دید چنین ساز و از بند	گفتی که هم از کل و لاله است نظر	خط معین تو بران لاله زار بند
مشرق بود و عارضت از خط جگر	چون من بدورد و وقت این شیر از بند	شاه بهما کنای نصیر ای کجاست	بر دست پای تجل و دشوار بند
ای خیر و روان که بدین تو بر کرد	بخورده است از صد فک این را و بند	در زیرین خنجر خصم تو روز نرم	از یک نام برین خنده و شصت چاند

کشیش ز بر طبع پیش آن یا
مرا بخواند و بر جبر فضل و کین سخن
چو بشنود که ز جرم بالال بر سر نو

اگر چه در غرور بیا بود آن گشتی
چو بای از بدستی اسیر و زنجاری
دید بشنود از جگر آسمان گشتی

چو کج غافل بر من میرزا ز دست
کس ز جگر فاضل از جگر که نه
زارا و چون آفتاب آتش تر

رویف سامنم از بر امتحان گشتی
ازین فضل دین قهرم بیا بر گشتی
بر بر عیش روان با دج و آن گشتی

الفصل

ز بی زنگر گشت تو بر نه آمو
بگرد و متاع مدد و خود آمو
ز در شک نظره مشکین که بر کمر تو یک
صد بیت عزت زلفه ز سر سید باد
خجسته شکین بای دین از کس
گنجی که چنانست که بدست هر
خلافی که بچنگل در آید و در دست
بوقت عمل جاری که خرد و از دستم
سحب لطف خلق تو چه ناز کند
خدا اسل از تو بر جان زین تر با
بروز عزم تو خود و جز که شاد ز دست
چو بای دارد با گیر تو و دو صد سخن
بر تن کرم تو سر بر این آمو
رویف در لوح پندیده بیا آمو
کش او نافه ملک عمید و رحمت
کمال دل تو جای رسید با دلم

زین نافه شک تو بر نه آمو
بر بی چون خط تو که بنشیند ز آمو
در دم آورد و سینه خار ز آمو
نگذر زلفه نافه را خضه آمو
که شیزه ملک است در سما آمو
که بر تو زشت زانگاه که آمو
زیر گنج تیر که بدست است آمو
انبار سده بیخ زلفه ز آمو
سز و نونه نافه در ستار آمو
بهره ناز که بر طرف ستار آمو
چو از بین صفت اندر بیا آمو
چشم تو بر صحنه صفت ز آمو
ندیده هر که چون باقی خود ز آمو
ز کرم تو چو فرستاده ام دو بار آمو
چو نافه که بران کرد افتخار آمو
که زور شود از طنز نافه ز آمو

بجرت از چشم دید و کرم
چو صفت دران کرمش که از غره
خرد دست که با این صورت غول
ز چشم تو بود و ش غار و می کند
صوب یک سوی خطا که کرمش
ز بی شهادت نکی که از تو بود لان
چو غر که بچنگل تیر تو بریم
عجب دارد که از غایت غایت او
ز خون لفظ جیر یاک که در ام باک
بهره که کوفی از تو بود انصاف
بر احتما تو کرد و عجب نبود
حد و بر تو دوستی سکه با نثر
جهانک نایا بستم با متحان چو شتر
بنا فدو اشت ازین پیش کاره بلا آمو
همیشه ناگه که نافه بر زمین جستن
سایح بخت که از زرد باد و تازنده

بعبست دران لطف شک آمو
درویش صبر است بر و بی شک آمو
کند حکایت لطف تو خست با آمو
بر جام نرم جهان بهلوان غار آمو
بر دشت کافور باه کار آمو
خرد کنند چو از صغیر اندر آمو
سلم از کرم که داشته است عاز آمو
بیاد یوز و درین پس سار آمو
اگر چه ز کافور شود زمار آمو
غیر نشسته در و یوز و نگار آمو
ز مشفق بچیز و در کست را آمو
عیان کند بر شش کار زار آمو
بند و ج نویس و بر قطار آمو
ز مرغ تو داور و لاج کار آمو
ز خاصیت نه بهی نافه دار آمو
چو در بهار و در طراف هر غار آمو

الفصل

خود را بوس کرد خیزان و زده
چه لاله بود که خیزش سید گویند
کاش گفته او تا بغیر باز نشد
شکسته نازک غم و دل که گفتم
درین تعجب از سینه مشک گراو
شکفته من که به صفت نگاه میداد
دانه وی لب و دست ازین بیا
از این بچ و زده و شمر که در صفت

زاد خوانش رون از زعفران و زده
چو سرو بود که میداروش توان و زده
بقدر نشد که گرفت کشتان و زده
ز تنگی تیر بر او در چون کمان و زده
شکر نیک و طرف در میان و زده
میان زده لعل و شکر قشان و زده
درین بوس که شاید بنا و در و زده
که سسل سسل که زاده و خوان و زده

چو زعفران که خندم از ان زده
چون ناله زده شمس گرفت کس زده
مرد و همده و داشت بلال و زده
دور و زنده که کز رنگ تیر و زده
ز عشق است کم از زده بل کتر
بغمه غول علم میخورد و زده
مگرم که سینه بخت و زده
چو غنچه که از زده و زده

از زده گریخ و مشک از ان و زده
از قندار و سرو و بوستان و زده
درست برده و خورشید آسان و زده
بیک نفس از زده هر دو بان و زده
بچو زده توان داشت زو کمان و زده
که از کج غول بکشد غسان و زده
خرد جو که به صفا گرفت از ان و زده
چو من خوان مدح خا کج و زده

شاه حسنی طراز و طبع کوی پزیری را صبر بر بیستی آن بخت از طاعت خلعت اسم کرامت کن که مادر است افسانه معرفت برساند و دار	اگرچه دیری شکم سبط این تن سور بستی کن این صحن چون دوم عین اصلیت را نکند ماس کرده ام	مستم این کینه و نوالی صده درج که یارب برینش کرم کرم و نوبی بزرگ دور دراز افطنت شکر کفایت حد و کرم	بلکه بر شین از شر ملون کرده ام مخ حازه چون بخت نواز کن کرم باطنی که بر افغانست مریس کرده ام چون که بر ای نفس را سینه حد کن کرم
---	---	---	---

که خطاب الفخانی داشت در سده و ستین چهل و یک ساله سلطان حسن الدین بود که داد و ازاله کرد کار با اصلا و خل ندادی بلین یکبار و بجز بانی فریادین بد لقصان هماجت و بظلم اصلا رضی نبود برمجان داد و انقباض رساند و بعد از آن نعمایاری اجل بود و داد و نمود جاس و خط رفقه کرد و رفت بسیار کردی که چهار بعل و عدل داشت دل سخن گستر در بیان جلاوتش	از دجلت کلیم گویست بد تا بدیدی و دش بدیده راز	بر سار و نواز گویست بد و در نهایی این شیب و نسر از	روی بر برب و و اع و درگ کش و بعد برین بر اجلاس تا نار خان
--	--	---	--

اسلام خان از کهنوتی شصت و سه فیل شش فرستاد و در میان سلطان تاجیالی و کلبه رفتند حصا و طالی و کلبه و بوجور و دیگر قلعه ها بنا کردند و با
چهار هزاره بر بانه استعداده و کوه و جوارب تنگ گشته از دماغ و دوش و دیان لایب کا پنهان و کده و مرغی را با پشت سال نیز نقل رسانید
و از نازید کرد و چنان تنبیه داد که تا بعد جلالی ولایت بداد و نه از شر کا تهر یان یمن بود و در بهای بهار و جونی و تمام بهای شرق
روی نه بر کاه و دو بود و مفرج گردانید و ولایت میوات و دیان و اب البر و داران زبردست او تا مفرج و از نقل رسانید و نرسیدی ساختند
و بهشت کوه سیه بسوز راخت و در آنجا و دلفه بنا کرد و حصا رونام نهاد و کوه و درخت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصا را لاهور کرد و محمد
سلطان عز الدین بهرام شاه از دست مغولان خراب شد و لاهور و نیا فرمود و آنجا عیار شد و خبر خوش او بهر حد کهنوتی رسد و طویل
نائب ابو خان که بعد از شیره خان در آنجا یا منصوب بود و دنیا و طغان نهاد و با صاحب خود در میان جنگ کرد و غالب شد و او را اسیر
ساخته اسباب شوکت پادشاهی بهم رساند و سلطان بحث الدین خطا خطه کرد و چند فرج سلطانی را که جنگ در نرفته به دست داد و و سلطان
غیاث الدین لشکر بطول کشید و او بنحیره سر دشت بطرف جابجگر و ناز کلبه رفت و ملک اختیار الدین تنگس را که تها و دست و روی
سنا کام و فرج نام سلطان ازمایست کرده تها آوردن و طغر گشت و ملک اختیار الدین با ملینا رفته و طغر لاکه در جنگی که چینه می گشت باغ
یافت و نقل رسانید و او را در گاه فرستاد و سلطان آن ملک را بهر سر خر و خویش بغراضان حاکم رسانید که از سلطان ناصر الدین خطاب یافتند
داد و تنخواه رسید چون بعد از وفات تیره خان که عمر او سلطان از جمله پند های چهل و یک ساله سلطان حسن الدین حکم لاهور و سالور و غر بنو خطبه سلطان
ناصر الدین خوانده بود و دخل و ارباب حکومت او بهر دست و ستان می آمدن و داشت راه آموخته و دشواری داشت و بود و سلطان بلین بخت تا اگر از بخت
بسیار بزرگ بود سلطان محمود را که شهور بخان شهید و خان ملکیت چرخ و در با شمس سباب و علامات سلطنت داده و بعد کرم گردانید و سینه را
با توابع و ضاغات با مفرض گشته باستعدا و تمام جانب طغان و آنکه گردانید و راست تا مکه کنایه و روی خود و قصر و بنا و بود و اخیر

چهارواصله و نسبت فرمود که چنانکه انچه از الاصفه الی الهاء الکریمه گویان دست برآورده و در اول کار چندین بر سر ستار از داخل مغول
 شیع گذارند و نیزه ملوک درگاه و اعضا ماهر ایشان می نشست و نیزه داران بالای هر یک خون بر ریخت و قسمت ترکان خاص و بیشتر
 باقی چنان می نمود که جامه بود بر ابل ستار تا نامی شد **د** و اول تک خدنگ شست بکشتند و تباران بپست خدایگان شهر دل
 شمشیر زن باشمشیری چون عتبه خود و صاف از میان صاف برادر که حمل می آورد و شمشیر گوی که در آن هرگاه و شمشیر آتشا میزد و نمیدان آن شد
 باو گفت که امر در دفع این همه و دفع ایلا همین بر بندگان دولت و اولکن و غنیمت نفس خود حرکت مغربای که شمشیر در رویه است و شمع اصل
 و حنی بجا مانوان است که از قدر قادر بر کمال بگوید **س** این زمین الی الله چشم نیز **س** مرقا خاک تو چشم بنده مکن چشم
 بداند نیستند ملک روی چنان روشن نموده است بهمن از دیده مران آتش سینه من تا بازی که در میان سیر غرا و رسوم بجا مانوان
 میرساند هر یک از اسلحه بر زبان حال و در مقابل آمده نیزه گفت که شاه با امر و دوست از من کوتاه کن که زبان منان این از بسیاری جدل
 قال کند و در امر و روی هم مجال سخن نموده مباد که چه چشم حرکت بر نشان از من نظار آید و تیری گفت ای عقد صحت تو عهده جویز میگردد
 بقصد این فتنه پیش روی خود رفتن خاک بر سر سینه بسا که ترک تنگ چشم ملک که بر با هم چشم است ترا و خانه استم که گوشت میکن از
 لمان کید و کین رسیدن چارست و چهار تو خدنگ خزار و ان کن و کن می گفت که امر در سر رشته نیزه از دست نظر نمیداد و که کن ازین جنب
 مبرنگ و رزم حیرم بر خود می نیم ساعنی وقت کن که اسلام و اسلامیان چون طاب برستم خیم نغمه توانا اندامد این طافه رسم طابان
 را چنین طاب مده طاعت من پشت پیش تو سر و طاب آورده ام تو کند از زلف اندازی که در انداز من بی بجای آتشا و دین بنایه
 باجهت سباه این گروه گاه از نیزه در تاشگاه غریبی بی جبار و گاه میگرد و غوغای خالبا ن غا و غلبان طابان غراوش کنی و صدام
 که کار کرده زبانهای آتشین که از نیزه و غوغا میجاست و زبانهای تیغ که در کاردن پیغام اجل کجوت خطای که در دران قیامت همه بینا
 آید و آن بود که یوم لیل المرمس انیسر پشت زمین چون چشم بران پسر با واده پر خون و روی آسمان چون فرق سیلین بهر کشته بر کرد
 بعیت این شمشیر چون کش چتایی بی پدر یاد را و ادغی بر جگر خای نهاد بهم زمین بر عمارتانی این آشوب و بلا ناگاه تیری از پشت
 قضا را بال آن شد از قضا غرا و سبد و مرغ و مرغ از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جبار و روضه رضوان اهل کرد اما لاله الیراحون
 همان زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه و سلم چون لیمان از دست و سده ملت اهدی عتبه الصلوة و السلام چون گور خیران بپست
 افکار و اعضا دی که بازوی ملک را و در دست بشد و افتادی که به عتبه اسلام داشت از جای برفت راست و وقت غروب آفتاب با هم
 آتشا که آتش شمشیر بر شده بود و مغرب فاف و شدد و گردون بر شماره گواران جامه و زین و و اشک سیاره بر لواف زساره روان گردیدان
 گرفت ازین دفع قضا و دفا شرط خاکوت سیاه گردانید و از هر گوارا بر ابل بند و ستان فوج میگرد و شتری بر مرغ آن اندام گردانید و دو قبا یون
 آلوده و ارجحاک و دستار زناک میزد و در میج که از دست قوت او چون چشم ترکان دور میجست او چون جگر نگیان تنگ و تارک با و از آتش
 آن خار خار که در دل سخن انگیخت چون موت و پیش آفتاب چون جل در عقد قصاب مطیب و آفتاب از شرم آنکرا در دفع این جاد و قهر نیزه
 نکوشید بر نیاید و در زمین در دست و در چون و در کجرام از جنگ نام چه رحمت با جنت زادی الطیور لغت و دشت او را بگردانید و سماع و در ده
 دیگر آغاز کرد و وفات آن شاه بنده نو از بجای ساز نالیدن گرفت و خطا در که در غروا و وفات بر وفات کاتب فحما و در قلم می آورد
 دران فطرت از سواد و دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق و دفتر خوس بر این کاعدی می برداشت و ماهی در صورت بلالی با قلم می نوشت
 قیامت زمین سر بر یوار و افق میزد و مراتب مرانی نگاه میداشت قطعه روی چاک می بخیه که چنین نخواهست ماه زمانه از زمین بخوار
 گشتنکامی روی جان نیست خاک تو جلوت خاک خوش بود جان من این نخواهست حق شاکر تعالی و چه مطرب مطیب مقدس آن شایسته خانه

یار بآن خون بکا نذر روی چرخ
گشت نماند خاک جان یکد بر خردی
آن بر رخ رویا که این حجت و آوج
از وجود مرده چرخ کنان از حجت
و انکه از صفت حق دست پاک بود
باز پس مسرور گردون و گرفته فیض را
تاج شیشه و آفتاب از چرخ آفتاب فاد بود
که صیدین بکار راه بی آفتاب
کاف از نذر خورشید بر بالین غلبه بود
هر که بخت خاکی در و شد بهر آنکه
از دواص حامی احتیاجی از حق نگرفت
فعل این کار کمن بشکر که از دست کاست
داراست آسمان این گوشه شری رکار کرد
نماند از دست صحت شد شکست آفتاب
و در اثر این خورشید خضمان هم رسد
در مکان بدی که در دماغ او هم بخوان
با سخن سال بر این بر سر کار نشیند
شیر از اینش همی صد و تر و صحت
هر بر سر روی کن رخ آفتاب گریستند
بسکه اندر جمل و دایم مرغ آسو بود
سنگی بر آسمان بر صبح برین و خاک
از خوش گرد با ناک دل شکست
شد با ناک از این چو نای ایران آبله
هر از آن بند با ناک اسیری باز گشت
دست با ناک از دندان هم باز کرد
ده که از چرخ بر کودا و خفت بیلوی میزد
آسمان را کوه را برید و خفت که خفتن
مصحح طبع را بر کوی فان سر و دل
خوبه و با ناک پیشانی از دندان و خون اگر

ای سوختن کان موجی در با سید
و کان موجی سیر در خون با لایب
که چون کسی که در دهن هر دو کجاست
چون کسی که در دهن سحر با سید
که بوی آب کاهی سوی صحرایید
فتح بر چند از ملاطفت جانب با سید
دو از این جهان بر دهن با ناک بود
و همچو بد که در آتش باب افتاده بود
سوزن اندر کج کج و کج و در غلاف کوه بود
کارشان با دفر بوم ای کاف بود
و نوازق ناکانی تن ز با ناک بود
شیر در زنجیر و فل اندر طاب فاد بود
هر که اسلام بر دست چو بر کار کرد
گوز زانفاق شکان کشت امید کرد
خشم بر خود آبرایم را و ز ناک کرد
ز آنچه بسکری بر روی سید را کرد
عاقبت جان گری در بر این کرد
پس دست از ناک فانی صد فغان کرد
روز و شب سال آن ناک فغان گریستند
با بیان آب فغان در دیو گریستند
از شک و غم و دکان کبرای سما گریستند
بسکه در چرخ از این از ناک گریستند
بسکه بر ناک فغان چرخ بر ناک گریستند
روی او دیدند هر کس بر ناک گریستند
با چشم چار در ناک فغان می گریستند
در زمین خفتن هر آفتاب شد بر ناک گریستند
بسکه اطراف زمین از ناک فغان گریستند
شسته شد از ناک فغان در ناک گریستند
زیر بار و سرخ شد با ناک فغان گریستند

ای سوختن کان موجی در با سید
و کان موجی سیر در خون با لایب
که چون کسی که در دهن هر دو کجاست
چون کسی که در دهن سحر با سید
که بوی آب کاهی سوی صحرایید
فتح بر چند از ملاطفت جانب با سید
دو از این جهان بر دهن با ناک بود
و همچو بد که در آتش باب افتاده بود
سوزن اندر کج کج و کج و در غلاف کوه بود
کارشان با دفر بوم ای کاف بود
و نوازق ناکانی تن ز با ناک بود
شیر در زنجیر و فل اندر طاب فاد بود
هر که اسلام بر دست چو بر کار کرد
گوز زانفاق شکان کشت امید کرد
خشم بر خود آبرایم را و ز ناک کرد
ز آنچه بسکری بر روی سید را کرد
عاقبت جان گری در بر این کرد
پس دست از ناک فانی صد فغان کرد
روز و شب سال آن ناک فغان گریستند
با بیان آب فغان در دیو گریستند
از شک و غم و دکان کبرای سما گریستند
بسکه در چرخ از این از ناک گریستند
بسکه بر ناک فغان چرخ بر ناک گریستند
روی او دیدند هر کس بر ناک گریستند
با چشم چار در ناک فغان می گریستند
در زمین خفتن هر آفتاب شد بر ناک گریستند
بسکه اطراف زمین از ناک فغان گریستند
شسته شد از ناک فغان در ناک گریستند
زیر بار و سرخ شد با ناک فغان گریستند

ای سوختن کان موجی در با سید
و کان موجی سیر در خون با لایب
که چون کسی که در دهن هر دو کجاست
چون کسی که در دهن سحر با سید
که بوی آب کاهی سوی صحرایید
فتح بر چند از ملاطفت جانب با سید
دو از این جهان بر دهن با ناک بود
و همچو بد که در آتش باب افتاده بود
سوزن اندر کج کج و کج و در غلاف کوه بود
کارشان با دفر بوم ای کاف بود
و نوازق ناکانی تن ز با ناک بود
شیر در زنجیر و فل اندر طاب فاد بود
هر که اسلام بر دست چو بر کار کرد
گوز زانفاق شکان کشت امید کرد
خشم بر خود آبرایم را و ز ناک کرد
ز آنچه بسکری بر روی سید را کرد
عاقبت جان گری در بر این کرد
پس دست از ناک فانی صد فغان کرد
روز و شب سال آن ناک فغان گریستند
با بیان آب فغان در دیو گریستند
از شک و غم و دکان کبرای سما گریستند
بسکه در چرخ از این از ناک گریستند
بسکه بر ناک فغان چرخ بر ناک گریستند
روی او دیدند هر کس بر ناک گریستند
با چشم چار در ناک فغان می گریستند
در زمین خفتن هر آفتاب شد بر ناک گریستند
بسکه اطراف زمین از ناک فغان گریستند
شسته شد از ناک فغان در ناک گریستند
زیر بار و سرخ شد با ناک فغان گریستند

نمود و در غیبت بر دام غلام روزنه ماه رمضان و سازارگان سلطانی کرده جنبدی از قضا و بطور قیاسی حکمت است و در وقت گذار کردن با ستم
بر کوشی گفت که نظام الدین خلافت و قضا و دین بر داری که اگر دوستی یا بد زنا فرصت نمیدارد این بخت کند و خوش تمام کرد که بر ما و دعوت خود و
مهر الدین چند روز پس سخنان پدیدار گشته کرد و پیش از عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود و از آن زمان اولی دوش ساز و آقام سلطان را پیش و از آن
جاء و فریب زد پس بکس برین از بظرف هجوم آورده با انواع ناز و کشید و حرکات و شکلات و بوسه های بسیار و شادمانی سلطان از جای بر زمین
پیشین بخ دران رول در جا گرفت و نه زنگه دل تپش برین پسر نشست و از آن و فیصل چند روزستان انجواب دید و نور و رضوی او که حکم هیچ حکومت است
بیکدل شادمانی گشت و بیکهت کلام بر در چشمت است با عشرت امر و زلف و اندیشه و فراد که شود بر چه شود و پیش کو و بهر خلاف این سخن می گشت
نشاید با و شادمانی بود و نه در عشق و بوسه پوست بودن و بودت با سببان سخن می گشت و خطا باشد که مانند با سببان است و شادمان
چون شد خراب ابرار و داب به در و دعه و مرگمان گن خواب به رطلمای گران با ساقیان کجای می بود و بهر دانه و روزنه کوته خویش می گشت
و در آن حال روزگار کین گداز با و این نخته میسر و کسه ای عهد نو عهد و دستان پیل و از هر توکین جز از انز و تولد و پرتخذه و بیان می نمود و دل به
ای کشید و همچو صبح و کوزه و جو گل به باخچال عشرت نوال می کشید و سب و دافین به ستمانه پیل رسید و بعضی اهل زمار از زود تو جمع شده سر و پا بر کشید
از آنجا که سرخان بشپیان شده باز گشت و در زندان افتاد و از آنجا بزدانخانه خاک افت و دیگران بسیار است رسیدند و فیروز خان بن بخت
خجلی که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایستی خان لقب کرد و اخطای برین با و تقویض خود و او ملک انجم کین که از بعد رخصه
کشتن او کرده بود بطاعت و باجیل است آورده و بقصاص فعل بوجود نیامده و رسانید و سر نیز خیر لکشمی فخر و دفع فیتنا چرت شد و نوا چای کند
در واک حقی برادر انازی و فیهتری از آن روزی که خود را در میان سبستی و سلطان عز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علیه السلام را بوجوب
وصیت پدر خواست که از میان برادر اول او بپایان ملان نامزد و ساحت او را بخشی را در یافته تعلل و در فتن میوزید و بعضی بفرمان پادشاه را
چیزی در کاسه او کرده و از آنجا که عدم فرستاد و اتفاقا این یعنی نیز مشیر باعث غفلت ملک گشت و در حالت سلطان از انز و تولد و پرتخذه و بیان
و جماع با و لغوه حادث شد و دیگر جهتهای ملک و امراض فخرین بر ملک و جو و او استیلا یافت و طبیعت از مقام است با علت عاجز آمد و قوی در
مقام سقوط افتاد و اکثری از امار و ملوک و خودخواه و بیست که گداز و کس نام داشت و در و سال پیش از آن خطاب داده و پادشاهی بر او شده و در
شاه و دشمنان و ستمخانه پادشاهی خان که او را در جلی خانه بود و بوسیله او گامی از او چشم خود را که از برین طغیانه و نظرف آب و سب و کمال استاده نظام
میوزید و فرمود تا که چون گذشته گناه جنگ مخالفان باشند و بعضی از امارای غیانی و عجزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقام او آمده و سلطان عز الدین
ملک از ضعیفی و بیخفی خیالی شده بود چون شخصی مثالی نمود و اگر کرده و چیزی بر سر او داشته اند و در بالای قصر که کوکری نمود و محرکه لک و کوکری که بر سر او
سیان ملک با و برادر زاده سلطان غیث الدین که شلیخان خطاب یافته بود و فریاد زد که ما همچو جمع که سلطان عز الدین را بکشتن نشاند و ملک کین نزد
پادشاه فرستاده و در قدرت سلطان شمس الدین که شلیخان خطاب یافته بود و فریاد زد که ما همچو جمع که سلطان عز الدین را بکشتن نشاند و ملک کین نزد
نموده و در مقام شایستی خان بجز استاده و چون پسران ملک از او خبر الدین کو تو لال جنگ شایستی خان که پسر شده بود و در ملک اقمیر شده که
بنده گان غیانی اتفاق شستن شایستی خان و در برین سلطان شمس الدین کرده بود و بدست اختیار الدین و در شایستی خان کشته شد و لاجرم ملک الامرا
عوام را از آن اثر و عام من خود و تا که در و شایستی خان سلطان شمس الدین یکبار بران زود را بخت بر داشته و بر با و بر عاقل که شایستی خان بود و در
و کسی که سلطان عز الدین را پدیدار داشته بود و فرمودند تا در قصر که کوکری رفته و در حالتی که از سلطان و متهمینش نامزد بود و گدای چند بر سر او زد
و در آنجا جل سر داده و سلطنت از آن زمان خودی و پادشاهی از او و دنان غیانی با فدا و دین یافته و در اصطلاح هر چند شستن و دافین و ستمانه و کین
نمود و در حرت سلطنت سلطان عز الدین و سال چند ماه بود و با سببی برین که در و دوحی پس برین که گوی می گشت و گاهی چو تیر و اگر کوکری

یاد و هم مبارک ساخت و ملک مجید را بحضرت تمام سلطان فرستاد و ملک علاء الدین که برادرزاده و داماد سلطان بود از درون باطل خارج گردید و نامش
و الماس بیک برادر علاء الدین که بعد از ان الشان گفت منصبی بخوارگی یافت و درین اثنا خانها خانان الماری که در کار رعیت در سرسلطان
را از ان منصب و تنگلی بسیار روی نمود و هر چند و این مرتبه نام او گفت **س** چه روزی است که من سرسید تابان انی شیم و در کشت
چرا به در جشان انی شیم به هندستان خطای منت پیدا بروی من می بران این و خاقان انی شیم و در روزی شش کا ندر و انوشیروان
کا ندر بهما جز از دربار انی شیم به نگرین خاتم شای بیکان شک شد بهمان **پ** چه چون اصل سخن شد از این بیکان نامی شیم به شایک سخت زدگان خشم
چشم بستند که سخن خان را زانی می بود و دولت که دریم گفتن خواهی صبر گفتا **پ** چه خواهم که چون محمود سلطان انی شیم و در سال دیگر که خانان سلطان
بر پای آمد و سلطان او را در دوش گذاشته بجانب ردا و عزت فرمود و بعد از رسیدن در وسطه شدند و بعد از بعضی احوال انی شیم
ملک مغلطی را با قطع بداران داده و در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را نیز بفرستاد و بعد از رفع خلع شد و او بیکو چهای متواتر بپای آمد و دران
ایام سید راجه جی بر روی صاحب قریب توکل با ذیل چندین فضایل که الالب آراسته سیدی مولد نامی اول از نواب هم و داجو بن هلاوت قطب
الاولیا خودم شیخ فرید بخشید قدس الله سره و رسیده رخصت رفتن مشرق و درین طلب ایشان فرمود و زنهار از جویم مردم و احتیاطا ملک احتیاطی
او چون بر پای رسید خانها انان سر بر سر سلطان نسبت بوی داده اعتقاد بخیر پیدا کرده و همچنین نظر ملک را معزول بپای نودی برود وقت
سر سفره آن درویش که از یکس چیز قبول میکرد و دوم گمان کیمیاگری است که حاضر میشد و در این سیده و باغ صیدین سلوچ و سیدین
فکر خرج بوی شیخ بود که در فکر کیمیاگری است که حاضر میشد و در این سیده و باغ صیدین سلوچ و سیدین
معشیت تغییر داشت و حال کاشانی را درود و دران جویم خواص عوام بپوسته ملازمه نموده و چون بجز سلطان بر سر کشته میباشند و در خانها
رفت تصرف او را زاده از آنچشمینده بود یافت و در روز دیگر مجلس عالی ساخته سیدی مولد با قاضی و دیگر اراک مستحق و با قاضی امانت در امانت اسل
مقیمه طلبیده صورت با جرای و بعد از سلطنت او را از هر کلام بپسید سید شایه را از آنجا آورد و سوگند داد که زاده انگا سلطان انی
جلال او در عرض خطاب و خطاب داشت و او نیز مکرر شد و قاضی را معزول ساخته تقاضا بداران نامزد گردانید و از این قصد حق شرف سیات
و امتحان کرامت سیدی انشی بلند فرمودی و فرشته بخواست که سیدی مولد را در انی شکده و میداد و عمل از وقت بنامش رعیت این امر قوی داد
خاطر نشان سلطان کرد که جویم را کثرت محرق بکشت و کسی از ان سلامت بر نیامد و سلطان از ان امتحان باز نماند و اکثری از ان بولک احمد را نجلس
سیات فرمود و بعضی را جلای وطن ساخت و چون جوابهای سید محمول بود زاده شرح و فصل گفتا بوی برود و بجز سلطان بزم شد و
بیکبار روی بوی با بوی طوسی حیدری که سر حلقه قلندر ان بیکار بود آورده گفت درویشان چهل و دمن ازین ظلم انی ستمنا سازانسان خانه ری
بر جنت و استر و چند رسیده بپایه جاده و در خروج ساخت و محاسن مبارک را بکار کردی و از آنج فرود آورده و سورههای جویم انی بوی را فرود
فرموده از یکخان سپید رنگی سلطان فلیانی خلی مست را بر سر سیدی مظلوم زاده با نواع عقوبت شهید ساختند و ده اندوه گون که سیدی مولد
پیش ازین واقعه بیکاه آن اوقات این بوبیت بخواند و بخندید رباعی **و** در میان عشق جز نکور انک شند **ا** لافه صفیان شست خور انک شند
که عاشق صادق را ز کشتن مگر زدم و مر بود بر آنچه او را نکشند و مقارن این حال در روز قل و با وسوسه ریاضت و عالم تاریک شد و بداران
در ان سال کم باید و فحش چنان واقعه که نه در ان زمانیت که سنگی مخصوصه جماعه و ستمهای بیکبار گرفته خود را بر بولان نمانده طبع
نمک خدای شد و سلطانان نیز با نش که سنگی مخصوصه خلق بر جرم می بودند و بول عالم ظهور را می یافت را و بول حقیقت سیدی بپایان صدق انی
اگر چه بر نظیر خط را با هم نتوان مناه شاید از جمله اتفاقات باشد و با اینر اختلال این احوال و عاقله و شاد شده و چنانکه بول خود را بکار برد و شاد انی
الغرض است که هیچ روی را اعتدال گفت نکرد با و فی حسابی نامید و بوی باقی قسمت زدگان بوسید شفاعت از یکخان ان اضطرار انی و سیات

سلطان علاء الدین خلجی در میت و نه روزی جمعه پنجم و تسعین ستایه اتفاق برادر خویش الماس یک بوار سلطنت در این روز
 وادار افغان را که به خیر بود و خود را که به بیگمیس بود افغان و ملک نصرت جلایسی را نصرت افغان و ملک بدر الدین را طغرل خان خطاب
 بداد و دو مجرای سیری نرول بنده لشکر گاه ساخت بر اقامه او و او را کابر و صاحب از اقامات و افره منطوقه که داند و خطبه که بنام خود
 آرد است مساحت افغان بر امر مقدر و کشته و جاگیر تقسیم نموده اول از بهر دفع و دفع پس از آن سلطان جلال الدین که در لغتان بودند
 پیشند به میت ساخت سه سوارش ملک تاریخیت و تن ملک را قفسه پیرانست و دور محمد سنه پنجم و تسعین ستایه افغان را از این
 راه پسران گلخان و سلطان کن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر و در حصار لغتان محصور شدند و ابل شهر کوکوال را مانع طلبید و در صلح نمودند
 و سلطان زاد را که به سید شیخ کن الدین قریشی قدس المدینه برآمده با افغان ملاقات نمود و او را تحظیم تمام ایشان را و یافته و فتح نامه بدی که
 و خیل و تبار جلای را گرفته و منوطه شد و در نوکاب نویر نام وضعی از نوای باشی نصرت خان فریاد و قاهر و دو پسر سلطان جلال الدین را با انصاف
 مثل داد و سلطان و ملک احمد چپیل هر یک شمشیر سلطان زاد را تسلیم کوکوال باشی نمودند و دو پسر را گلخان شمشیر کرد و داند
 حرهای سلطانی و باسته فرزندان او را و در ملی میزد و کشته و احمد چپیل و الفتو کفیل را در قلعه گوایار رسته ستاند و جمعی دیگر را نیز کفیل
 ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بهر است رسانیدند و خلی از افغانان که قدیم را بر انداختند و باطن سیدی سوله را و در ظاهر
 شد و قون او در شمسید و در اندک مدت باعث خونریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین هزار خونهاست و دیگر گشت میت
 کج قارون که فرموده از قهر منوره خوانده باشی که هم از غیرت رویش است و در سینه تلخ و تسعین ستایه نصرت خان بعهده وزارت منصوب
 شد و در یافتند پای که سلطان علاء الدین را و او ابل حال بحیث احتمال است و بخدمت شمشیر بود و با انصاف بسیار نموده و با انصاف پیشتر و
 و اصل بخترانیک داند و علاء الملک سمه صیار برنی صاحب تاریخ فیروز شاهی را که سلطان علاء الدین از کوکوالی دلی حکومت ایات
 کرده رسانیده و نصرت خان را منصب کوکوالی داده بود و از کفر طلبیده و از بهر دفعه قدیم با و مقروض شد و لغتان را با پاشان دادند و در سینه
 عثمان و تسعین ستایه صمدی نام شکر منول از این سنگد کشته روی پندار و در افغان و قلعخان حاکم دیالپور که خانگی ملک با شریف
 آن جنبه نامزد شده و در دو جان بنحور با ایشان خصاف قوی دادند و شکست بر شکر منول افتاد و بعضی کشته و دیگران اسیر شدند و شکر
 سلطان علاء الدین با انصاف بسیار و نظیر باز گشت مرتبه دوم قتلخ خواجیه ولد و از او را و از اندک بحیثیت دیشا را بقصد خیر ولایت مبد و ستان
 حاکم هر ملی درآمده و رسید و پیرکات ایام تعرض فرساید و در دلی که گرافی علیه شد و بر دو هم شهر خجاک گشت و سلطان علاء الدین افغان
 و نظیر خان را مقصد شد تا بهر کس که شکر منول فرستاد و در دلی که شکر منول واقع شد و نظیر خان را قتل گشت و صرفه سلطان میر در دلی و در وقت چتر
 غیرت یافته و از فراسان پیش گرفت و در آن مانده و در اوقات مرتبه سوم قتلخ منول کیکی از مرگن یعنی تیر اندازان و خطا دان و یار بود و یکدیگر
 پیاده و میت هزار سوار و تیر انداز و اسیر کرد و گفته و از ولایت را تصرف آورد و تا قصبه برن رسید و ملک خزا الدین امیر داد حاکم آنجا رسید و
 ملک قتلخ غازی ملک از درگاه محبته دفع آن قفسه نامزد گشت و ملک خزا الدین از حصار برن برآمده ملک قتلخ را محبته و با اتفاق شریفین پیش از آن
 و شکست بران لشکر افتاد و شکر منول شکست و ملک قتلخ او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محبته تراق و علی یک منول که با و شکر منول و یارهای سلطان بن
 لشکر را بر ارجح آورد و در فوج شند یکی بجای آنکه بر برد و دوم آن که در سمرور را گرفته تا حصار پیاده کرد و از کانی یعنی میگردید و صرف گشت سلطان علاء الدین
 که ملک بنده خود که کافر را تیر انداز و شکر منول شکست و در فوج شکر منول را بجای پیاده کرد و از کانی یعنی میگردید و صرف گشت سلطان علاء الدین
 که ملک بنده خود که کافر را تیر انداز و شکر منول شکست و در فوج شکر منول را بجای پیاده کرد و از کانی یعنی میگردید و صرف گشت سلطان علاء الدین
 که ملک بنده خود که کافر را تیر انداز و شکر منول شکست و در فوج شکر منول را بجای پیاده کرد و از کانی یعنی میگردید و صرف گشت سلطان علاء الدین

[illegible]

مع انفسه نهالی دان این راتو صلح ملک غوریزشان وید نهان سوی خضر خان سس سید تویندانی که ازمن نیست این کا نی شاید ورن اندیشه جصل چو در خدی که با شتی سندانای و درانی که در پیش کینرست شس زیا بود کرجتم کو تا حسی کو در کف دریا نهید پاک چو سیدای دلت کم گشت چیزی سخت از بدله لب جوش خانی در این دلت کم ازمن می خواهی سیام او در جوان جای غم اندود برادریه لیکن رازش با نه رواندر کالور نیست دم نهی بفرمان شدر وان هر دستیار رسانید خروان بوکش انجنت برو شیدگان بوی در او داد زنجیچر یا با صذر زندی شمار در حصه شاد جان والا چو شمشیر طفر کم گشت پوش پیرایش زده دهکان میگیا چو بستند از دو دقتند ر سخت چو جنت او ازیر حسی خشم لفظ و حال ابر حشر دل کرد نهدی خنجر چون سبک جسلاد مبدقه و سیات رغبت بر کرد غذا ایچ چنان دای چون ماه فلک را با دیار سینه صد چاک	فرخ راز و رزیشان کست باز سزاواردی بیخ تریشان دید غزوداری بخند ز دل برودن اد سنگت ماندو کجوشند نگار بسیار از دحل برودن و پس و افقی کینست کار فرمای کینر از بدو هم چو رست پرستار پرستاری پودناه روادش برهم سید از جا و همت مازنا باشد کینری پس آوده بخون یا رخ برودن داد فرمود دلت ولی نور خواست بیخ شاه برودن آستین دوو پهای جوی را باید بساند سر بران ملک افکن پیشتر کوتراوی سید جره نا بار شاهل قلعه کارای چان سخت کران پورزه بر بام و در افت برون جشد ز تیران بندی موجبت الزنا و خفاست ازان نبرد یی جاصل چو سوس نگر سگ که بر غیران غصبت که مالیت است دولت و سخت در دواخو بر حمت اژدر بشکال المیس رامشول کرده نگاهی تیر چون سید بنیر باد بهمدقین لغبت فرق تا پاس کسی چن برکت شمشیر کس خا کرانینان از جند از کد خاک	که چون سلطان مبارک شایه بران شنگ اندو کین گنگ که امی شش در مجلس دور مانده گشت سیدت از کبستی خدواند کشتن باجم دران بخار کار هم ولی هر کسی این دولت رست شغیم که کینان گشتا ر جندت که در صحن بستان کبست پاک چو ز جرافت مازنا خفاست چو شدر جام کوی و در سیم که شدر ملک اتی چون و نا کرد چو باجم برستین بار جاست شمنه گرم گشتا پای تا فرق به بندی بر سلجی را طلب کرد کس این شود زرا نازی ملکست شبا زوزی بریان چند فرست ازون نقد سرنگان بیاک دران برج از شنب بر تیرند قوس بر ماز و نور و ازش تا سب رفت سبک کو قوال تو سخت ناویر خوانان در دویدند از جی است هری سگای سپیخ زبون گب فخاندان گفران در زبوسن جادی مایغم نارکش نام به یک جانب ز جسته سفی و بالین از ختنگی شسته خندان اشارت کرده بر سوزان چون تیغ کراد دل نادم سوز جانست خون قصاب رحمت چو جوی	زلفی گشت ز غوریشان برست از انازان ملکات کس خاست گشت دیاب از غلی نور مانده بر وقت آید کجوشاید این بند که با خرازانان جنت برار هم نزد خود دهلوی جنت گشت که شدر پاوسل از سر و بلندت که جویدر نبدی با جنت رست پاش گاه سخت مافوستش نقد فزاران از اندر دل آرام دورانی من باید رها کرد سرمه و کس زان پس قودانی البری خمر خندی که چون فرق که باید صد کرده امروزش کرد که هست این نقد کینر زای ملک رسیدند کرد و از نو با سنگ بی آلی دران حصه سنگ پاک نهایت میهان با دلفر دوس توان درده خور و خواب رفته بیگنی و کشتن جنت شمشیر در افاندان افاند مرخواست که تیران اسکان سازند خشم براد سو بو شمشیر خوشی نخالف چون خط مهر و غوام زیر کیمای اور بسته تیغ رقه ختم لبایش بدن دان شدر برق کس جیش از من ترا فرسوز چو سحر و جاس که خواهر تن خود را سر خورک
--	---	--	---

حاجت سلطان ادا نادره من را نادره اوون می سیدارو روی جسته و من سید سلطان محمدی که وکیل دی و ولی امور مکران و امارا
را برپا کرد و در میان آن کسی را دلیل حساب خود داشته حال حب برای خود و رعیت چویر و در بحال حال را دلیل طرد و در آن حال
از این فال سیح ال جبر را جوکه نوی است پست نوی بهامشی که سلطان ناصر و خان مجلس شریف است و اماره چوکی را در دوست خویش
اگر سید و خاص خان را هم بر آن سوس و دو دانه نقش احوال در او با و اسلما می نمود در این سید و در این نام هم جسر و خان را با عماره را که جسر
در این سال جهان سید ناصر خان سده و او را جعفر و کاتب محول است و حال حاضر در می رود و در سید که فایده می باشد و ناصر خاص می باشد
کتاب و عمارت و سلطان که جسر و خان مدعی آن کرد و در کتب در است که هر دو سید که جسر و خان را از سر تا پا در عمارت و در کتب در است
مرسل سلطان کرده و مارا که گفت اسما بن طوله و اسده و نام جنگ مکند و در وقت حال هر اماره حال جسر و خان با حق سر و در صحرای سر و سر شده
از اسامی نامی را که عمارت ناصر و جده و اسان بود و فعل بسیار و سید سلطان کرده و سلطان در عین کسی را عمارت جسر و خان حرم خود و جسر و خان
سوی سر و از او که سید سلطان را و در ملاطش بود که جسر و خان و در می بر روی سلطان و در سلطان را که شده در عماره و از آن را که ناصر پان را در
سمیت شده و جسر و خان را که ناصر سید و در آن ششترش طلق چون آن را دید که یکدم خود را گوشت که سید و در موطر و سید که ناصر
اماره و چندی از اماره و در سید سلطان را و در سلطان را که در سال سلطان علا و الدین را که اماره و از آن را که ناصر
سر را برید و در دست خود که او جسر و خان سید که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
و اگر که اسود احوال عالم و چون جسر و خان را سید چندی را اماره و در سال ملک طانی و ملک طانی و جسر و خان را در عمارت و سلطان محمد
ناصر و ناصر و ملک جسر و خان را سید و در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
سهرت نام جسر و خان را که در سید ناصر و جسر و خان را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
فاسی ناصر الدین و ناصر الدین را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
شده و جسر و خان سلطان قطب الدین و ناصر الدین را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
در کتب و سید و ناصر الدین را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
همان جسر و خان ناصر الدین جسر و خان که نام او اول سید ناصر بود و در سید که در عمارت و جسر و خان را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
و اماره که در این جسر و خان را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
که در این جسر و خان را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
جمع آورده و قطعی را در آن که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
بر سید که در آن جسر و خان را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
حشم سید و ناصر الدین را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
عمره و آن اسان را در سید و جسر و خان را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
ساده و در هر که سید مردم که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
در آن را و در سید ناصر الدین را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
بهر عاری ملک را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است
سید سید و در سید ناصر الدین را که در سید یک ناموس طای و قطعی و در یک خط ساد و در دست که یک خط سید است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پای پنهان را برادران تصرف کسان نام خان برآورده اموال چشم و فیلمان در ایام قابض گشت قاتل را خان شتران توجه اقبال خان از برای پنهان
تسخیر سازد یعنی برآمد بود و آنجا خود کاری ننواست کرد و اما اول که خود را بیاورده و از جنگ با جمعی نبوده و در کجاست نزد پدر خویش رفت و
اقبال خان به پای آمده ملک نصیر الملک خویش نام خان که بوی پوسته بود و عاقل خان خطاب داده اقبال عساکر آداب خواله او بود و در ماه صفر
لشکر احمدی و خانان را بر غور صاحب حق را نصیب طلبه رسانیده و در میان منزل فرموده تمامی اسیران سرکار کجانی ملک میرزا سید محمد را رهنه داشت
در تیغ سید رنگ را زانید و کج متوثر حصار دست میرافش کرده و لای صحن بطی را اسیر گرفته باطلای ابل قدح نقل رسانیده در آنجا توجه فرموده و سامان
گرفته و همان را که از جنگ کسان و دیار را بیاورد و او پس از و کسی که از ترس هر جانبی سرسپرده و سرگردان دست و پا بر دزد متوکل گردانیده و جمعی که ترسید
ساخته همراه داشت و طی منازل مراحل نموده از آب بون عبور کرده میان دو آب در آمده و بیشتر ولایات در آمده نند با و حبیب و صحر فارت داده در
ظاهر نصیب لولی کنار آب چون بر روی دلی منزل را فرستاد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تحمیل کرد که آب لنگ بر دست سپاسیان را فراده بود
حلف تیغ ساخت و بعضی از اهل عالم و ارباب سعادت لشکر نیز که بیجا باقیه گشتنانی را رسانیده و این همه اسیران اهل اسلام هنرمندی باشند و خیال
کرده طبع آداب خرا و جاد و دست خود ملک گرفت رسانیده و در راه جادوی لاد را شش احمدی خان نامده صاحب حق را از آب چون گذشت و در
نزل فرمود و روز دوم بالای موضع خاص فرود آمد و اقبال خان و اقبالان و افراسیاب سعد برودن آمده بیجا بر روی دست و در حلال اول سخت یافت و نزار
سینه دست و پای زده یار از فیلمان در آن هنرمند بیشتر ندانست بر و طبعی عظم گشته شد و چون که که سیاه شب بیجا روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود از عیال اسیر در امین تکی و دیبا موسی که استند سلطان محمود جانب کجرات بیگ جلوست و اقبال خان را بر آب چون عبور نمود
نقصه برین شناسف و صاحب حق را روز دیگر اهل شهر را مانده مال امانی و بیگنی از حجاجت گرفت و در این اثنا سپاهی چند را در هم شمر گشتند
و روز چهارم حکم بنده عام فرمود و همه را بجانب مالدان و نهر روانا عاقبت شش اتم که که در روضه او در کس کجرات قریب به جاد و بشو بکست همراه
آن لشکر گرفته و صاحب حق را را دیده حالت درویشی و فضیلت علم خود را ظاهر ساخته و با علما و فضلا عسکر و راه را نهر کجاشی را می کرده و نقاط
اسیران نمود و صاحب حق را را نسبت به اعتقاد تمام پیدا شد و تمسک او را قبول فرموده همه بنده را از خاص دادان حق شش بر و در جمیع اهل
هند مانند تفصیل این احوال و مقامات شش مترج و همین است و بعد از فتح بخیر روز سهند عالی خضر خان و بهادران هر سوادلی که از ترس در
کوهستان سوادت پناه برده بود و در بلاد دست اسیر صاحب حق را آورده و بغیر از خضر خان که ظاهر اسیر صاحب خدشی داشت حکم با اسیران حق که فرود شد
و لو امر اجیت افراشته و امن کوه سوادت گرفته و در آن کوهستان انداخته و لاهور رسید و تاریخ این فتح را را خوار و حار نیز یافته اند و
شش که که که که که سابقا بلاد دست اسیر کرده و بخیر لاهور را در بلاد ملک خان گرفته و متصرف گشته بود و دست او و او را با اهل و عیال مقید ساخته
حکم لغارت و بند لاهور شد و خضر خان و دیبا لور و ملتان حواله نموده نربان هر رفت که بهی با گرفته و پنج ششیدیم و از لا و کوچ متوثر از ارباب
بردار الملک شمر قدر گرفت خضر خان بیجا که خویش رسید و درین ایام چنان خطی و با بی در دلی انا که باعث خرابی تمام گشت و نصیر مردم
که مانده بود و در خجاده لعل آمد آخرت گشتافته و دانه و دانه و دلی برده و پیر و درین فرصت سلطان نصیرت شاه که از پیش اقبال خان بیعت
یافته در میان دو آب رفته بود میدان خال و دید بر شهر و ارا بخانه لور و نانا و سبده و هر دلی را حراست نمود و عاقل خان و ملایق و دیگر که از دست
منقول خلاص یافته بود و اندازگوشه و کنار آمده و جمیع متصرف و دیبا بر سید جمیع تنها تنان با کجاسیدین بر اقبال خان با خور ساخت و در
انهای راه هندوی چند بر تنها تنان شش چون زده او را برجه شهادت رسانیده و اقبال اسیران پیشه سستی نموده فیل چشم او را وادی کرد
و کار او روز بروز فوت گرفت و هم نصیر شاه بر بخیر و اقبال خان از ملتان بجانب ملی روانه گردید و نصیرت شاه از نهر و لاهور و سوادت
میر گرفت و در خاخی ملک با شناسف و طولائف ملوک شستی و چهار طرف هندوستان تصرف داشتند و در ششده انشی و عثمانیاته

عاقبت و بی کرمی چون امر ابراهیم که سلطان محمود بر کلام از انشاء راه باطاعت خویش بپوشید سلطان ابراهیم باز گشته قنچ را محاصره کرد و وقت
تختی که از جانب سلطان محمود باطاعت بود تا بهار ماه با سلطان محمود مجادله نمود چون از بهر جانب مدعی با وزیر و وزیر و سنان جنگلی بنوع
را سلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم پیشانی قنچ گذرانیده و آن بار را را از اختیار خان نموده و آن ملک و دولت را بر کشته خود بقتضای خود
نشود و در شش هفته و ده روز قنچ را تصرف نمود و آن را از خان سپهر سارنگان و ملک و جفا و قتل اهل آن را سلطان محمود بدو می گردانید و در آن شهر سلطان
ابراهیم بپوشید و در آن روزی که در آن شهر و در روز دوم حصار منتهی سلطان ابراهیم شد و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
کجی مواز خود را بجزیر رسیده و سلطان محمود قنچ را خود و ملک و جبار و جنگ گشته و منتهی این جنگ فتح نمود و بکشتن سابق با عدالت گذشت
و قتل اهل قنچ رفت و سلطان مدعی آمد و درین سال خضر خان را به جمعیت فراوان آمده و قتل از اسامه داشت و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
مدعی تصرف نمود و در روز دوم حصار منتهی سلطان محمود و جبار و جنگ و میان و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
حصار از قتل اهل قنچ و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
بجنگ سلطان آمده و مدعی را محاصره کرد و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
ناز و قتل اهل آن شهر و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
خضر خان بنا بر اول میوات آمده و اولویت را با راج داده و سلطان محمود را در حصار سیری از مدعی و از اختیار خان را در غیر و زکات و غیره
و جنگهای عظیم کرده از جهت گران غله فراوان گشت و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان قنچ و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
محمود از وراثت بی خبر نامی داشت و بیعت گشت در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر
همش از در گردن آورد گند و بجز خون شاهان درین شش نیت و بجز خاک خوبان درین شش نیت و از شغری محمود سلطان محمود
قاضی خیر و دولت کرد و او را در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر

که جهان خدمت بر پیرش بگریه بعد از انشای خفته بخوابیده برق و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر فدا خلق و قیام دول و درین شش تا بجز خون خفته همی آورد پس جز بر تر از است بر سهری کرد یا برین نیت برین نیت و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر شاه محمود که چون با در بران اهل قنچ	دوران با ذلک بنامی برید و در سهری که آفاق نخوان گشت که چون شهرستان هم ترا بجز ای قنچ که جاعات سلاطینش گفتند خود تو تیر بکشد و انار نورانی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر قاضی خیر و دولت کرد و او را در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر بجز بر تر از است بر سهری کرد یا برین نیت برین نیت و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر شاه محمود که چون با در بران اهل قنچ	نورانی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر قاضی خیر و دولت کرد و او را در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر بجز بر تر از است بر سهری کرد یا برین نیت برین نیت و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر شاه محمود که چون با در بران اهل قنچ	خبر از کوه که از آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر ای که بر تر از است بر سهری کرد یا برین نیت برین نیت و در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر و در آن روزی که در آن شهر شاه محمود که چون با در بران اهل قنچ
---	--	---	--

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برید و بنام کوه کرد و ملک سلطنت نمود و یاره از بر مال و اسب و اسبهای او غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین بود که از بملول آمدی
ظاهر شد و بر سر خواند و ولایت لایبور و سیالپور ازانی داشت و در ششصد و هشتاد و پنج سالنامه بسامان رفت و بملول را بدفع حیرت که کوه
و شستاده بدلی بازگشت و حیرت بملول صلح نموده و از کثارت سلطنت و بلی سرور ساخت و بملول قتلان از اطراف و برون
حلبه کن گرفت و خلی رگنات را بقتل نموده و بی سببی قتل کرد و از محمد شاه رنجید و دروغی شده و لشکر بر سر وی کشید و سلطان محمد
را بدلی از محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی ملل تنه و بازگشت و درین ایام محمد شاه بجهت صحبت بملول آمد و امرای که در دست
کرده بودند سر از اطاعت او بچیدند و بر سر خود علاء الدین ملک در بادلون جایگزین داشت و از آنجا بملول آمد و سلطان محمد را در بادلون
ساخت و در ششصد و هشتاد و پنج سالنامه در گذشت مدت ملک و چهار و ده سال چند و پنج تن با او و سلطان علاء الدین محمد شاه
بن فرید خان بن خضر خان بمروجی صحبت بعد از بر تخت سلطنت نشست ملک بملول امرای و دیگر حیرت آورد و چون
سستی سلطان علاء الدین از بر پیشتر و بدیع ملک و بخوبی بملول سیرت را بر تخت در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در ششصد و هشتاد و پنج
سالنامه بجهت بیانه سواری کرد و در راه خبر دروغ شنید که با محمد شاه و بنو بر قندهار بی ای بدو سخن ناکرده و بر سر بدلی بازگشت و در
ساعتی احدی و تحسین و ثمانه بادلون رفت و آنجا را برای سکونت اختیار کرده و طرح اقامت انداخته و بیای تحت بدلی آورد و در
اشی و تحسین و ثمانه و در شهر پوره خود را شعله شهر و میر کوی ساخته باز بادلون رفت و از آن و در راه رفته سر زده نام و در دست مردم شهر
لقب رسید و صاحبان که عمده الملک و موافق و سلطان بود و گاه گاه سخن حق در سر آمد و مات ملکی با سلطان بیگفت از غنی ازل
سلطان افتاد و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی قصد قتل او بدلی را کرده بود و در اتفاق ملک
بملول اطلب نموده و سلطنت برکشند و او در دست غیبت سلطان بملول رفت و در قاره داده و خطبه بخواند و بار دیگر
با جمیع تمام آمده و بدلی را قلعین شکر و نائب خود را گزیند و بیجا با سیالپور رفت و در بدلی گرفتن لشکر گشت و سلطان علاء الدین
عرضه داشت اتفاق نمیشد که من بنده و فرمان بر دارم و این همه درد برای و و نخواهی می تمام سلطان از جواب نوشت و بارها
مردم سلطان محمد شاه را فرزند خوانده بود و و مراد و سرور کند و پادشاهی نیست تنها بادلون قناعت کرده و سلطنت بی ای را با لک و لک شش سلطان
بملول اله و سیالپور آید و بیجا و نزاع در بدلی بجهت سلطنت جلوس نموده سلطان علاء الدین بادلون ابار گنات و نظرف بنگار
خیر آباد و دامن کوه بملول سلطان بملول تصرف بود و خطبه بنام خود در آن باز بخواند تا آنکه بعد از آنکه در ششصد و هشتاد و پنج سالنامه این عالم
را بدو کرد و در دست سلطنت او وقت سال و در ششصد و هشتاد و پنج سالنامه بملول سلطان بملول
بن کالا لودی که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خانی یافته بود و در ششصد و هشتاد و پنج سالنامه بملول سلطان بملول
اگرشته شدن حجام خان از دست سلطان علاء الدین در بدلی را بدلی و بملول سلطان علاء الدین بملول یافته و کلبه حصار آورده و بملول
بملول میرد بود و بر تخت سلطنت جلوس نموده و بتدریج حمید خان را در بند کشید و بعد از آن بجهت سرانجام ولایت ملتان رفت و در ششصد و هشتاد و پنج
و تحسین و ثمانه سلطان محمود و شش و باخواهی بعضی از سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آمده و بدلی را محاصره نمود و بعد از بیجا تزدیس
و اب اتفاق و فتح خان بر روی که از افرام معتبر سلطان محمود بود و در ششصد و هشتاد و پنج سالنامه بملول سلطان علاء الدین بملول یافته و کلبه حصار آورده و بملول
نزدیکی از جو بنو را نام آورده و بنو بنو را که آنجا از ملک و بی در قبض مبارک آن بوده بملول آن بملول یافته و در تصرف سلطان را بر سر شرفی و بملول
علق در ششصد و هشتاد و پنج سالنامه بملول سلطان محمود داشت بعد از آنکه بملول سلطان علاء الدین بملول یافته و کلبه حصار آورده و بملول
و ششصد و هشتاد و پنج سالنامه بملول سلطان محمود داشت بعد از آنکه بملول سلطان علاء الدین بملول یافته و کلبه حصار آورده و بملول

حاکم ایار با سلطان و بنام خدمتگاری و آورده از نقد خنجر و اسب اشتر و قیل و سر بریده و نیمه گردانیده و فوجی همراه ساخته تا کاپلی
 مشایعین مغان پیش و سلطان کابل و اقبال نمود و در دو کاسپه میان این همدرد و بادشاه مقابلید و ویداد و مدت چندگاه در
 مقابل گذشت و برین افتنا سے راسه تو کیند حاکم ولایت بکسر خیرست سلطان حسین آمده در یاسه گنگ از جاسه کپا پات
 بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاصت نیارده بود ولایت تبریزت و راجه تبه استقبال نمود و چندک شکفتند
 ابناس و اشبار و دیگر داده و چند قیل و پشکیش ساختند و اراتا جو پور رسانید و سلطان بملول بخریت شیر جو پور عازم شد و
 سلطان حسین جو پور را گذارشته از راه بهر پنج بجانب قبیح آمده با سلطان بملول در کنار آب رسیب چندگاه مقابلت نمود و
 بهریت که طبعین اوست و دیو یافت و در غیر چشم و اسباب سلطنت او تمام بدست لودیان افتاد و حرم محترم او ملک جهان بی بی
 خوت را که دختر سلطان علاء الدین فیروز قزغان بود و گرفتار گشت و سلطان بملول بصلح و عفت و خیرام و اعزاز تمام از پنج
 رانگاه میداشت و چون سلطان بملول باز تو کیند شیر جو پور شد بی بی خوت را خود را بچله از بند خلاص کشید و هر خود رسید و جو پور
 تبصره سلطان بملول آموغان را بسیار گمان توغانی داده خود بدوان آمد و سلطان حسین فرست یافته جمعیت تمام جو پور فرست
 و امرای سلطان بملول از گذارشته پیش قطبخان وزیر لودی که در مجبولی بود فرستند و با سلطان حسین سخن و گفتوایان نقد و اطفا
 یلگای نموده و در میان رسیب و سلطان بملول پسر خود را یکشاه را هر دین امر از فرستاده و غیره از حقیب
 او بجانب جو پور روانه شد سلطان حسین تاب نیارده و بیار رفت و درین اثنا خبر وفات قطبخان لودی بمنزل تعصیه آمد
 با سلطان بملول رسید و بلازم فرست او پر دانه جو پور رفت و بار یکشاه و پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشاند و باز
 ولایت کاسپه را و آنرا با عظمیایون پسر دیگر که خواجه بایز نام داشت داده و همگیور رسیب و چندین طلائرای انجام پذیر
 گزید و از بار و کشته با بن یوزا را و ابع قلعه و قصبه فرست و انولایت را با فرست داده و بی آمده و فرست و بعد از چندگاه بمعدن
 شافت و روزی چند را بجا داشت نموده و بی بازگشت و باز گردا رفت مراد ان حاکم گردا و اراتا شد و یک نکه از ان پیش گذرانید و گویا
 را به و قهر و اشتباه آمو و بجانب دلی مراجعت نموده بود که در فو احوی تعصیه شکیب بار شد و در سنایع و حسین و ثمانیه وفات یافت و
 مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز و در پیش روی گرافر سیاست که پوز زلال و بیاید ز دست اجل گذشت و با جماعی
 سابقی تهر نموده محال است چیزی لودی نموده و گرافر و شاهست که در پیش و رسانند اجل صورت مرگش گوش تانج وفات استعداده
 و جاریت زانکه بدین یونک ستان و بجا نکشاید و بترنگ ملک ستان بود و یک فتح اجل و بعد و حال بشیر خیر معقول و سلطان سکندر برین سلطان
 بملول که نظام خان نام داشت اجدادشیدن خبر فوت پدر اندو به رحمت و قصبه طالی باره و رسید و فو احوی را بدلی فرستاد و روز و جمعه تقدیم
 شچان سینه دیگر در کوشاک سلطان غیر و زکریا راب سیه و آفنده و اتاق خانجمان بن خانجمان قزلی و سار امر تخت سلطنت بملول نمود
 و سلطان سکندر مخاطب گشت می گویند که وقت روان شدن از دلی تعصیه قتل و خویش سالار الدین که پسر شچان خان کابل را که و شایع عظام
 روزگار بود و رفت باین تعصیه که بسا او و ضابطت برادر و دیگر داشته باشد سبق صرف همای بهانه ساخته معنی جبارت ساسک الله
 را از دست شچان پسر رسید چون گشت که نکینخت کرد و اندو از اندو اعیان القاب که که کاین نظر راسه و تیره بر زبان مبارک خود برایش گشت
 او بر ناسته عزمه داشت که من به عاز خود حاصل کردم و از شایع استاده و طلبید و تیره لشکر شود و بعد از استقرار سلطنت از دلی بخرم لیسر ملک بجا
 را برادر و اندو منفعت نموده و بخواه در اینجا گذرانید و اممیل خان توغانی را تانج پیش از یکشاه و جو پور و ستان خود و عیسی خان حاکم سیکار رفت عیسی خان
 بعد از قتل و مقتول خویش شده و اطاعت نمود و بجان خیر گذشت و راسی گشت راجه قبایلی که موافق با یکشاه بود و آمده سلطان وید و قبایلی در مری

[illegible]

خود را ملاست آنحضرت که زاینده این بیت از دست که مطلع - راز و عاقل گویت پیرایه بیست برتن - و انهم ز آت بدو صد جاک نام برین
 دایم غزل اوجم که در پرده بهمنی خود نقش بسته و فیلی حالتی سخت نیز شهوت نقد هر طال متوقی علی صناد لکله - الله الغافل
 عن - نظمی - روز و شب بگویم خیال شامت - فاشم و اوعی خبا لکله چه به - و نه ذکر و نوشتن - در بیان مقامات بعضی از شایعین بر سر ابرار
 نام که نمای از سقی و شافقی شیت و اجتهاد از خواجہ بزرگوار حسین الحق والدین جمعی و اقامت بر سر خود شیخ سجاد بن کنوینی بلوی کرده و غیر
 ان نظم و نشر دیگر هم دارد و دیوان او شصت و یکم شت و هزار بیت است سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بلو و سکه
 با اتفاق ابرار سکه شت و عشرين شت اعتبار بر سر سلطنت دارد که جلوس خود را شانزده جلال خان بن سلطان سکندر بفرماز وانی خود و بفر
 گشته بنام سلطنت موسوم شد و خاجان خان نوظمان حاکم باری با گرد آورده و امار ابرار بر سر یک ساختن ابرار سلطنت طاقت بسیار کرده و شیخ آن
 نموده و فرین بنام ابرار آنقدر و در شرقی صادر شد که جلال خان اگر گفته در گاه آورده و ابرار از نو بر کجایی آورده و جمیع بسیار بجه ساینده خطبه و سکه بنام
 خود دست کرده سلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم جلیون سروانی چند که با او متفق شده و آخر سلطان ابراهیم را آورده و دید و سلطان ابراهیم
 چندی از ابرار باوران که انقباض بودند و شش شانزده اسمعیل خان و حسن خان و دیگران در قلعه ای بنی بر ستاد و ابرار برای هر که رام ایشان با کول و طوس و دو
 خد سگار از حرم مقرر گردانید و خود بخیر ملک شقی نامون کا نور سید و آن موسا را لک کرده و پنج آورده و ابرار بسیار بر سر جلال خان نامزد و
 و جلال خان باسی هزار سوار و چند قلعه فیل خود را بجا بست اگر کشیده ملک ادم کار کا از جانب سلطان بخراست گرفته و ابرار دیگر نیز چند آورده و در سینه
 جلال خان ببقیات و پذیر و فصاحت و نشین برین آورده و در کاسبان و شل و شکست بادشاهی سلطان گذرانده و اتمام حق و نصیبت نموده و سر کار
 یکا پایی را بجا گیردی - با باند جلال خان و حال قبول کرد و چیز و آفتاب گیر و تغار و غیر آن ملک نام سپهر نادر صد و دانه و در نظر سلطان ابرار و در سلطان
 صلح را قبول نفرموده و افواج گران بدفع جلال خان نامزد و ساخت و ابرار روی اصطرا پناه و راجه گویا ابرار اسکندری که باعث ترس از ابرار سلطنت
 شده بود و نیز در مقام اطاعت سلطان در آمد و در سلطان ابراهیم بود که اعظم امرای سلطان سکندر و وزیر و در شتر او بود و ابرار اخراج میداد
 و ابرار در نیز کشیده و ملک ادم سپرد و پسر او را رعایت نموده و منصب بیعیالی بر سر نه از گردانید و میان بهوه هم در زنزان و دولت حیات سپرد
 و اعظم جلیون سه وانی حاکم که در ریاسی هزار سوار و سکه صد و نیز فیل سیه متخیر گویا نامزد و جلال خان از آنجا که خنجه بجا نام و پیش
 سلطان محمود و مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرا حجت بر رای مانست که که بعد از گذشتن بدر حکومت گویا که از شت
 طاقت و طاقت نیارده قلعه را نتوانست بنکوح طاقت نموده قلعه مال گرفته نام که بایان قلعه گویا را عمارتی عالی بود از نامست که بدست اسلام
 مفتوح گشت و از آنجا که ستوری و بین که مسجد و نمود بود بدست آورده و با گرد فرستاد و در سلطان ابراهیم از بدلی فرستاد و بر دروازه شهر
 یکا پاد استند و از پیش از نامز این مجمع بد سال در سینه نه صد و نمود و در خجور او در دو و نمود و مکتف این سخن نیز بد و از روی
 مانوس و جرس سارکالات ساخته و در ان ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیمی و افراده شده اکثری امید و محبوس ساخته بجا با او داده گردانید
 و چون حجت جلال خان سلطان محمود و مالوی راست نیاید از مال و خزانده بولایت که به کشک رفت و بدست جماعه کوندان افتاد و ایشان
 از امید ساخته و حجت نیز سلطان فرستاد و او حکم کرد و باقلعه مانسی برده با برادرش طحساز و دو هم در راه شربت شهادت چشید و قطعه
 شربت سلطنت و جادو چنان شیرعت که که شمان بر بی آن خون برادر بر در خنده خون آورده و از آنرا بی ملک نیز که ترانزیر میان جرحه بسیار رزنا
 و بعد از چند گاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم جلیون سروانی با یکسری قحان محاصره قلعه گویا را که از نزدیک بفرقت ساینده بود و کلا
 با گرد آورده و در محبوس بر قید شدند و اسلاخان کسبه اعظم جلیون در گرد مارال بدو جمیع هم ساید و ابرار آن خود را با خود و خلق ساخته و حاکم
 کرده و احمد خان جنگ کرده و اور منهر هم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرای که از او دروگر خنجه با اسلاخان بخجسته بودند و احمد خان برادر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر استیصال کند و قاضی و ولایت را در دستبرد برتری داد و بدین گونه در میان هند که حکومت ولایت تا گوردو بود و بود در مایل اسلام استیصال نمود
 لشکری بیشتر از سوره و کشتید چون یکی از سوره و کشتید شاهی که اصلا می کرد و با حقین قلبه و خندق بر گردن خود بود و در حقیقت غلبه
 به باشد زانی که مال بود و زوایا حیدر پانچا و بنار سوا حیدر و کار از سوره و کشتید و در حقیقت و مردان دل نهاده در مقابل شیرستان آمد و در یک
 خلع و خندق ساختن ممکن نبود شیرستانه مار و صاحب خنجر یکا رید و در میان کشاکش کرد و در حقیقت ام را می با مقصد نهافت یک
 ناله محمود خان سپهر عادلان کینه و شیرستانه باشد با وجود خرد سالی گفت که شاه عالم بخیر را می کشاکش را باید فرمود تا خوار و از یک
 پسران زنده بود و در کشاکش پند شیرستانه را این رای استحسن افتاد و به اساعت دستار خود بر سر او نهاده و ولایت عهد بنام او و قدرت
 ساخت عاقبت فلک نیاری نکرد و سلیم شاه بعد از رسیدن به سلطنت از جمله خویشان و ارث ملک اول تخت بستی را از نام
 آن طفل بچهاره پاک گردانید که الماک عقیده را و بالیشان کرد و روزگار میزد که از بالاد و نو نیز همان بچای آورد و چه بدی می مباد
 پس زافات که که واجب به طبیعت را سکا فاکت به الغرض چون شیرستانه یک سر سپاهی خویش را بلکی میزد و افغان تر و از سر
 وان گفت و غیر تر بود و تخت که لشکر خود را و احوال بلای هند و آن جابل که گرفت و صفت کسار ساز و بنابر آن حیدر آینه کشته کتابها از جانب
 نه از آن مال دیو بهیمیه و تکیس تمام خود نوشت و با تحفه میمون که وقت آراستی مهر که هیچ حاجت نیست که با شاه خود مباشرت
 و جبال شود و ما خود مال دیو را زده که هر قدر می بسیار عیبت را و آنکه فلان و فلان جا را اتمام فرمایند و حیران ساخت که آن خط و طبع
 الملو افتاد مال دیو بهیک از قاضی مار و خویش بر آن شده شب شب تنه راه فرار گرفته باز پس آمد و بهر چند مردان لشکر او سوگند
 خلافت یعنی خورده می گفتند که از بازگشتن امروزی می نخواهد آمد و این حیدر از بد شیرستانه است که با تفریب سنگ تفرقه در میان
 از این چنانکه فکر و خاطر فلان مال دیو کشد و گویند که دیر و کسل و بود بدی تمام بهشتان مال دیو داده و با چار و زلف از آن گذشته بلکه زیاده
 بقصه سخن در کشاکش شیرستانه و دیوانه و اندر تمام شب راه خط و کوه و وقت صبح آگاه شدند که لشکر در یک مانده چون شش و شش فرار داده و
 زید کال خویش خطی ساخته بود و از آنکه کام کافج شیرشای طلوع کرد و با بهیقل خویش با قوت طایع شیرشای با غلبه دولت اسلام کفار بهر آن
 فرود آمد و از سر نو حیدر بهر بیعتی و بدی می نموده و فوطه فوطه یافتند و دست در دست گرفته نمره و سرستی که از باز چو گویند و تیغ حیدر بهر بیعت
 آورده و شیرستانه حاکم کرده بود که دای بران که با چار و زلف از آنکه کام کافج شیرشای طلوع کرد و با بهیقل خویش با قوت طایع شیرشای با غلبه دولت اسلام کفار بهر آن
 با بلای شان کردند و از غلبه فیلمان و بچیان تیر اندازان باقی ماندگان را بچاشنی زده که آن نوید ابل داده جهان عدم آبا و گردانید و حیدر
 روشن گیتی را نقش تاریکی کفرشان زده و کشت و یکی از کفار جان به سلامت نبوده فردی از اهل اسلام در آن شهر که ضایع نشد و شاهی
 بسیاری می میقی و خلع این است و آن باب گفته و فرسیده که سه تا که آن کشت ششی بهر سر بلدی رسید و مات بود و از شدی مهر و گویا
 میگویند که بعد از این شیرستانه بار با می گفت که سلطنت تمام هند و سستان آن یکشت جواری فرود آمد و در آنجا باز شد و بهر تنه را
 پس بهر خویش عادلان داده و خصلت چند روزه فرموده تا سیر طلع کرده و در آنجا تمام مختفان آن نموده و خود را متقاب رسد فقیر از آن
 شیرستانه که فردی از این سفر رسید و فریاد این محدث یگانگی شد و بهر سر و در آنکه و بهیقل یافت شیرستانه گفت که ابا و اجداد من همه حسنا
 اند این معتره بوده و اند و در حیران شیرستانه و در سیر فرمودند و در میان قبیله خویش همین سن ناقابل مانده که ام که تفریب در میند و ششان
 و از آن که آن او را نه شده و عوامی با نامم التماس و ارم که مرا خصلت فرمایند تا از خود خفته چنان آن نرگان روشن تو اتم ساخت
 چون من خلع نبوده و فردی از این سیر رسید و فریاد این محدث یگانگی شد و بهر سر و در آنکه و بهیقل یافت شیرستانه گفت که ابا و اجداد من همه حسنا
 اند این معتره بوده و اند و در حیران شیرستانه و در سیر فرمودند و در میان قبیله خویش همین سن ناقابل مانده که ام که تفریب در میند و ششان

[illegible]

گرفی المثل تحت سلیمان بنی که روزی جو سوزین را نخی بپایه کرد و روزی سه جارتا ربوس عنکبوت دارد و در گوشه خرابه عالم تنگید
بر خود و بر که دست رسیدن بحال با او بوی دل خود آید و بگوید خوابست اینجا بنی مثل نزه عاتقان این خواب را تو عاقلانه
عز تو قاری جو سوزین فسانه است احسانه را شنیده افسون شنیده دست اجل جو سوزین تو سیدم دوستی بر آورد و اسرار را بر
سلیم شاه بن شیر شاه که سلیم خان باشد بنا بر پنج یا نهم شهر رنج الاول شنیده استی و حسین و قسسه استی و محبت طایه
امرا از لواحق بنی با یافا آمده و اتفاق عیسی خان محراب و دیگر اهل محل و عقد در سلطنت قاضی مقام بدر گشت و خطاب
اسلیم شاه بنی مخاطب شد و پس ملا احمد چند شهید و این آید که برادر او گفت که کتب کافی از بزرگین بگذاشتی آن از کتب
برای عیسی خان که از بزرگین تاریخ جلوس می یافت و معوضه داشتی برادر بزرگ خود عاد الحان نوشت و در دستش برد
با یمن چون که بر خیزد ولایت عهد لعلی بشمار داشت اما چون مسافت را خنیل و نا آمدن شمارید با یمنی ها متوجه بلکه متوجه بود
بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما محاطت شکری بنایم و بعد از آنکه بیایند غیر از اطاعت و انقیاد
چاره ندارم و از کمال خیر عازم کرده شد و در لواحق قصیده کوثره که ماظم بود خواصخان از سهرند که جایگاه او بود در سیده بیعت
خود روزی خود را و سلطنت عاد الحان پیشتر میل داشت نسبت با سلام شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو اجلا
دادند و بعد از آنکه مکتوب مکرر از سلیم شاه بعد از الحان رسید و آمدن خود در اسواق و بر اشارت و استعجاب این
چار کس داشت قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواصخان و جلالتان جلوه که بر چهار امر و بزرگ عالم ایشان
آن سلسله بودند اسلیم شاه این چهار را بهر دو قول نزه او فرستاد و شرط کرد که عاد الحان را در ملاقات اول رخصت جایگز
شود و بر چهار که از سینه و ستان اراده نماید تصرف او گذارد عاد الحان با اتفاق این امر از لواحق رفته بر بفرست سیکری
آمد اسلام شاه از اگر که بشمار بود که از اینجا حال محل با دوا شهیمت با استقبال رسیده و دیگر گیر آورده اول مراسم عزیزی
نجا آورده و لایحه بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه با اتفاق متوجه اگر شدند و چون اسلیم شاه عذری داد حق عاد الحان را از پیشه و از او
بود که زیاد از دو سه کس درون قلعه همراه عاد الحان نگذاشته و اینجانی صورت نیافته جمعی نگه میزدند و در وقت از برای فریاد گویا
علق و چایپوشی فوق الحد و عاد الحان ظاهر ساخته گفت که من تا غایت این افتخاران سپرد باطلان لعلی نگذاشته بودم حال اینها را شما
می سپارم معصوم بدست و الغمره ساقی جوالکن و او را بر تخت نشاند و خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و روزی دنیا دارما
نصیحت ملازمت بسیار نمود و عاد الحان بر چند جوانی بود و خواسته و برادر و در روز و در حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون ملازمت
از خدمت اسلیم شاه طرح طرز کار او واقف بود با معنی رضایند و بر با خاست اسلیم شاه با امر استعظیم و اجلاس او و بیعت نموده و تهنیت ایشان
فرستاد و ایشان واقفند اسلیم شاه بر چه عهده کرد و عیسی خان خواصخان و ملازمت عاد الحان ساخته و دیار اینجا که در هر که اندیشه با طرف رخصت او
و بعد از ده ماه عازمی محلی که از حیران حاصل بود برای مقصد ساختن عاد الحان نامزد کرد عاد الحان هم شنیده از حیران که بزرگتر و بزرگوار است و خواصخان وقت و خواصخان
عازمی محلی را طلبیده و همان محل را کلبه برای عاد الحان آورد و بقیه ساخت عامه امر از خواصخان کرد و در این کار که شد و خواصخان عیسی خان که در این کار
و قول در با اتفاق ایشان آفریننده بود و بقیه رخصت عهد را اسلیم شاه و حیران با تمام جاهل الحان که بعد از این وقت بیعت و طایفه تابعیت و از این اتفاق
عاد الحان خواصخان نسبت به سیکری رسیده است با ملازمت عیسی خان و خواصخان که در این کار که شد و خواصخان عیسی خان که در این کار
چاشنی که در این کار که رسیدند و سیکری و طایفه که در این کار که رسیدند و سیکری و طایفه که در این کار که رسیدند و سیکری و طایفه که در این کار که رسیدند
نجا از قلع و جوارش که از این کار که رسیدند و سیکری و طایفه که در این کار که رسیدند و سیکری و طایفه که در این کار که رسیدند و سیکری و طایفه که در این کار که رسیدند

آن نسبت فتح بریم فلپانی که پیر میان فیلالی که اسیم شاه در آن مطلقه گرفت بود و دادار سعید خان شش تا خیزه حواله کرد و از میان چند پاره
 کار تمام ساخته سلامت بد آمد و سواران آن گزینیه بجانب دیو کوب که قریب ده پست رفت و بقیه را که از آن تاراج کردند بعضی در ناکه
 غرق شدند و بعضی کشته شدند و غریب بقایای متوجه و خواب اولس و دلی را بالکلیه بسیار بر سر نایان و دزدان ساختن کانت اگر دعوای شش هزار
 بگویند در دینه از پای تخت ساخت و خواص خان بیسی خان نیازی که با یکدیگر شش بود و چون از کوه غنائب شدند بکوه در آمدند و سلم شاهی
 نواحی را با کشتی که از لاهور آمد و کردار دین و دینیکه شش خان بی که روی لاهور بجهت تهنی برآمده بود و در بار یکصد چهار صد سوار که بر سر اسب
 متفاوت با قومی نو استی که در بزم تخیل لاهور آمده و در غایت کام آن میرزا فرود آمد و در دم لاهور فکله بنده نامند شش خان شهر را گنگا پاشا
 و خواص خان و دینهای بلند سفید را و خواران بلخ را از پای تخت در بی ساقش مایطور و زین شده بود که سواران خبر آوردند که در حین جلوان
 امر او یکدیگر شش پای با سپاهی بی هزار سوار و زنی که لاهور رسیدند و خواص خان بعد از گنگا پاشا بیسی جان از سر خار به جاستی شش شکر
 را با استقبال گرفته با قصد سوار کار از پای تختی خود را از آن سداستی در و درای حسین مردم خود گرفت که ده دیند تالان بلای سیاه از میان
 او فرج سلیم شاهی از خیزه کرده از آنجا حجاب حمل آورد و دشواری اندرین مرتبه زنی بژای او رسید و از اسب زمین آمد و خواص خان اول آن قدرت
 که خود را بد و رسانیده و سنگ سازد تا بالای چهار پایی بر داشته او را از آن کوه که علانیه بدر بر و درای حسین مردم خود از آنجا عقب نشین نموده
 خواص خان سلامت بجانب کوه گرفت و از آنجا بجانب کوه که او را ن رفت و مال حال وی عیقری بجای خود فکله که در کوه پادشاه پادشاه پادشاه
 و سواران طبع بر حکومت شش پشته بفرست سیران در پیخواه گرفته معین زاویه در کوه شش پشته جان خود را شش پشته و شش پشته و شش پشته
 و ستمانه افغانی همان نام که سواران خان دست او را بیسی قطع نموده بود و زنی در کوه الیا را کین کرده از سر لای مضرب بر سر از آنجا
 داد و زنی شده بمنزل رفت و اینجاستی را حلی سرخای سیم شاه نموده راه ماله میورد و سلیم شاه و خواص خان اول و در ولایت بانو الد رشت
 سواران خان در سال از سید اران سوار که شش پشته جان سوار را بیست هزار سوار در این گداشته پای تخت رسید و سلیم شاهی او
 سلطان پنج چهار سوار و در سر کار بی بزرگ هندوستان لغین کرد و از آنجا سوار زخان بر نظام خان سوار که از کوه پادشاه سلیم شاهی که در کوه
 سلطان محمد علی خطاب یافت و در نواحی اجوان از سر کار سبیل است براری ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر که امر و امر و در آن کلاسیه
 متوانند کینه و یا بنده خوک را نامش و گردانید و همچنین در او اهل جلوس کم کرده بود که در سیاه بر و در ساری شش پشته که فاصله یک کوه آه
 ساری و دیگران اسلوب سازند و سبکی و دق و بقیه ای و طعام لشکری از طعام و بختی برای هندو و مسلمان میادند و از جمله احکام او این بود
 که در سواحل آنجی جمع محرمه هندوستان که شیر شاه داده و سوارها آبادان کرده و با خواص ساخته بودند تغییر دهند و در کوه بیش سواران و دیگران
 را از امرای که کلاه داشتند و آن در هندوستان همه گرفت و دستان نیز بخان شید و غیر از ده فنی از آن لاق را کشتی با کشتی سواران
 و کلمه که در سر آمده ستمن حاصه ابد شده و دیگر آنکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخت و در این و رسم داغی که شیر شاه ابرام کرده بود و سبیل
 را از آنقدر سبیل و دیگران که کلمه سوار و در اطراف ولایت به سر کاری نوشت که شش پشته حیات دینی و کلمه اهل باشد و تغییر قطعی ضرور
 و بر ستمای که سبیل و در حیت و سوداگر و طوالت مختلف میجا آید و حکام را سبیل و دیگر و در آن پنج بود و خواه موافق شش پشته باشد و در
 موافق نه و پنج حیات بود که در آن ابواب رجوع بقاضی و مفتی یا استی که و در امرای بخیرای ده هزار و بیست هزار و در جمیع حیات
 سر بر بایکوه لغش سلیم شاه را بار کشتی که سوار دارد و بود و بر سر کمری یک پشته و تخت از هر سوار را کشته بعد از آن ضعف که بر است از سر
 باشد و دیگران ترخه ساری خود را از ده دین تمام بر که کلاه کلاه حسین می شش پشته و دین می در آن کلمه نامه را که مقدار شش پشته و دیگران
 بود که اشش و ب و متصل میخاند و بر ستم که در اشکال سید اشته جمیع شقوق و انواع و در آن می یافتند و معلوم می آید و در اگر فرضا امری باشد

[illegible]

بناوید که در بابهای استخار که آیت نبوت شخص نبوده تا فرود ساختن خود و لغارت قلعه بان که به اشتغال داشت کامران میرزا را از جنگ با کمال
باجی بیاورن بادشاه از کابل فرار نمود پناه با سلیم شاه آورد تا باشد که او را یکی دو روز بقوت کابل برساند و یکی دو هفته بجای آمد سلیم شاه با جبر
از استخار ایمن خبر از غایب شدن خویش بجای اقبال مشهور کرد که در آن ایام تقریب سعادت و کفایت از جنگی که با او در جنگ با جبر رسیده بود
انتخاب نموده و با جمعی دیگر از افغانان در روانی برهمنان مستقیماً میرزا فرستاد و اگر چه سلیم شاه این خبری را از عدم خویش تقریباً ناگهانی
بر طالع افغان اعتماد بر سیمو باعث مزاحمتا میرزا را تصور کرد و خود را با میرزا زایل و او را مسلح شده و او را قتل اول خم و دردی داشت تا از کابل
خویش بپایان شد **اَلَا نَقْدُ نَقْدُ حَسْبُكَ وَ لَا تَقْنَعُ الدِّهَامُ بِمَا جَعَلُوا مِنْ اِلَافٍ لَوْ كُنَّا شَاهِدًا سَلِيمُ شَاهُ نَوْدَه** در وقت اوقات
بشهره انظار و با کرامت تمام نموده پس خواهر پادشاه او خود در باره ام در مقام حیرت و راه و در تحت رحمت و شادمانی نشسته و سیرت افغان
که منصب بار سیمو داشت خود را با میرزا را مانند دیگران احاد انان بن بطیمات رسمی کرده و کور نشن و دان و دیو دم از روی نادگیری بریز
قتای میرزا را گرفته چند مرتبه بفرمان گفت که بادشاه با نظر دولت کامران مقدم زاده کابل می کند و سلیم شاه بعد از آن قتل بسیار رنگینی میرزا را
میرزا که در خوش ایدی بشارت گفت و در نزدیکی میرزا را در خوش نیمه و شادمانی برای میرزا الصب فرموده کسی میرزا را بکنز کرد و او را صبر مرغی بجهت
جاسوسی احوال میرزا را بجهت نگاه گاهی میرزا را در پیشگاه سید و محبت با خوشی میگذاشت و در میرزا از آن خلقات و اوقات بسیار بجا آمد که از حرم
زندگی میرزا را در وقت محبت و از صحبت و افغانان بوی زبان هندی به نزل میرزا در حرم بدر باری آمدی گفتند که میرزا یعنی مرغ و سیرت میرزا را یکی از افغان
بجنور سلیم شاه رسید که در کور کراچی و کوندا و گفت مردی عظیم الشان با سیرت زلفت برین تقدیر سلیم شاه خوش میروید و بشهر شاه از آن هم خوشتر بود
سلیم شاه حکم کرد که در کراچی از افغانان مطایب میرزا را بکشند تا در وی سلیم شاه از میرزا شعر و طلیه میرزا را بدید برین مطلع خواهد که مطلع خوشی که
گردان گردانی اگر در یک بر سر صاحب میرزا انصافان امر کرده و سلیم شاه غمخوار کلام را دانسته و این او را فرموده بود که کلان بهمانی حکم
فرمود تا میرزا را چشم بند گاه دارند و میرزا را بوسیله زمین داری با راجا از راجا گوی سخن کرده و او را بوجه پامید و اسراخته برین آورد تا سیرت را بچون
بجاریک حیات بسته و شبی جادری پرستید از سر ابرو میرزا رفت و کاهسان خیال کرد که که خوشی از ازل حرم میرزا را و هیچ شخص
نشاند و میرزا را با سب و زین از آب گذارشته خود را بآن راجا بکساند و از آنجا تا برقی پوشید و جلوداری همراه گرفته سیرت را بکسانا
روانای موضع کمری خوشنارک بخت رسیده شبی بجای فرود آمد و در موضع چون بقرب سلطان پور نشسته نگاه سلطان آدم که کمر کمر روی
قلعه را تهاشم داشت کسی سلطان آدم رفقه خبر کرد که مخول فی تنهالیک جلو دارد و در فلان موضع منزل ساخته بسیار جوانی که باهی شود سلطان
آدم کمان فرستاده و شخص احوال نموده آدم و میرزا را دید و میرزا را از وی عهد و قول اخراج گرفت تا او را با وی و سکران رساند سلطان آدم و میرزا
کرد و در قلعه نوشته بهجه بیاورن بادشاه و در کراچی آمده بود در فرستاد و العباس خان بخشی میرزا را نمود و بادشاه فغانی حسب قول او نوشته
فرستاد تا آخر حال احوال و در سال از میرزا گرفته و بر شتر در چشم او زده و حضرت ملک عظیم فرموده و نوشته تا به راجان افتد شد و این نصایا
چون در تیار راجا را نمرد نظامی تحصیل سلطه دست و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از علو قاضی که در عهد سلیم شاه روی داده و او
شاه محمد و بلوی در محل این قضیه انگارین شاه محمد در عهد ششیره از ولایت عراق به هندوستان آمده خود را اسیر سیرت مردم را در سیرت
انگی زد و در در و رشتن ششیرا که بر سیرت و دعوت اسامید است و حال از ششیری نمود که کفر رشتن انانچه سیرت کرامت و صفات
در ایشان انانچه سیرت سبطات در طمانست و با وجود این شیر شاه در برنگان ولایت بود و سلیم شاه نیز در زمان شاه نوک با راجه قادری
عظیم نسبت نمود است و در خدمت او رفقه چنانچه بود که اگر سیمو باشد و فعال سلطنت میگرفت و از وضعی که او را بود و گفتش او بر سیرت
میگوشد که روزی سیرت خیره در شاه محمد او زده بود و در همان انشا سلیم شاه رسید و او اشارت سلیم شاه کرد و گفت همین سیرت را بچون

فخروری بود و بالاخر حضرت او زیارت که مستحکم رفته و سلوک باطل را متخلف کرده و میسرید محمد جوخوری قدس الله سره و الفکر دعوی می کرد
 موعود کرده بود که دیده و طایفه مدید گزیده از سفر حجاز باز آمده و سانه توطن نموده و گوشه باغی از آبادانی و وزیر کنایه جنوی سکن ساخته آب
 بر سر خود می کشید و چون وقت نماز می رسید بعضی از کاسبان و بندهم کفشان و انگششان را که گذر و رانقاص است افتاد جمع کرده و انعامت جماعت با هم
 می داشت بقیه که اگر کسی را مایل جماعت نیست بافت می چند با داده و ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی داد و شیخ علمای چون
 روشن او را دید بسیار خوش کرد و به اصحاب خود گفت که دین و ایمان نیست که میان عبد الله بنی و دارد و روشی که با گرفتار است
 پرستی و زنا داری نیست رباعی تا یکسر سوی تو رستی یا نیست به اندیشه کسرت پرستی یا نیست به کفنی بت و زنا گشتن سر
 این بت که زنا داری نیست و طایفه آبا و اجداد خود را ترک داده و دکان شیخ و معتقدانی را بر سر نهاده و بر سر خود و پندار خود
 و پیشه استر ضامن بر بار خویش گشت و بطریق فساد و تنوعی و خواری و کفش پیش پای جماعت که ایشان را سابقه از روزه بود می نمود و در
 معاشر خالفه و کس که گذشت و دای تو که تجربه پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی و تکلیف هم که داشت همه را بفریاد و آوازه کرد
 و با جلیل علیه خود گفت که مرا در طلب حق گریبان گرفته اگر بر فقر و فاقه محبتی کنی که در راه من باش بسم الله و اگر نه حصه خود از این اموال من
 و زمام اختیار بر خود مستوفی و بر سر خود ای سعادتمند که در راه بر باد و خود برین سید باشد رضا داشت که در این بعضی زمان شاید باز
 مردان کنند و در طریقی شاید بهتر از شیر نریت و در جوار میمان عبد الله آمده از طریق انفس توین و اگر روشی که میان این طایفه فقر
 است گفت و معانی قرآنی و نکات حقایق و دقائق آن باستانی بر دوشون گشت و جمعی کثیر از اصحاب که با وی همه اتحاد و عقدا
 داشتند و بعضی شامل و بعضی از جمعی از اصحاب که در راه سلوک با قدم توکل سپرده و سید خانه دارد و می کشند اجماع و تجارت است
 و دیگر سید و مردم که چندی از این سید پرست بر دوش اند و بر طریق سبوت عدالت میگرد و اندو اخفای کرده و بجالا که کفر و فساد
 در راه و اندیشه حال صحت نموده و وقت بعد از نماز و نماز و کبار و دران و اکثر جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علمای را شنیدند
 سوزن آن بود که در وقت تفسیر قرآن میبار و هر کس ای می شنید و اگر می خود دست از کار و بار دنیوی باز می داشت آن جهت را اختیار می کردند و کفایت
 عیال و اطفال نموده بر شدت فقر و فاقه و عبادت می کرده و دیگر بیعون کس کار خود می کشند و اگر آن است نمی بود و لاف و لغت انصافی و صبر
 جان زده بود و بسیار را خود بیان دیده شده که شب امانی فقر و فاقه آلات طبع راضی از آن است که در آب هم خالی ساخته و مژگون می ماند و هیچ چیزی از این
 معیشت ندارد از غایت اعتقاد و برزانی متعلق می گذشت که شنیده اند و روزی خود و اول ایشان بود و همه از احوال بنیامه و کتاب بنیامه از شرع برادر است
 آنجا آمده و با وجود انخیال سکون و آلات هر یک با کوفه معانان همیشه با خود می داشتند تا اگر کسی حقیقت حاطه اطلاع نمی داشت میسر آن را که ایشان
 اضیاء الله و کلمه الجاهل انصاف و کلمه الحق را در دفتر و بازار نامشروعی و نمی میدیدند و جبر او قهر گرفته است و سبب بزرگ از ملاحظه عالم
 نمی داشتند و اغلب اوقات غائبند و در آن حکام شهر که موافق مذمت بنشینان بود و در راه و دای می کشید و هر که سکر بود با سقا و دست
 کار بجای کشید که در این شهر را در برابر ازین از شهر بفرستاده و در راه و دای می کشید و در راه و دای می کشید و در راه و دای می کشید و در راه و دای می کشید
 و نواح را نشانده وقت صاف او را شورانده ازین معنی بهم برآمده و ملازمت و نصیحت گفت که در زنگار اشتغال این امور برینی تا بدو حق درین
 ماله زحمت گشته ازین وادی استرازا لازم شرع و یا محمول باید گردید یا راه سفر حجاز پیش گرفت و رباعی آنکس که زخوفا میزد
 بر و بر خلق جهان دل نمند و اسے برو و در دست فقر نیست نقدی خفرت به آن بر گردان دست و دید و اسے برو و
 خج جهان وضع و حالت که داشت باشند و فقید خانه و مردم باید نگه دین سفر شاید با عیال معتقدان را با این طایفه صحبت داشته

[illegible]

[illegible]

شیوه شاعر و موشه یوز و زلف لطیف گفت و می گفت و آن طاعی و خود را باطل و عقدا و عظمی داشت یکمیز که چون با او رقصه می نمود
 روزی ملا علی قلی سلطان بودی از دور و در می آمد خطاب به پسران کرده گفت هیچ سید بزرگ این که می آید گفت خزانده گفت که با ما و شاه را هیچ
 بود از آنجا چارپا بر سر بند وستان و رفت و یکی باغ رفتند آن گیت گفت این ملا می آید که پسر خان گفت قریب نگاه داشتن این چنین
 جمیت گفت که جوان کرد که تیری را زنی بهم و چون ملا علی قلی رسید با او رفت خویش شوق فرمود و متوجع می داد و یکی که با او تیر و تیر
 جای آمده و بیست هزار و پیر قیمت داد رسید بود و خبر شد و نماز جماعت از او بگریختن شدی و او کیفیت می جویم خورد و شوق بسیار شوق
 و حافظ نظام دلاوی سرد و امام او بود و فرقه و زرشاه بن سلیم شاه که کفر و خان نام داشت بعد از پدر رس و دوازده سالگی شام
 ما و شاهی موسوم شد و با این خطاب خطاب است و ابر سلطنت را و حکام یافت و مبارز خان و ملا نظام جان سو که برادر زاده شیر شاه و
 برادر زن سلیم شاه بود بعد از اندروز قصد فلان بگیا و نمود و چندی بی باقی همشیر و مبارز خان و وجه سلیم شاه و پایش اندوه و زاری می گفت
 که برادر جان بخشی این میرک صنیف بکن تا سر خود گرفته او را بجای می بریم کس نشان هم و دیار شاهی کاری نداشتند و نام این میرک برادر
 زاده نظام می بریم بول نگر و در محل و راه و حضور و در بر و بار و در حال اشل و همچنان قطع است کسل سلیم شاه و دیگر سید که سلیم شاه جزیره
 قصد فلان خان کرده و خود خویش بهین گفت که اگر بر سر خود را دوست میداری از سر برادر بگذر و اگر این را بخوای ایسی جات از قطع ساز و قطع
 میگفت که برادر بنام و لب کار داد و خلعت با و شاهی بر قامت بهمت او چیت نیست از فلان او قطع نظر کن سلیم شاه هر گاه او را سید مردم و
 را نه ابلات میگفت که حاققت رفتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشت باشد و حاققت الامر چنان شد که سلیم شاه بفرستد و فرستاده
 آید چون منید پیر و درخت بخت آن منید سلطان محمد عادل عرف حدلی بن نظام خان سور که مبارز خان نام داشت
 با اتفاق اعران ام او و در از بخت سلطنت استقراری یافت و خود را با این خطاب خطاب که اندک اما عوام الناس را در اصل می گفتند و او را حریف
 نموده با نام علی که بنی نامی باشد شهرت داده اند و در اندای جلوس اول سلطان محمد بن لایق عادل باشند و تعلیم و در اندیشی می نمود و در
 کشوده و دمای خواص و عوام را صید و فرستاده که نامش را اطله بقدر اسبابا الصید نگه فرود می انداخت تا بخانه مرغی می کشید و ای اتفاقا و اتفاقا
 با و بخت بدی یاری آورد و در آن شب و عارضی در سه چدر و زنی و در طرف شرح بر لبه و در گذر شد و خود رسته و در شعله را در حقیقت
 عین حقیقت که در آن کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست و در آن کجاست
 نزدیک کرده و تو خان موقوف داشت و بهی و بخل قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب
 اعتبار نموده بود و مطلق العنان ساخته در هیچ حمایت کلی مالی فضل را و در اصل بطریقه پیشه و رقص بازی و مقدار و قبل و عزت داشت
 و فراغت طلب بود و بسیار گری و بهی و بخل قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب
 او است که و عاز نام پیدا کرده و هنوز بگماه از جو کس نگه داشته بود که بهی و بخل قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب
 گشت و او را رسته و اطله بر شاهی و احکام سلیم شاهی گشت کار با نظام نظام و طبیعت دل این چو پیران زمانه رسته و تصحیب گشت
 و وزیر بخان ظل در پیران آمد و پیر و روزی در دو خانه تله گار با را در اندازد و اطله و قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب
 داده بهی و بخل قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب
 گفتگو میکرد و شاه و عاز نام پیدا کرده و هنوز بگماه از جو کس نگه داشته بود که بهی و بخل قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب
 اسیر احسان خود ساخته و ترا شفاعت و سید خلاص شده و اطله و قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب
 از سر تنی جوانی و پندار و عمر و قیل و هشام داده گفت حالا کار باجای رسیده که جاگیر را از این ملک و خود بهی و بخل قصبه ریواری را از زیورات که سلیم شاه و در بر و بختی را در آن تحقیق و تحقیق و تحقیق صاحب

[illegible]

[illegible]

به طاعت باشد و در میان آن همه چهل و هشت باشد جمیده با تو بیکر یاد شاه و بخت آورده و بیارت زنده باز بوی بری اندد و میرزا ابدال بحسب طلب
 قزاق بیگ که از قتل میرزاان و یار روان شده باو کار نامه میرزا که در کوی ارد و فرود آمد و میرزا را درو و قتل او را فرمود و باد شاه و میرزا را
 که از قول ملازمان و شایع غایبی میرزا بدست یافت و صاحب دیگر که با نیت بفرمایند به نصیحت و وضع احوال و با نیت ستاد و بوقت عبور از دریا
 جمعی از قلعه کبیران آمده اهل کشی را زیر تیر باران گرفتند و میرزا فرستاد و میرزا را که را بعل عیال بجز شهادت شد تا من قضیه و رساله ننهد
 و چهل و هشت روی نمود و سر دکانات نایب یافتند و میرزا را که کار نامه بعد از قبول نصیحت و مشورت و دیگر بماند و باد شاه عازم شد و بسیار
 از مردم را در وجهه از میرزا انشی کشیدند و کینه افزونی محصل اوقات فراغت میگذاشتند و میرزا را که گرفت و باد شاه از آب بحر کرده و قلعه را باین
 راه صحرای کشتند و میرزا شاه حسین ملک و او دو قدم آنجا فرستاد و کشتی نشسته و نزد یک باره و رسید و راه رسد اما دو ساعت شدت
 محاصره هفت ماه کشید و فتح روی نمود و از عمر بولی یکی بیکه تمام دست و او بهیبت هر مانده که دست بخت فلک است و بیانی ملک است و سر ملک
 است و دیگر بر یکسان تنگ کشند از قلعه بگشت جزوات فانی شدند آنرا بعد از آن هم منتقل گشت و سر کشیده که برند و وقت ختم که کمر سایه
 گشت بود و سینه خیم و کس مکر طلب میرزا را که گار نامه و دیگر فرستاد تا با اتفاق او میرزا شاه حسین را بوضع نمود و قلعه را یک و میرزا را که در
 فرستاد و کجا نیاید و پریشانی حال اردو را نشنیده و فرمود و رفتن ندیده توقف و دیگر فرمود و میرزا شاه حسین او را بفریب طبع سلطنت
 آن ملک و خلیه و سکنا نام آورده و وعده اطاعت و عقد و خراج داد و از راه برده و باد شاه و مخالفان ساحت بکشتیهای بادشاهی را بکشت
 گشت و باد شاه به چندین بواست که که ام حاشی متقل بود از برای دیر است لشکر از سرسله بر خاسته و با چاراه نمود و اندک گفته بجا باز
 کشند و چند روز بکشتی متقل شده و بوسیله و رسید و کشته را که میرزا فرغ کرده بود و دیگر که بیکر رسیدند و میرزا را بفریب
 نیالین پیش از آنکه ملازم است آید ایا خاگر میرزا شاه حسین بدو جمعی لشکر از مردم تنگ غافل از کشتی را آمد و بکشتی رسید و بیکر
 رسانیده و فی الحال تلافی فی الحال بیاس خورشید که خوار و سرسار آمده و در و سراسر ایام از افزون از شتاب بخند را آورده و بکشتی بعضی
 معقول گشت و بکشتی بعضی امور که روی داد و بار دیگر مخالفت بر داشته و بفریب میرزا شاه حسین باینی فرود و اردو یک بیکر
 پیوسته خان که آخر آنجا آن شد نیز از پیشه گرفتن داشت و جز و بر خطای تیر بفریش مطلع شده و بکشت فیه از اندک فیه در مانده و در
 یاوشای روز بروز بر آب میرزا را که از صحرای خند و بین انشا مال بود راجه ملک مال و در کشتی جمعیت و فراوانه شکست و بیهوش
 زمینداران چند متار بود و کمر از صحرای طلب فرستاد و باد شاه بدون راد و نواهی بکوشه و دیگر تاسیب بد از او بیکر میرزا بد و از کشتی
 اردو گرفته و بکشته که در هنر نکست و درین میان بانی آب محنت بسیار اهل لشکر رسید و چنانچه در سپاه چای برسان جماعت بجای آب خوردن و باوقفت
 و اکثری از لشکر خوارچون و بود و بایمی انداختند و بکشت و باد شاه و از آنجا تا بطن طلع کشند تا که بانی بیست چنان و بیکار کرد و این
 در میدان راه که بی دسته آئین بیایدی سرکران را و با و بیکر با بیکر بار و از آنجا تا بطن طلع کشند تا که بانی بیست چنان و بیکار کرد و این
 کردند و انتظار آمدن ای می بر بند چون در ایام ناگویت صفت شیر شاه و آمد و مال و یور از کشتن ملک باد شاه تهدید شد و فرمود بود و مال و یور از کشتن
 ملاحظه از آن طلب چنان شده و آنکه تا حدی نگذاشته جمعی کثیر را بماند و بکشتی باد شاه فرستاد و آنکه تا حدی بخصت او با
 کشته آمد و بکشتی احوال اطلاع داد و بکشتی در بماند و بکشتی باد شاه فرستاد و آنکه تا حدی بخصت او با
 بودند و باد شاه بکشتی آن بکشتی در بماند و بکشتی باد شاه فرستاد و آنکه تا حدی بخصت او با
 از بادشاهان از مردم و زن و آسپاس هر چه پیش آمد ملک و بکشتی در بماند و بکشتی باد شاه فرستاد و آنکه تا حدی بخصت او با
 و بکشتی در بماند و بکشتی باد شاه فرستاد و آنکه تا حدی بخصت او با

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

<p>ساختن خانه موقوف ملک را و در آن تا گنبد نذر ناسره در دست سمن نشاند و باغ جلیل مستل خوش بوی عنبر سیب که جو کشتن ایام خزان با و انداختن تاج از سرستان سرو به پیران ستم دیده آید خسران یا قتل آن که کند عرطوف جمنی مرفعی باد و سرحد ورت وستی اگر بدو بادشایست که در خیل غلامان شد قمر محمد و بنم بود و جسر مفر و این مصلحت نیز مشهور است بر و بد ناسیم اما کجا و او کجا مظلم بر آنس که یکا مکتبی تبدل</p>	<p>بر سر فیصل سحاب از روی کباب در فعل میری لاله زار ان کباب گر شستی ز روی این حسن طاعت میزند بر در و در و در و در کباب کشته با عارض گل که کباب بساند از شیش و شیشه کباب که با خجاستان بر در خان کباب منشأه را رابط صفت و کباب نام و جیس بود و در و در کباب دو و عود و بیت و کباب در علم و لذت شش و کباب پیر و ناس که کشتن آید کباب بتر و یک ابل خرد و کباب</p>	<p>باغ خشد ماده عیسی شنبه هر کمالی که نرسد بود از نقص و کمال آوانان هم باغ و باغ و باغ کباب زراغ و در و در و در و در کباب پای آن سخن کل طرح کباب ز و داشتند که یک کباب آن چنین گلشن مینو شاد کباب آنکذا از دست سرخ و کباب گوشتمال فلک از بند سفره کباب از نرس یافته چرخ باین کباب خونم کرد و چندی کباب ما کشته بشیر بود و کباب</p>	<p>حاجا بابر سران ماده باشد ملک باشند از نظر محبت و اما کباب کشته باشند تاج کلستان کباب برگ پشرد که کند ماکل صدر کباب هر طرف و بخت شست از کباب بگیرند رعایای رایجین کباب کز فلک به طواف و کباب بال نرسین فلک را کباب از تر بافت آورد و کباب هر چه او گفت همان کباب با محرم عشق بندید و کباب و این قصیده و کباب</p>
<p>و فوات شد و یکری حواجه ابوب کتابش محمودی بود و در بیداری ضرب المثل اندی در عراق و حراسان دوم و کباب جایای دیگر کورست و شمشیر میگردد که حواجه ابوب که کباب در کتب ازلان نموده و اورا این خطه گفته که با در مصر و حواجه ابوب کباب</p>	<p>و فوات او در حجه اشی و حجه اشی و حجه اشی و حجه اشی که او را عیال از ترک زادگان با و انهرست و پدر و پسر با و حجه اشی</p>	<p>و فوات او در حجه اشی و حجه اشی و حجه اشی و حجه اشی که او را عیال از ترک زادگان با و انهرست و پدر و پسر با و حجه اشی</p>	<p>و فوات او در حجه اشی و حجه اشی و حجه اشی و حجه اشی که او را عیال از ترک زادگان با و انهرست و پدر و پسر با و حجه اشی</p>
<p>بر چاییدیش ابل نظر یا نخواستند و یک فکر کنند مقطع قصیده حواجه دانشم چاک شد و چاک گریبان بر سر تخلای شرف و سیر نوشت فقه دیگر زنی که در شهر پیش قاضی رفت</p>	<p>بجایان خطاش خط کنند یا نخواستند تا غلط کنند تب و دارم و در سر حواجه و این دو سریت است و حجه اشی</p>	<p>و قصیده در زمین سلمان سا و حجه اشی و قصیده در زمین سلمان سا و حجه اشی</p>	<p>و قصیده در زمین سلمان سا و حجه اشی و قصیده در زمین سلمان سا و حجه اشی</p>
<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>	<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>	<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>	<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>
<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>	<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>	<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>	<p>و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب و حواجه ابوب کبابی گای خرافی خلص میکند و این کباب</p>

ممتاز و پادشاه و غفران پستاه را نصیب باد و توحی خاص سنازند و می آفرود از قیاس بود و چنانچه خطاب فرزند می سر بلند گشته
 بود و نام طبع بشود نصیب است و او از نجایا بداند است که بر این خان قصیده شرح گفته بقایا عظیمه و قدیم دردی حرفت هم میست و همایونی که
 از اوایل قصاید او می حضرت محمد بنایون با پادشاه غازی و از اوایل مصاریع آفرینا پادشاه جلال الدین محمد که او از او اثر مصراع
 اول میرانشاه ابوالعالی با الفاطمی که از خاطر رفته و از آنرا آن ابیات چون میست و چهارم راجع گفتند تاریخ نظم قصیده میشود
 در قصیده نصیحت باشد و از ثقات مجموعت که چون با پادشاه مسخرت می نمود و بهشت انقضای بر تشریف می بردند شاه ابوالعالی
 شبی مشرب خورده یکی از غلامانند شریف را تقرب بقصید بقتل رسانید چون در آن وقت قول ادا نموداش ندید شاه ابوالعالی
 طلب فرمود و او را مقتول محل سپاه که استر مخمرازان داشت پوشیده و همان یک آدمی مقتول بران کار کار مقتول باد
 ساخته و وزیر دامن گرفت و از او با صد کرد و فر مجلس با میست ای در آمد و از آنکه کرد و بر این خان این بیت تقرب خواند که به میست
 نشان شب روان دارد و بر زلف بریشانش بدلیل روشن است اینک چراغ زرد داشتش با پادشاه را بسیار خوش
 آمد و چون آن چاره خاک پوش گشت و بدو توست رسید انقرض چون امر با پادشاهی شاه ابوالعالی را در مجلس جلوس طلبیدند و
 او که عزادارم و منیتانم آدم مرتبه دوم گفته و خستاد که گفتی در میان است و موقوف بچند روز است باز عذر آورد و پیغام سبب
 بخلقات لا لایطاع فرستاد و بر این خان بنا بر صلحت قبول کرد و بعد از آن زمان او دو کنگان قوی را که بسیار قوی بکل بود و کلا چون
 تاریک است بنظمی در آید فرمود شاه ابوالعالی را بحسب فرار او از خستاد آمده مایل میست و میخواستند که لوح وجود را از انام او پاک
 سازند و یکی ششده که در پیش پایین اندیشه رضا داده فرمودند که در دل جلوس خست با میست در خون سلیکا می چرخند او را بلا هنوز دستاو
 با بالان حبس کرده خست بجان کالان گذرفت و در آن زمان سلطنت او لایت در ظرف اوم گهر می عوی کمال خان بود و کمال خان
 شاه ابوالعالی را اعتبار نمود و در مسکری بهر سانیده با ستاد و اقام متوجه تسخیر گشت می شدند و چون بهر حد کشید رفت در راجری مظلوم
 چند از بهر جانب بر شاه گرد آمدند و چنانچه از چکان گرفتند بهر جهت شهنشور و در ملک در دست همس و ستین و شحاته او را بقصد خست
 کشید بر دند و حکمی صعب با خان خان یک حاکم آنجا که در بهریت یافت بعد از آنکه کالان عذر خواهی نمود و از وحدا شد و شاه
 ابوالعالی تغیر میباید نمود و در گریه و بیایا فرستاد به نوکری از بهار خان تو که نام که حکومت آنجا داشت و چندگاه نوکر شاه
 هم بود و نوک او را اینان داشت اتفاقا این نوک کسی بازن خود جنگ کرد و نوکرت از تو برخیزد صلیح نزد بهار خان
 رفت گفت که نوک شاه ابوالعالی را اینان در سدر خود داشته با اتفاق نقد عذر با شاه دارد بهار خان سوا شد
 و شاه را در نیک کشد نزد بهر خان فرستاد و نوک است با میست فرمود بهر خان شاه را ابوالی یک ترکمان سپرده بجانب نروان
 گردانید و می یک آورد و در آن راه اندازی بسیار رسانیده بطرف گجرات فرستاد که از آن راه مکه مقصد رود و او را بخانه خسته کرده
 و فرار نموده به عقیق خان میوست بهر خان بعد از آنکه فرات با عقیق خان فرستاد که او را با گرد فرستاد و بچوب حکم چون رسیده
 بیان زمان فرات بهر خان واقع شد بهر خان به میست و فتح کمالی با پادشاه او را چندگاه در قلع سانه فرستاد و چون
 او احیای چید کرد او را بر سر راه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالعالی از تو خیم جاسته به ملازمت با پادشاه آمد و از نهایت
 غور رسیده در یافت این سببی باعث حبس یکبار شد تا یکبار فرستاد و خست که مال خال او را کوشود و الله او چون در مقام
 جلوس از لایق گریخت و پهلوان کل که که مجازا بود و از ترس سناشتایی خود را پاک ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج
 قاهره بر سر کشید و در کوهستان ناهر رفته ندیدند که زانند سه پادشاه و چنان داشت که مقتول گشت و راجر چند

[illegible]

در مسند بود و جمعی از اهلای کبار مثل خاثران و اسکندر خان و دیگران بر سر مسند ایستاده پیشه سستی نمودند و بختانه او را نیکو
 جنگی در یابی به بدست آوردند و بهو امرای افغان را که مقدم ایشان شده و بخان میواتی بود و بزایدی مناصب و اهل کرامت
 ساخته و در خزانگی ده و انعامات و افرواده مثل سپاه نمود و افغانان بکر اسلحاهات ادبجان آمده بودند و وال او را
 از خدا خواستند و بزبان حال و مقال نظم انقلاب و اولیاد میخواندند و شباسب ایلتار کرده و از یابی به گد سبب
 فیانی برای تمام سوار موضع کرده و ده که حال در آنجا سرافقت شهوار آمد و صبح روز جمعه بهم و محرم المکرر از سندان
 و ستین و تسعانه که روز عاشورا باشد رخ بر دوست سبک است و بر دشمن شوم محاربه لشکر منظم و راه پیرو
 گشته شدن آن سپه رو آغاز قتال و جدال مابین امرای متقلای و افغانان پیرو واقع شد و شایسته و
 خانان و در آن روز سه کوهی سر که جنگ بودند و در سینه تانها خسته آمد و بهیو که لشکر او همه بیدل بود و اعتماد
 کلی بر فیلان داشت باطله خاصه جلبرافواج قاهره آورد و تندب و ترزل کلی تمام در بر انظار و جراتنا را نداشت و باز سحر
 جوانان تیر انداز و ضربت شمشیر کار آزمایان کین گذار آن رخنه انقیام یافت و کار از دست رفته نظام گرفت و بهیو
 قلب که خانزما بود و در آنده تمام فیلان را چون کوه برداشته بدینجا آورد و غازیان او را زیر تیر باران گرفتند و بهیو را نجات
 بر سر بهیو چون دیوانه سبک گردید و پندیده و بستان میگرد و فوینکه تعلیم یافته بود و چون کاه تیر اهل که بهیو سیری داغ
 آن تواند بود و چشم احوال او در سبب چنانجا که سه سرتی میخواست و گشت و پیشو و گشت و جمعی که نزد یک او نرد و میگردد و اینجا
 و دره متفرق گشت و لشکریان اهل اسلام تعاقب نمود و قتل عام کردند و شایخان میواتی که مقدمه تحسین بود کشته شدند
 شاه قلیخان مجرم قتل بهیو سید و فیلان گفت مرا بکشید که بهیو فریض من سوار است و او را بدین حال در عسکر آوردند و
 شیخ که اسمی بگنوده و جماعه لشا پیشاهی گفتند که چون غزای اوست شمشیر برین کاغذ بایان نمود که ثواب بسیار دارد و فرمودند این
 حال که حکم کرده دارد و چون غم اگر در حوس و حکمی میبود و از اسمی میگردد و پیش از این خانانان نیست جهاد شمشیری انداخت
 بعد از آن هیچ گدای و دیگران بتلاش گشتند و آن مثل راست آمد که سوختی را کشتن چه سود و این تاریخ یافتند که قطعه
 زردی که فرمود و در آن حضرت دلی به بدست افتاد که از فضا بهیوی بند و رای جلال الدین محمد که آنشاه فلک رفت
 بعون لطف حق گرفت و بهیو سید و رای به ویر خنجر بر لوح بقا با خانه قدرت به و رقم زده بر سال شیخ آن گرفت بهیو را
 و قریب هزار با نقد فیض بخشید و اسباب خارج از حساب محاسب هم غنیمت یافتند و بهیو محمد خان و حسن خان
 خویش مهدی قاسم خان و جماعه با اتفاق سید خان منول از دلی تعاقب که کجنگان کرده از اورد گشته خود را برین سپه
 فیلان بریاز ریم و دزدیک رسانیدند و او در کهرستان و کل موضع که او را از حواره و آمد اما زار را گذاشت و اکثری را
 گواران ولایت بخواره تاراج کردند و باره که بدست نغزاه افتاد چندان بود که بهیو را بخش نمودند و تاراج یافته شد
 دوران برای که گزشت آنقدر اشره خسته تا اظلا افتاده بود که تا چند سال را که بریان و مسافران می یافتند
 و خزینه که شیر شاه و سلیم شاه و صدلی سالها سال جمع کرده بود این گونه تلف شد فقط خور و شوش و نیاش مده که حاصل
 عمر خود و داشت کسی که بدیگری بگذاشت بهیو منفره که بسیار کس غایت حرص بهیو و بهیو و دیگران
 و چون روز دوم از شیخ یابی بهیو رسیدند و مناری از گلبانیا فرمودند و از یابی بهیو بهیو بدلی رسیدند و سر منبر و از
 سر و نظیر زینت دادند و یکماه توقف واقع شده و امر آنها را در بجانب اگر و سبیل و دیگر شهر ناما فرودست نند و حیر در

[illegible]

حسن خلق و خلق یکا نزد ما نه و در شیوه و دلبری نشاند و در دو خاتریان قبی که بجانب سینه بنشیند بنویز تغییر ندهد و در لباسها
نیزمان نظری است و زبان جالش میر این مقال گویا بود که نظر نشان بر خنده هستی بود از عالم او مد که جان در کتب شوق از
تشنای کوی بنویزد و مد که در او چنین غلبی که در عشق نرسد و درم که شرام خون که با منم در دهم در و نقل غم و چون بعد از آن و نه
خبر از آن چای جلالت شامشای رسید لبشام یک که داخل خورجیان درگاه و تو ایمان با ایمان نمو که از نزد و لکن
کسان در دلی جفیه طلب او فرستاد تا فرار از او با دلخیز کردید و خاتریان برنگ خاست در ما و لکن که جوان را از اسباب و شای
برداشتند و بکار بر بار بر بخت شوق انبساط گرم میدادند لبشام یک نیاز مندی تمام می کرد و او را با شام یک گفت چو
را در رضای او باخته و تسلیم کرد و اکثر اوقات نیای گرفته مانند یک خورجیان خفیه در دشت قیام میبرد و استایل آن
از روی غمخیزی میرزا ابو البعث نجاری و بلوی رحمه الله علیه که شام یک نسبت ارادت گویند و داشت شنیده ام که در آن
ایام که شام یک از روی مصلی بچو نور رفت بمقتضی عهد حبیبی که قریب الی عدد من ربی است نماز با جماعت و در دو طلاق
و از عمر و دوام طهارت بسیار عقید بود و در نظر برناش و رعایت می انداخت و خاتریان نیز به نصیحت او بصفت شرف و صلاح
اراسته گشته بود و برای خاطر شام یک مختصان در اردوی خود که شامت تا با مر معروف و نهی میگردید و ملامی
و مناسی کنند و میر سید محمد سجی را که به هفت قراة فارسی کلام مجید و جامع این اوراق نیز در سینه بل قرآن پیش او در زمان سلطنت
او دست کرد و برای تعلیم شام یک بکار برد و شام یک در حالت شوق الحدو الغایه فرمود چون زد بود و کان که تقاضی باشد
آن صلاح و بزرگ دست انقباض تبدیل شد و نظم رباعی عسکه لشکب میستونم خود را و در شیوه و صبر می نمود و خود را
چون عشق ای که با هم صبر و شکیب و الهمة میداد و خود را و شام یک بزرگ لوی ارام جان نامی که بسیار و دلربا و
خیرین جنایت بود بموجب آنکه نظم هم بقول کسی استرس نیست که قبول خاطر اندر دست نشین و پس از یارخ شیرین
شما که که سوسن طبع و دم نیست مایل و لوی و شیرین که شمش که بر دهن و دلها چشمه چشمه مایل شد
و او نیز صید و لوی و جان را غلب و طالب این گشت و با آنکه خاتریان آن لوی را بصیغه نکاح و در تصرف خود داشت
بشام یک اثار کرد و شام یک روزی چند را و بچام دل بوده و اور العبد الرحمن بن بیک که محبت جانی با و
در شنت خفیه و گذشت چون اخبار خان زمان بعرض درگاه رسید عیث شامشای تاب نیار و دهن مان طلب
شام یک بنام خان زمان از دلی بچو نور صادر شد و فریانی دیک بنام جاگردان و محمد و د صد و رافت که اگر خاتریان
و زینبای استمال و در دبر سر او اعتنا نفعی جمعیت کرده پس از این خان زمان برج علی نام مستندی را از نوکران خود بخت
ملاقی این تقصیر و ندیر بکار از دست رفته و دلی بدخا فرستاد و بخت از بچو نور بنیال که نیابت سلطان خان
خانخان و دشت و منزل او بر سر بر می بود و رفته پیغام کز او و شاید به سختی و در هم در تنظیم گفته باشد بر محمد خان او را از ازالا
برج یا با آن بخت تا خرد گشت و از قضاوت قلب بفرقه گفت که این مردک حالا نظر اسم خود کردید و خاتریان بن
خبر شنیده و دل بفرقت شام یک نهاده و فریانی حال گفت غمخیزی و فصل چو سر زرد و ولایت برون نیار
فسر افی ز نهایت برون و در مومل و فصل بود سینه سوز و دعه بد کا بچو نور میسند و ز و بخت ضرورت او را
رضیت بر کنه سر و پور که سینه و که در سینه چو پور است و بیای که عبد الرحمن بیک مقدر بود و او را ایامی چند و آنجا
بسیار شکار مشغول باشد و لوی را با لک اطراف تا رفته غضب شامشای شود و مراجعت نماید شام یک عبد الرحمن بیک را گرفته و

بنده که عرض آتی ساف و با جمعی روح افزا و معارفی دلگشای بسیار خواص دارم و در حای شرف و در دست آید که هر چه
 نا آنکه در حق مجلس سرب است و دیگر که مستبد به شایع جنگ مقتضای آنکه مقتضای سرود عاشقی و می پرستیست
 سبب شد بر سینه بر نهستی «خوار» عاشقی چون شد تمیز با عباد و اعدا و روانی گشت کار «ارشد» انجمن
 اکرام جان را طلبید و عذر نکاح آورد و بنا به یک ارد ارد و به خاطر گشت آن محبت و در عاشقی و عداوت احکامیه بیت
 ۱۰۰ ام یک بار که سینه بهار در دوستان و دشمنان «شبی» و در بر و در معشای تنگ رسا و جوانی فربه
 «عبد الرحمن» استند آرام جان را کمال آنکه اول ارد و در امر عبد الرحمن طلبید و آدمی صحبت و داشت و بر یک
 ارد و در عبد الرحمن یک ارد و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 با هر یک «ما» در سبب و حکمت و در احکامات مستی نریختن او رسیده و آن در گذشت و این مضر
 تاریخ نگاشتند هر چه در داشت آد و گفت که شایع شد «عجبی» اما که چون مد و آه ساقط گردید و بهر
 شخصت و سبب با جمعی شد و او دوایس و در حای شرف و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 گشت و در حای شرف و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 بنده که عرض آتی ساف و با جمعی روح افزا و معارفی دلگشای بسیار خواص دارم و در حای شرف و در دست آید که هر چه
 نا آنکه در حق مجلس سرب است و دیگر که مستبد به شایع جنگ مقتضای آنکه مقتضای سرود عاشقی و می پرستیست
 سبب شد بر سینه بر نهستی «خوار» عاشقی چون شد تمیز با عباد و اعدا و روانی گشت کار «ارشد» انجمن
 اکرام جان را طلبید و عذر نکاح آورد و بنا به یک ارد ارد و به خاطر گشت آن محبت و در عاشقی و عداوت احکامیه بیت
 ۱۰۰ ام یک بار که سینه بهار در دوستان و دشمنان «شبی» و در بر و در معشای تنگ رسا و جوانی فربه
 «عبد الرحمن» استند آرام جان را کمال آنکه اول ارد و در امر عبد الرحمن طلبید و آدمی صحبت و داشت و بر یک
 ارد و در عبد الرحمن یک ارد و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 با هر یک «ما» در سبب و حکمت و در احکامات مستی نریختن او رسیده و آن در گذشت و این مضر
 تاریخ نگاشتند هر چه در داشت آد و گفت که شایع شد «عجبی» اما که چون مد و آه ساقط گردید و بهر
 شخصت و سبب با جمعی شد و او دوایس و در حای شرف و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 گشت و در حای شرف و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 بنده که عرض آتی ساف و با جمعی روح افزا و معارفی دلگشای بسیار خواص دارم و در حای شرف و در دست آید که هر چه
 نا آنکه در حق مجلس سرب است و دیگر که مستبد به شایع جنگ مقتضای آنکه مقتضای سرود عاشقی و می پرستیست
 سبب شد بر سینه بر نهستی «خوار» عاشقی چون شد تمیز با عباد و اعدا و روانی گشت کار «ارشد» انجمن
 اکرام جان را طلبید و عذر نکاح آورد و بنا به یک ارد ارد و به خاطر گشت آن محبت و در عاشقی و عداوت احکامیه بیت
 ۱۰۰ ام یک بار که سینه بهار در دوستان و دشمنان «شبی» و در بر و در معشای تنگ رسا و جوانی فربه
 «عبد الرحمن» استند آرام جان را کمال آنکه اول ارد و در امر عبد الرحمن طلبید و آدمی صحبت و داشت و بر یک
 ارد و در عبد الرحمن یک ارد و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 با هر یک «ما» در سبب و حکمت و در احکامات مستی نریختن او رسیده و آن در گذشت و این مضر
 تاریخ نگاشتند هر چه در داشت آد و گفت که شایع شد «عجبی» اما که چون مد و آه ساقط گردید و بهر
 شخصت و سبب با جمعی شد و او دوایس و در حای شرف و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود
 گشت و در حای شرف و در بیعت صحبت بهر سبب «عبد» اما لاجرم که شایع جنگ با اکرام جان بران بود و بود

شهر آله اجلال فرمود و دنیا را نصیب غزل صوفی و دیو پیر محمد خان از ملاطی با ملکی رسید و ایام گذشت را قی و قاف
 جمع مهمات ملکی مالی بقریب نایب خانخانان شده بود تمامی ارکان دولت بمنزل او فرستید و که کسی باریافتند و رسانا
 بمانند رسید و بود که روزی در شاه تاج از دلی با گرد خانخانان بایر محمد خان شکار افغانان بر می آمد مشارن آجال خانخانان
 از بزرگداران بپرسید که چو قوشه در رگ خانخانه هست که گرسنه نیم بر محمد خان و حال گفت که با حضری خواهد بود که در دین
 کشید شود خانخانان با ششم خویش زیر دختی فرود آمد و سیصد گانه شربت و فصد جینی خدام بپوشان از رگ خانخانه زیر دختی
 کشید و خانخانان متعجب ماند که چه چیز ظاهر ساخت اما در اطن او چیزی عظیم و دماخت نیست مگر تو بجهی که از
 مقام ترا به و دشمنان خود و دوستان محبوس و چون با گرد رسید و روزی گنجینه گسری پنج بر محمد خان راه رفت
 و خانخانان بعبادت رفت یکی از خانان بر محمد خان که عادت بنی افغانی داشت و شرافت کرده بود و دماغ آمده گفت که از رسیدن
 و جا وقت فرمایند و بعد از طلب در آینه خانخانان را از بینی حیرت بر حیرت افروخته گفت علی خود کرده و در مان شب
 و بعد از رسیدن از پیر محمد خان بآن شخصت دیده آمد و پس از خزان بصره بعد از خوی بیسیکفت بعد در زمانه کرد و بان
 شمار شناخت خانخانان جواب داد که شما هم با وجود این وقتی که خانخانان درون رفت اندوکران خانی بیسیکس را
 گذاشتند و از ظاهر محمد سلطان میفرزعت که تملان بسیار خود را در اخبار رسانید بجان اسد برگاه احوال آن مردم این بود
 باشد خود را چگونه فروم و بر درگ سلطان که او کار تو نکند و دلیل پس بود که این غفلتی منج در باش و خانخانان را سخن
 نشسته از اسباب آمد و در فکر پیر محمد خان شد و بعد از دو سه روز بدست خواجی پیر که از خفته خواجهان شد و میر عبد الله
 بخشی چندی از ملازمان پیغام بر پیر محمد خان رساند و کیا داشته باشی که تو بوضع طالب علمی نامردی بقصد بار آمدی و چون
 رتو قاجاریت دیدیم و بصفت اخلاص متعصب یا تقیم بعضی انضامات شایسته بنزاز تو بود و آمد ترا از تربیت اساطین
 قیری و طالب علمی پیا علی علیه سلطانی و خانی و درجه امیر الامرای رسانیدیم اما چون برو داشت دولت و جاه و در حمله
 نیست اجتناب از کفر فتنه و مناد و رتو قاجاریت بنابرین تو هم چند روز حساب خود را ترا از انزع میبنایم تا مقرر شود
 دماغ مغرور تو بحال آید و الا آن مناسب چنانست که مرقه و نقاره و اسباب ختمت را بسجای پیر محمد خان حجب
 موده عمل نموده آن مواد پندار را که خیلی مردم آدمی را محیط ساخته و مبسازد و در جاده مروت و قنوت انداخته و بی انداز
 و با غل بیابان فریق گردانیده و میگردد و اندر خط یکسان خالی میبرد و همان طایفه محمد که بودند بیکدیگر از ان گشت
 عایت است هر چه دگرگوش پس عارض بود و یاض که برگرد آساست و مقارن آجال بخواهانا را بقلعه میانه
 فرستادند و در اسحا محبوس بود و از اخبار چند رساله و باب بران نالغ که عادت است از آیه حمل کریمه کوگان فیه
 الله الا الله گفتند که در میان شکلیکین بجای شهروست و غیران نام خانخانان نوشته بود و سیاه شمشاخ
 در استخلاف خود میبناخته فرستاد و سودمندیتا مدبریت دل شیشه است چون انگشتی که شود درست در طرف کمال
 نیست که ساری و فتنی بعد از چند روز از انیا بجه خانخانان را که سطره فرستادند و هنوز در محرات بود و کمرات
 خانخانان شده و او بار شته ملازمت شاهنشاهی رسیده خطاب ناصر الملکی یافته بتیاقب خانخانان نامزد گشت
 بنابر بجای خود مذکور شود و انشاء الله تعالی بخصب و کالت خانخانان بجای پیر محمد خان بجای محمد خان میبناست
 که نام از نوکران خانی و او اتقال یافت و اینهمه عصب حال بود که مصرعه شگفت نشین بجای گسیاست

[illegible]

منوره فرستادند و بعد از دو روز بسیار سنگین آنجا رسیدن قلعہ را مشروط بچند شرط ساخت از آنجا وادان باره و چو از نقد و
 جنبش همسنگ او از دو خانه و امر او چون در غیاب قلعہ و کمال در زید و زهرم داشتند که بدینند و کمان فتح بقهر و قلعہ هم طاعت
 آن شد و قلعہ را برای سرجن داد و هر چه خواست از او گرفت و یکی چندین ساله آنجا حاضریشان باشکوه گشت و سنگین آنجا
 همراه با جنان الوری گجرات رفت و برای سرجن قلعہ را با و قد ویران و چنانکه داد و بقیه زرداری و محبت بعضی رنگات
 حوالی قلعہ را نیز تصرف شد و صیب علیخان و امر ابد از مدتی که ناخست داشت کرد و تفرقه شد به جای که با خستند و در میان
 جانشان قلعہ مدعی که چنانکه از تصرف بود و بی بدگام فرستاده التماس نمود که اگر کسی شبانه کار و از آن فرستند قلعہ را با و بسیار
 فاجع آنان مبر علی بیگ سکه و اگر از خبر تنه خالی رسیده حاکم قلعہ حبیبت گشت همراه وکیل حاجان با فرمان
 استالست فرستاد و همراهان ایام چون قلعہ از باز آمد و از ساد و بعضی طالب علی با که رسید به علی بیگ آتش نشاند
 در منزل اومی بود و هر علی بیگ متاثر از بار سنگین استادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمت الله علیه و والد مرحومی محفوظی شیخ
 ملک شاه طاب ثراه نمود کار بجای رسانید و اگر فلانی درین سفر قریب من نباشد بهم فتن را بر طرف میسازم و هر دو عزیز
 نام برده متغیر مروتیهای آشنائی صلحت در وقت نفیر و ده خرابی بخوابی لاج مرا فقت نمودند و درین اشکال بجهت ترس و
 خواهر اسانه و با وجود تو سفری از تحصیل علم باز مانده و ملک خطا را سفر کرد و در از راه توج و لکنند و جو بنور و بنارس میرنگ
 محاسب عالم دیده و بصیحت بعضی از شغل و علمای کباران داری رسیده در ذقده سده است و تعیین و حتما از آب
 گنگ گشته بخانه در آمده شد و جانشان کسان با استقبال او فرستاده مهر علی را از درون بر و حال غیر شایع میسازند
 و بران قلعہ داری نموده به اسم همانداری که میبخی بر داشت چون فرمان اتمتالست شتم الغام پنج برگه از اونی جوینور در
 عوص برگه خیار خوانده شد و او توقعات دیگر نمود و کلمات لایطان کرده مهر علی را تا زمانیکه جواب عود داشت او از درگاه
 بسیار خواست که معطل داند و در بعضی از روی پرکاری و حوص و حکایت با خان زمان حد داشت و با فتح خان بیلی بصیحت
 تمام و قلعہ بهتاس بود و در اوده قلعہ میداد و مهر علی چون برگه فریب او آگاه شد و با طرطن تو بهی از دست خان نیر راه
 یافت که مباد و با هم دیگر میسر شد و خبری با و رسانید خود تنها بهانه شد از قلعہ بایان آمده و با ما از آنجا که داشت از آب
 گنگ انصد اضطرار گشت و با جانشان بصیحت بطاعت کمال داشتند و دار و داری کرد و بقیه با نا آوردن مهر علی و
 و صلح وقت شام بر گشتی نشسته نقد عبور نموده آرا قفا گشتی در ورطه نائل بلا من کوه افتاد که متصل بدیوار قلعہ است
 شنبه دمی غریب برخاسته از آن منزل ساخت و اگر لطف خالق اله و الهام را بدانی بنیکد گشتی امید واری کرد و اگر
 کو هر یک رسیده دره در مشه بود بصیحت رسیدم من بدیاری که خوش آدمی تو است که نشستی اندران دریانه ملاهی همکار گشت
 و در جنگ دامن کوه چار میسکن و ما و آتش خیر خوش که از کار شعلی اهل هند صاحب خوت بود رسیده شد و علی از خوش
 شیخ و دو جا گشته غازی نمود که بر گزار و دوده سال در آن شروی بوده اوقات بغیازی برگ و سیوه و رختان بسیار بسیار
 و کار او گشت جوی که رسید که با دشمنان لایق و کار کا سگار خلاص است بطنیم او فرود آورد و بعد از آن که مهر علی با که از قلعہ چنانکه قلعہ
 و در وقت شام از شیخ شنید که در آن معتقدان که تمام از اجرات با که رسید و نا پشتمانی با قلعہ و دست او را و مدد و
 گدالی را میبویست و فغان خدیکه ایم هندوستان را با یکدیگر از مدد داشت آمدن او دو کانی بالای دکانش ساختن بخواب
 نیامد بصیحت نیز و خرد این سخن و شن هست که هم میشه هم پیشه را دشمن هست و دنا خندان نیز متغیر بقصری که حضرت شیخ گدالی

[illegible]

و هر کس را که گرفت شهاب الدین احمد خان و همه آنکه را و بی نصیب جا گیر امید و ساخته پاید تقرب آدمی افزودند و از
 جهت رعایت خرم در بی آنکه کام قلمش ندوفا خاندان درگاه با جمعی از مخصوصان خویش گفتگو شایسته پدید می شد که گاهی
 با چندی دیگران بود که پیش ازین که بداند که آن شود خود با یلغار در قفسه شاهنشاهی را بدست باید آورد و حال خل حساد و خداد
 نیایشه خاندان این را می باید پسندید و گفت چون خراج شاهنشاهی از من مستغیرند هست ظاهر صحبت دیگر را مستند
 و صورت دیگر خود چنان را در وجه پندار آنکه عمری در دو تو خدای صفت کرده باشم در زمان پیری داغ دمای بر پیشانی حال خود نهاد
 موجب خسران این بدست چون همیشه میسر اما کن شریفه که در خاطر وی بود چهار سفر حج از من و ده متوجه بیار شد تا باره ناگو رود
 برای از من خود اطلاع داده بعد از رحلت درگاه داد و دها در خان را که از مال و طلبیده بود و چرا این مردم روانه گردانید
 و محمد امین دیوانه از بس قلعه میانه خلاص بخشید و گذشت سه بنای نیست هیچ اقبال این از دوستی خود اینک لایق
 معلوبت قابل است یزید انش و و اهل خل بعض رسانید که خاندان را در پیش خراب دارد و شاهنشاهی از دلیلی
 بدست محمد الطیف قزوینی پیغام فرستاد که مقصود ما ازین آمدن برداشتن جهات ملکی بود بطریق استقلال غایت خود و چون
 از دلی با رسل خود خواسته آمد و او همیشه حاکم کرده مبارک خود بود و حال از برگشت بدستستان آنقدر که خواست تصرف شوند
 گمانشهای شما محمول آنها را که باشند پیرایه باشند خاندان را بسمع رضاشنیده از سیوات عدم ناگو گذشت از
 احوال با و غیر از ولی بیک فو و القدر حسین علی خان که خاندان شد و اسماعیل قلیخان برادرش
 شاه قلیخان محرم و حسین خان خوشی همی در فاسمان کسی دیگر نماند و از ناگوار اسباب شمت را از نقاره و علم آنچنان شد بدست
 حسن قلیخان روانه درگاه رواند و هیچ کدامی نیز مقاومت و جد و بجای نیز مقاومت گردید و معتمد قلمش و علی آخ بقادر
 آنچنین بود که آنکه گمان ظاهر بود و شاهنشاهی از دلیلی بر نیست بجا از تقصیر حیدر رسیده بود و ناگوار را
 آوردند و سرور شدند و در منزل شاه ابله الهامی بکاز مست سیده از بطله باغ خواست که سوار و دیار با و از تقصیر سیده شهاب الدین احمد خان
 سرورند و در آن منزل بر چو خاندان شاد و در آنجا از تقصیر خودی که محال بود و از آنکه خاندان شنیده با یلغار رسیده و ملازمت نمود و خطاب
 ناصر الملکی یا قده و اسباب علامات خانی داده و در استیاق خاندان نامزد فرمودند و بدست خاندان که خطه روان سازد
 و فرصت ندید و چون خاندان خجیل رفت و نیای درگاه گرفت و نمود و از یکد و منزل در قفسه نوشته خاندان فرستاد که بدست
 لغوم از دل اساس عشق حکم بخانان بدست خاندان بلا فرموده همه بخانان در جواب نوشت که آمدن مردانه
 اندر دیکس سید وقت کردن اما مردان و بعد از آنکه شاهنشاهی بدلی مراجعت فرمودند و خاندان را از اکابر برای و کاست طلبید
 و خاندان از جهت ملاحظه مالدیوراجه بود که با بدست تمام همراه گات گرفته بود و از ناگو بر یکبار آمد و از تقصیر خود
 آنرا پسندید و یافتم و پس شد و با خواهی نصی و دوم مرد حاضر خاندان گشت و اهل خیال اموال را بهرهای خلعت صدق خود
 عبدالحق که حالا بدست خاندانی و سپهسالار مخصوص است و در سن همدسالگی در قلعه تبریزنده که با گیشیر محمد خان دیوانه
 خاندان خاندان بود و گمان داشت و خبر و دیوانه رسیده که دیوانه نکر و رانده سباب داشت و بار استغفرت شده انواع اما
 مستحقان خانی رسانید و خواج نظام علی دیوانه را که از خطه خاندان گشت و در وین محو و گشت اباحتان اصلاح آید و در
 دیوانه فرستاده باشد که از حرکات متخلف و دشمنان شده با صلاح باز آید و آنرا سبک کند و بود و هر صحرای اسی عاقلان
 گمانه که دیوانه است شد و خواج نظام علی را بدست درگاه فرستاد و خاندان را این شکست پیشتر از بدست داشت

و کالت سرور گشت و سر و دخل آتونی و حرم هم آتونی بپایان ریوست و بهرین منزل خبر فتح انکه خان و بهر نیت خان خانان
 به جانب کوه سوا ملک رسید و امیر انرا بمقتدر نظر آورده برندان سپهر و درونی بیگ که زحمای کاری داشت از نوران برزندگان
 با و بان رفت و سرش به بی بی فرستاد و خدمت حسن خان را بنحسب پوره او ملک محمد خان و له بهی بی خانم خان سپهر و آخر نیت
 فرمودند پیدائی را که قصبه لیسیت و در کنار آب گنگ و مولد و مشایخ سرخس و علیه الرحمه است بجایگزینان و گروگانین و در حاکمان
 بعد از بهر نیت و زلزله که بجایست منبغ نسیم شکم در که شمالی بر کنار آب میاء و حکومت استاجار برادر گونجه نقد و خلق داشت رفت
 متحصن شد و افواج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ افروخته و سلطان حسین جلایر که جوانی بسیار خوش قامست
 متناسب الاعضا قیام خود را در آن شهر که افتاد چون سردار و راجه ساخته تسینت گویان نزد خان خانان برد و اندر واک
 چشم نهاده و بیا و جسر خرات او را کرده بهایهای بلند گرید گفت حد فخرین برین زندگی من که تقربیت شماست شش
 من چنین جوانان ضایع میشوند بهر چند هندوان آغا خان خانان را تقویت میداد و غم مسلمانها و انگلیز شده و ملا خطرات
 کرده و راه دین و پاک ساختن المال محبت استغناء تقصیرات خود بدست جلال خان نام غلامی بنام فرستاد و از کاب
 ملازمت نمود و ملا عبدالعزیز سلطان پوری مخاطب بخود و مللک برای استمال و طلب او رفت و هنوز در هر جنگ بر پا بود
 و آمد و رفت و کیدان بر جای ناگاه سترخان با خود و کجندیتجا شاد را بخارفته و خان خانان را گرفته باز آورد و تمامی حرم
 احکام استقبال فرستاده و از تقسیم و آخر اکرم تمام بدستور سابق کوشش کرده خطای او معفو گشت و خلعت جاس و اسب بخندید
 و نعمت خان و در منزل خود برده تمامی سلاطین و اربابان و اوزم و معلوم گردانید و بعد از روز و روزی راه مناسب ایسیه جانب کوه
 خست شد و صفایر کبار او و مقربان فراوان را صاحب ادا و نموده و از نقد و جنس ذخیره که ترکان از آنجا بدو میگویند دادند
 حاجی محمد خان سیستان را میدرخانی او را فرموده و داد و از آنجا سمیت کوچ فرموده خود و بغیر مسو و تنگاری جانب حصاری و فرموده
 نشاند و در چهارم ربیع الاول ۱۱۹۷ شمان و ستین و تسهانه بدی منزل اجلال واقع شده که بشی نشسته و از و هم بیگ
 ملا خطرات که رسیده و میگویند که خان خانان با توابع از راه ما کور روانه کجرات گردیده و بجای انبوه از درخت میمالان میکنند
 که گوشه و ستایش بخاری بند شده از سرافرا و چون این را استکون بدید شمارند خان خانان را فی الحال تغییر و در شهر برو
 نمود و حاجی محمد خان در دیدار خود که سمیت در میانان چون در شوق کجروا بی و قدیم سز نشدند که کند خاجیلان محمد
 و آن قضیخان میطسبد گشت قطعه بسخن رنگ ل زرد و دوش و بسخن بنداشوده و پس گوه کا بد از زمانه کا که نماید
 کن و نش و شور و نا که از کشید و چن را ساف و هندران کار و و اساف و در زمانه که بدین کجرات رسید و سیستان
 فولادی حاکم بنی حاجی خان اوبری در اسفند تقویم رسیده و ملازم بهائی بر و اقتدر و روزی در حوض سمنس انگار میسکد
 که مبارک خان نامی افغان نام مبارک که در انداختن شمع هندوستان خان خانان حکم قبضه بدو فرموده بود و انتقام خیال
 کرده در وقت نماز شام که خان از گشتی فردوسی آید با جمعی از اوداشن بهمان ملاقات آمده بیگ حضرت بخیر اندازد
 شهادت و بشانید و این تاریخ یافت مذکور با جمعی بر ملاقات کجید چون سبت احرام و در ده شنبه گشت نیافته کام
 تاریخ شهادت و شش نول رسید که کاشا کشید شد و کجید هم به تقویم بحسب تقویم کجید گفت که کاشا کشید
 نماند قطعه از ساعز نامه که کوشید شد و کجی کان کوش جانگزی تر از ستم نماند است کجی تر از جاده امین کجاست
 کور از اوقات لدان هم نمانده است و در کسبت قصب زن فلک اندر ای محمد آری بهرزه قامت او هم سیه

بعدی در این محل احکم فرمودند که تا پیش از رفتن آرد و در بار منسوب و کالت حسیب المدعا مستر اولی مرغان خانان قرار یافت
 و اتفاقاً شبها بخان و خواجه جهان جهات را صورت میداد و درین سال میر محمد خان آنکه مخاطب بخان کلان بلوک
 کما لکان نگه داشت و بسیار در ولایت گذران رفته بعد از جنگ سلطان آدم بموی لکان را که برین ذکر یافت است
 و در شش لشکری نامی بشیر گنجینه و از کفر گشته هم بر سر بدر باجل طبعی در گذشتند و تمام ولایت را کمال خان سبزه
 در گذره ملازمت بشناخت و در روزی که شاهنشاهی بر می عالی فرمودند خان کلان گفت که در هر عمر خود را گشته بود حضور امرا و
 اعیان افاضل و اکابر خواست که گذران روزی که در عصر مطلع را خواند که مصرعه بجهت بکشد که در گذره که کرده × ناکاه
 عبد الملک خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجیه تمام راستی آن عقیده داشتند ملک باعث اتفاق مجلس همان بود
 و خان از شاهنشاهی چشمه جایزه عظیم داشت پیش آمد و فریاد زده گفت که حاجت دیگر آدم بخوانید چرا که نامردان و دیگر هم در دست
 شما بودند و این مجلس از خنده فتنه بقتل آمد و در خان کلان دستار بر زمین زد و گفت با دشمنم داد از دست اینتر که ناقابل
 که به پشت و اراضی ساخت و یکی از معضات نیست که عبد الملک خان حج بگین خود را چنین یافته که بهیت عبد الرحمن
 با ملک افزون کنی پس الف لای و در اندرون کنی × و لاشری شاعر هندی شهرت یافته و قند و دار و بنام او این
 بهیت از جمله است بهیت اگر گویا در مقابل تو گزیر که صاحبی و مقابل عیشی گویا × و درین سال مولانا علاء الدین
 لاری صاحب جواشی بر شرح عقاید اصفی از پیش خان زمان با که آمده اشغال بدین علوم نموده در سانس ساخت و در سه
 حسن تاج آن یافتند و در وقت و از آن سفر سیه آخرت رخت بهیت رحمت الله و درین سال احوال کامل اختلافی پیدا کرد
 و چند جا که در وقت اندک نشانه تیر نصیب و غل گشته در کشاکش وضع و رفع افتادند و خانانان نعم خان بجای حیدر محمد
 اختیاری که در وقت آمدن بهین از جانب خویش در کابل حکومت منصوب گردانیده بود بهجت بدست لوی ذواتی و او به جز
 خنی خان را از اینجا فرستاد و تمام مقام او ساخت و او نیز از ناظمی قدیم بر قدم حیدر محمد خان کاری چندنا شبانه
 کرد و پیش آنکه ملک خان فوجین را که از اعیان امر است بی تعجب بهتاز بهیت و عقیده شد و تا از این امر آن شربت
 که نوشانی بنویسند و خورده و چون بعد جملها نیند و خلاص یافت تقضی عهد و بیگانه بود و از بر سر ادب بهیت بسازند
 و تو لکان جنگ ناکرده از جا که خورده بودندستان پیش گرفت و ماه جو یک بیکر دله میرزا محمد حکیم و در جایون باوش
 که در آن ایام در سن با اتفاق شاه دلی بیک آنکه خضایل بیک گرد و در قسم خان که میرزا کامران آرد و در ساخته بود
 به پیش او الفتح بیک قلم کابل را بر روی خنی خان بست و او به ضرورت هندوستان آمد و بتقریب حقوق پدیراه و در
 یافته شد و تقریری و آواره و در جو بیکشت ناز رنگ و جو خلاص یافت و فضائل بیک نه که از جانب بیک و ابو الفتح بیک
 و جانب پدیراه طلب بود و در دستم شکرلی جا که برای خوب از برای خود گرفتند و در از برای سبک کار میرزا که داشتند
 شاه دلی آنکه تاب نیاورد و با اتفاق علی محمد است که حال در ملک ملازمان در گاه هفت شبی با اشارت بیک کار ابو الفتح
 بیک ادر حالتی استیقام کرد و پدیرش با اسباب و استیهای که داشت بجانب هزاره رفعت که ناکاه تو کران
 میرزا او را بر تعاقب نموده ایسر رسانیدند و شاه و بیک با اتفاق بیک جهات از پیش گرفته خود را عادل شاه خطابند
 بنا برین شاهنشاهی هم خان را با لکشی میرزا محمد حکیم و حکومت کابل با امر گویا چند فرستاد و در ماه جو یک بیک میرزا را از
 گرفته و تمام کابل آورد و در جلال آباد و در جنگ پیش آمدند و نعم خان با ساید امرا که ملی که محمد فیضان کبر لاس

در این
 سال

در این
 سال

که انکاش رسیده است با نگاه علوم و ملی را بطرف این مباحث و غرضه شو که نسبت نفس نکر و بسیار معلوم و منفرد
 زمانه غنی نام دارند و شاه ابوالمعالی انجیل تمام فرستاده و پیغام فرستادند که در فلان جای وقت نمایند که بخود رسیدن این دو مزار
 انکاش برود و انعام بسیار بفرمودند و بعد از انظارت شاه ابوالمعالی که از کمینگاه برآمده و از طرف و عثمان خانلی درآمده و این
 هر دو مزار از برتیب میر کشیدند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن این حال چون دادم و دو خوشی رسیده بهر حاجتی که بزرگان شدند
 و انجیل بجمع شاه بنمایان آن زمان که در جوانی است و بهر شکار مشتول بودند رسید و بغیر تبلیغ این فتنه بجانب ملی صنعت
 واقع شده و اینجا و اعز نسبت مصاهرت باغبان و ملی پیدا آمده و قابل خوابه و از بر انتخاب بیابان که بخت این حال
 ایشان در محلات نامزد کشند و دولتی عظیم در شهر افتاد و باعث بر تحریک این سلسله اغوار شیخیده و دلهر خادیم که بود بجای
 اگر یک گیلین بود شیخیده فاطمه نام که هم جسمه و از بهر این فتنه و منصفی عین که شورش چشمی از بی آر و جهت قرب جوار
 و وسیله شاهان با بختان بود بزرگ آدم خان متعز که و آن آخرت بخرم کلان شد و گیلین در کشور دار و ازینکه نام و شهر
 جلاله است بود و مجلس سوره و سوره و هر چه خود برود گرفت و همان حکایت گریه عابد که در اول انوار سیلی است راست آمد
 و این مران شهر و در چون بناییت جمیل و در تمامی قبیله شکله و میدله بود روزی نظر شاه بنمایان بر واقعه و پیغام نسبت شیخ
 فرستادند و در شهران جمیل را امیدوار پیدا و اندیشه بران که فربه با و شاهان خول نیست که بزرگ بخواهد نظر انکاش بر شهر
 از دست که از اطراف و در چنانچه و اقیه سلطان ابو سعید و میر جوای و پسرش مشق خواجه مشهور است عبد الواسع ارض الله وجه
 خوانده و مصرعه خدای جهان را جهان تنگ نیست و سلطان گوشه دامن جمیل و دوست و در شهر دار و ملک کن رفته
 غائب گشت و آن حقیقه و اهل حرم محرم گشت و فاطمه را خواهر خویش باعث بود که مصاهرت شاه بنمایان با کابر و دیگر
 اگر و و ملی نیز واقع شود و نسبت سلاطین و میان ایشان پیدا نموده و ترجیح بلا مرجع لازم نماید و درین هنگامی که شاه بنمایان
 سیرکنان نزد یک پدر رسیده بود که فو لاف نامی که میرزا شرف الدین حسین در وقت خزان و یوش و فتنه مکه منظمه اورا
 گماشته بود و از بالای اوان نامی در سر تیری دکان نهاد و انداخت و پوست مالکد شسته بخیر انعام میداد و بعضی از اینها
 میبوی که اوقات بزرگان حضرت ملی دانسته از آن واعیسانا زانند و آن مدبر برام چند بعضی امر خواسته که از آن تحقیق
 حال محبت فرمایند که درین احوال که شان شریک باشند و بعضی نشد و خود را تا بخرم و خوشن زد و ترسانند و سواره در
 قلعه بن پناه و در اند و اطبا بجمع مشغول شدند و آن جلالت درانگ فرصت القیام بذرفت و در سکنا بس
 سوار شدند و راه اگر ملی نشد و خود و بتاریج تا نزد میر حمید الدینی شده معین و تسکات و در مرقط لطفت نزول اتع شد
 و درین سال واقعه شاه ابوالمعالی در کابل روی نمود و انجیلان بود که چون بعد از قضیه میگردد و میرزا محمد حکیم میرزا قاسم که
 ترو میرزا اسماعیلان در بدین شان رخت میرزا احمد خود که ملی صنعت مشهور است جمعیت که آن میرزا شاه ابوالمعالی را آورده
 میرزا احمد حکیم بنمراه گرفته و در کابل خورند و لشکر قتل را انفعال داد و برافکار کابلان از آنجا انعام بفرستاد و میرزا احمد
 شد و شاه ابوالمعالی میرزا احمد حکیم را در دهان سلطان میرزا که داشته خود بهر جاعه شکست یافته رسیده و در فتنه و او میرزا احمد
 حکیم خوب اتفاق نوکران انتصاب کرد که بشده نزد میرزا اسماعیلان رفته بود و شاه ابوالمعالی را و دیگر کتاب مقادمت غامده
 در راه از این گرفته و نزدیک میرزا جاکان گرفته و فرستاده است مردم سلیمان میرزا که بتیاق او فرشته بود و غافلانه
 کابل نزد سلیمان میرزا آوردند و سلیمان میرزا او را بچنین اسیر و مقید و منقول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و میرزا احمد حکیم را در اقلطی

تخصیص اقبال
 بجانب اقبال

استبداد بیاد شاهنشاهی
 دست بخوبی و دیگر استبداد

در جهت

مال حال شاه
 ابوالمعالی

کت بدل فرمود و اس وقت در عهد پنجم ماه مبارک رمضان مستعین سعادتیه بود و میرزا علیخان اعدا درین سنج صلوات کرد
 از درستان طلعه میرزا محمد علیخان را داد و امین علی خان کوکازان تمدد را کوکازان کت محبات میرزا رفیع کرده مدحتان داشت و در میان
 طایفه خیار را که خانان علامه صدری علیه السلام و دیگر کس مدد عالی شتد را داده بود و بعد از رسیدن عرصه داشت او
 را گاه شنج محمود که فتواریست تمام کس داشت و همچنان که خواج عبد الحمید بروی ماست رفت و تعلیم گرفت مدد آن
 محسنان در میان سرود فتواریست اکثر مدتها اعتبار تمام یافت و مقارن ایحال دادند شنج محمود کت را شنجستان یا
 در میان اندازی طلوس اگر کت با کت فاصل مرقات در دام را داشت آورده بود و بعد از طلوع شرفیت احوال بود
 رسید مدتی بود و طایفه امین علیخان را که کت را با کت فاصل بود مدتی بود و بعد از طلوع شرفیت احوال بود
 در میان که جامع این منتخب در آنکه جسیل علیخان شنجستان داشت و شنج محمود را که در ماه حاجی مالاکام در کس مقرر شد و بعد
 او در میان را گرفت حواست کت را که کت مایا لاجون شنجستان کت فاصل تمام میگردد و در میان ایوان چون
 مرعاست و محمود با دام وری در بار را که دید که سواره می آورد علی خان و کس با و را که در امرای بر و سلاطین
 دیوابع ایسان هر طرف در میان جسم پیشتد و کت راست شنجستان در ماه داشت و ما و جی و شتاد ایسان
 طایفه شنجستان ساری عیب در شرو و طایفه بود و شتاد ایسان در ماه مبارک رمضان ایدال خدا در پی فقیر جوئی محمود
 اشرف و در بار عالم کت داشت و محمود در طایفه سلاطین از قوا کت فاصل شنجستان و فاصل همان تاریخ نجات او با کت
 جول تعلیم حریات بعضی از علوم و کس را که کت و حقوق بسیار و در میان داشت کت و کت بسیار با و را که کت
 و این شنجستان را که با کت داشت و این بهیت ایر جسد و کت اندر علیخان و آج کت سیب ایر جسد و کت و دل
 و کت با کت در میان کت و این شتاد ایسان از و در کس ایسان از و در کس ایسان از و در کس ایسان از و در کس
 داشت و کت با کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان
 و کس ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان کت ایسان
 که کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 یک سلاطین است حریای را که کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 ایسان شنجستان اعتبار تمام و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 کار و بار در خانه شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 حواص برای کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 بعضی از کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 علی الناس و مان کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 بعد از صلوات و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 مستوره السوان و اماره الصبایان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان
 درین تفاوت را که کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان و کت فاصل شنجستان

و ظالم پادشاه بافتند و در میان راه دوام بر روزنامه در سر کله و خنجر بود و نظری آن بیت قدیم را که سکه
 کاشی بر از خنیا فانی که چه حصار سنگ کاشی بر چنین بعضین کرد سکه سگ راجه بار منظر خان که گوید سکه بار سگ
 برادر به و چون امر آشکات از راجه نزد شاهنشاهی برده التماس بیکرا و نموده اند که راجه اسباب داده اند که هر کس را در سر کار
 خود بچندوی و در بدایم هندوی داشته باشیم چو از تو باید بدو و خنجر و سبزه مهر راجه را چنین بیان داشته که نسبت آنکه است
 کار بندار و مختل و خنجر راجه است تو در لای و در بیاض لال را که از جلال آستانه نایاب و خوش طبعان و عارفان
 خوش خلق بود و از خصیصه زبان طلبیده و مقبری بسیار است رسانیدند و قاضی لال تا پنج او گرفته شد و در و بیاض لال غازیجان قمار
 آنرا خرم مدلی که چندگاه بر رگه آورده باز فرستاده سهر رفته بود و در و بیاض لال که ما چای از آن بوده و در مقام آن حضرت خان آمده
 عصیان داده و در بیان سمر که افتاد و اوصاف خان از این فتح تمام گرفته بر سر و لایت آنکه گشت سگ که در بیان
 و در آمان و آن زمان داشت و قطع جور کرده و دارالملک آنجا است و قبل از آن پای تخت آنکه قطع و قطع و قطع
 بود که نیکو که سلطان بهوشک خنجر با و شاه مالو سیت و رانی در رگه و فی نام نهی صاحب حسن جمال از بیاض لال
 که حکم است آنجا داشت با سیت هزار سوار سپاده و هم مقصد قبل قوی بکل آمده جنگی صعب نمود و ولاد در آن بیاض لال
 جایشین بعد از کشتن فوج الحاد و انصاف قالدی ابی بیخام تبر و تیغ بیدریغ بپی کرد و دوتیری بر قتل رانی رسید
 و حتی مانده بود که اشارت بیدیان خویش کرد تا کار خنجر تمام کرد و مانده و بیاض لال نیز زدی بجای او پاش او را سکه کشته شد
 آبروی محصور هر گز نه پزی گزیده خنجر سپاده و سکه که چه چاه نظری نیک است و چو دوی مرد می شود چو پاک است
 و حضرت خان از آنجا بر سر چو آلوده رفت و در رانی که گزیده خنجر از جادریا در لای و بیاض لال و بیاض لال و بیاض لال
 و لشکر با لشکر افتاد و کوه دوازده کار کار گزیده و حضرت خان بهوت آغاز دعوی قار و بیاض لال و بیاض لال و بیاض لال
 عاقبت تحت آفری رفت سکه که چه از آن گزیده خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر
 گزیده خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر
 قبل بسیار با خنجر اعات حجب و بیاض لال و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر
 ساخته شد و بعد از آن افراز یک بقرب بعضی ادا می ناسد لای و بیاض لال و بیاض لال و بیاض لال و بیاض لال
 و هر چند قهر خان که درین روشن باشد بهر سوار گزیده و بعد از آن افراز یک بقرب بعضی ادا می ناسد لای و بیاض لال و بیاض لال
 قابل و آنکه فلیست قابل که چو گشت روشن باشد بهر سوار گزیده و بعد از آن افراز یک بقرب بعضی ادا می ناسد لای و بیاض لال و بیاض لال
 قرب شاهنشاهی یافت آفری را از لای و بیاض لال و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر
 خود را در مجرات رسانیده پناه بیکر خان غلام سلطان محمود گزیده و بعد از آن افراز یک بقرب بعضی ادا می ناسد لای و بیاض لال و بیاض لال
 شوکت استوار شده بود و در فوج شاهنشاهی تاسر حد مجرات نقاب او نموده و بر ما و بیاض لال نامی او را با سکه و او که
 گرفته آورده و بقیه نصیب اعدا شد که گواران و بیاض لال با سکه و او با دانه گزیده و بیاض لال و بیاض لال و بیاض لال
 که در عهد با و شاهان سابق محمود بود و در و لای و بیاض لال و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر
 و غیری که رفته او را مدد ملازم است اختیار کرد و دیگر او را هیچ چیز و بیاض لال و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر و سکه که چه خنجر
 است صد و خبر مردمی بخشید و هیچ بهر و بیاض لال که از مقننا و قهر مقننا و ناچاه اشرفی بود و بیاض لال و بیاض لال و بیاض لال

خون و بیاض لال
 کشته بجز و لال

حضرت شاهنشاهی

فرار عید و بیاض لال
 از راه و بیاض لال

[illegible]

فرمود که والد خود را همراه او بدرگاه فرستد تا استشفاء نمود و متعجب از احوال خاتران فایز و دیرین ایام سخنان
خارجی و جماعتی را بدو فروشن را که از بارافغان شیر شاه و سلیم شاه که در غنیمت و شعر مندی پسندید بود و کالت نزد
راجه گویند که جمیع و شوکت از میان راههای دیگر امتیاز داشت فرستادند و دست اراکانت و امداد و خاتران
کوته داشتند و در جوار خود پناه و غنیمت و سلیمان را نیز از غنای هرت و بی باز داشته در مانده کار خود ساز و دوشینی را
طوعا و رغبتا قبول نموده و فیلان و تخت و هدایا نفیس روانه داشته اطاعت قبول نمود تا این هر دو وکیل باز
گشته در اگر بدرگاه حاصل شدند بعد از ایام چون مظفر خان و دیگر ارباب و غل از جهت شومی سیح و حصر
سخنان بکنایه و تصریح کوشش و آصف خان ساخته تخت و نقایس بسیار و تو قعات بعد از و چشم داشتند و راه
نفت مسلوک داشته جمعی را باعث بر تقدیر اموال جورا کرده شدند و از مطالبه و آصف خان زمانه که در مقابل
خاتران بگذر زین شسته از آن سخنان متردد و متغیر که می بود تا نیم شبی با اتفاق وزیر خان برادر خود فرصت
غنیست داشته جمعی که داشت راه و ولایت که به کتنگ گرفته بگرفت و بعد از اطلاع حال بجای ای و نیمه خان خاتران
برواری آن که منصوب گردانیدند و شجاع خان بقاقب آصف خان نامز داشته و از انظور برستی شسته بگرفت
که بعد از آن کتنگ نماید آصف خان که باره راه رفته بود و از شجاع این خبر گرفته قصد مدافعه بکنایه راب رسیده و جنگ
بظلمت که کشتههای شجاع خانی را که شستن نداد و شجاع خان نفوذت با بنظر آف آمد و آصف خان با جمعی تمام
از انظر که راه جا گیر خیس گرفت و شجاع خان در غیره میدان خالی یافته روز دیگر بگرفت و بقاقب غنی که خنیا
توانست بر سران او رسیده می شد و در جمیع وقوع فاصله گیری بچون نور مجت نموده بدرگاه پوست و سهران ایام
سخنان از جانب برادر خود فتح خان اتخان بنی صاحب قلعه رهناس که در سنه اثنی و سبعین و شصت سلیمان کرد
او را در قبیل داشته و بشیدن خبر و شاعشهای باضوب از محاصره و استماع نموده بود و کالت آمده و پیشکش لای آورد
اتماس بنین سر دار که در قلعه را با و سار و بنا بران تلخ خان از جو نور بهر ای اونا فرود شد و فتح خان از فرستادن
برادر بشیمان گشته و از رفته و اوان در قلعه کشته و خطی برادر نوشت که خود را و تر بارسان که خاطر از جانب و خبر و جمعی
است و تلخ خان برادر وری چند لباس و قلمی نگار داشته بظواهر امارات قیا و می نمود و تلخ خان بر نقاشی اطلاع یافته
بی خیال مقصود با گشت سوار جهان پور وستان سام بیانی سدر اندر یار و بام و این رهناس قلعه است
از توابع بهار بطل چهارده کرده و عرض سه کرده و ارقاع بچگونه و درون قلعه زراعت میشود و کثرت آب آن بمرتب
که اگر هیچ بر زمین زندی را دیگران بگفت بهر جا آب بدر می آید و از آن زمان که افکند و شمشیر که گرفت بدست افغانان
نموده عاقبت از فتح خان بمصرف شاهنشاهی درآمد چنانکه گوشه و افشاء امدت عالی و چون بچون محل نزول برایت
شاهنشاهی گردید و نظیر مقام بر واقعه پیش از آنکه منعم خان را مقدمه بحسب ساخته قبل از خاتران و مستخاتران گذر بمرتب
بها در خان را سوار و اعتماد نموده با اتفاق سکنه خان بجانب سر در فرستاد و از آن طرف ممانه ولایت درآمد و قتل
اندازند تا که عظیم خان را بخانه خود بکشای و سب و از بنا بران چندی از احرار عظام را بشکر عظیم مثل شاه بدو سخنان
و بر سرش عبدالمطلب خان و قباخان و سعید خان و محمد محمود خان و فرخودی و دیگران کتف داد و اسای ایتان طو
دار و سوار میر ملک مشهد که جاب بر داری بر قامت متعدد و از ناز و ناچسپان بود و نامرودند تا بهر اخصت د

اعلاوت داده اند اسباب بر زمین آمدن سرش عبدالمطلب نان هر چند در آورد که تواند دست او گرفت سینه اش را خیزد
 و پیر برست از بکران افتاد و سینه اش بی ملانازمین شمر او را و چون بلا بدید و پیر او را و دراجه تو در مل و لشکر خان که
 بعد از آن طرح مانده بود و در شایستگی جنگ انداخته اما فائده نداشت و مشرق گشته در روز ویران گشته و بشیر که آتش
 و حقیقت حال را بدید گاه و محروم شده اند و پیر سر حوت خان را از آن خانان و والده خان را از آن وادار بر سر خان را با هم
 با و دی و نظام آغا که محل اقامت خان را بود و در گاه آورد و فیلمان جنگی که در این وادار با هم خان سبز سینه و فتح و کفن و کوفی
 بجای رود و انداخته و خود را تسلیم کرد و در زبان حال و مقال می گفت مصهر عمر خواهی یار و خواهم کس را می راست است و
 خان خانان نیز و مقام شفاعت استاده خدمات اینجا هست یا آورد و گنایان ایشان اجف و مقولن گشت و جایگز
 بحال مانده و فرمود که نار و دی گنهای یوی اینجا باشد ایشان از اب بگذرند و کیلان ایشان در اگر آمده و زمین
 درست بسیارند و حسب فزاین تحرق نشوند و والده خان را از آن پیران فرستاد و دبا و در و سگند و پیل کوفه و دبا
 و پیل صفت شکن که مانده و نزاع و کین بودند و سخت و دیگر دگر گاه و روانه گردانید و زمین اتمام قصد داشت و راجه تو در مل و
 لشکر خان شعله جنگ و زمین و فغان امل رسید شایسته ای فرمودند که چون بجهت خاطر خان خانان از گنایان خان را
 و دیگران گذشت و پیر امرای نظام بدر گاه می آیند و پیر ملک و راجه تو در مل و لشکر خان به عرض آمدند و فغان پیشینان
 مدتی از کوشش محروم مانده و معاتب بودند و باز به پیران و پیر خویش رسیدند و درین ایام کوچ کرده و پیر قلعه خیار و شکا
 و پیل و چکل و قلعه نموده و بار و دیو هستند و زمانی که خوا و سگند شده بود و خان را از آن پیران گنایان گشته و نقص آنکه
 محمد اباد که از توابع حصه یومست آمد و گنایان قبضه جو و روزی پیران فرستاد و پیران بر طبع شایسته ای و شوارز
 از شرف خان پیشتر را بر پیور فرستاد و دنیا و والده خان را از قلعه نگارند و در کس که از اهل بی باشد بدست آورد
 و از دور و راجه است و ظاهر خان گذارنده تا قلعه بقصد استیصال خان را از آن شایسته و باز نگار آب سده
 رفت و گنهای پیران از اموال و اسباب او که حکم گنج با آورد داشته بدست و دو تو امان افتاد و در شکر شایسته
 گنایان آن گرفته جنگهای انبوه را طی نمود و چون حمله گشت که خان را از آن خود را بدست که سوالک کشید و ترک تعاقب او
 نموده باز گشتند و در جان آسانها در خان با جمعی از مردم کار از نموده پیور رفته و گنایان انداخته و قلعه بر آید و والد خود را
 خلاص داده و از شرف خان را و سگند کرده قصد آن داشت که بر آورد و پیور و چون خبر محبت اعلام شایسته ای
 شنید با اتفاق سگند خان و دیگر زمین از آب گنایان گشته و از نموده و در جمعا و حبیب سنال بقصد و مقصد و در سوم
 روز ولادت با سعادت شایسته ای است در ظاهر برگشته و امارت و اراج پیور مجلس و زن سقند که بر سر مهر
 و رسالی و دیار جناب تاریخ شمسی و تاریخ قمری و طالع و قمر و سائر اجناس بر میباشند و از ابر بر اسم و در آن صفت
 بنمایند و شعر و دیارب اشعار و بلند رفته اند و میگویند و از آنجا محل اقامت در آن که جنیرا مانده و خان را از آن
 نشاندن خبر اقامت نیز از یک راز که از رضوی خان شد و نیز و خان خانان است و در آنجا فرستاد و با اتفاق والد
 خان را از آن بدر گاه آمده و پیغام رسانید خان خانان با اتفاق میر عبدالمطلب قزوینی و ملا عبدالعزیز و میر ملک و شیخ
 عبدالباقی صدر و دیگر اهل التماس احوال و تقصیرات خان را از آن نمود و پیر و قبول اتمام و راجه جهان و میر و طووی شریعی
 که از آن سلسله طالع و تاریخ و عقل حاوی و غیره رسید شریف جریانی قدس سره دست و محمد و ملا ملک محبت

در ملک شجیه نگینت و پیشتر تخی در آن محنت رسید و امری خوب باعث بر جدائی شد و او هر چند در مقام مددخواه
 در آید باز و سائل و وسایط نگینت و در دیوان رفته و والده مرحومه را شهنشاه ساخت و فایده فزون با ملاست خایه زمان است
 بهیت دل که بخند از گری خوشند کردن شکل است شیشه شکسته را بسوزاند و درون شکل است «العرض خان زمان است»
 اتفاق بهادر خان بهیبت شیر خجری از ولایات افغانان نامزد کرد و وزیر خان را بجهل میفرستد و خود نگینت را نزد خود
 و میر و دیوانه را سلامت قرار برت برادر داد و صدای حسین ساخته و در شهری بود و این از پیش خان زمان که گنجینه او از نزد بهادر خان
 بهار شده می گردید و راه ملی نموده طرف کابل میبرد و راه پیشنها و خود ساخت و بهادر خان از عجب بهت خان را ندید و مابین جویند
 و کابل بود و جنگ صعب میان او و حسین بود و او و احمد خان گرفتار شد و بهادر خان او را در کار خیل و کشته رانده گشت و در آنجا
 و وزیر خان از جویند و راه با ساجا ساجا که در کوشش را بر میزد و در بهادر خان چون در سبک غارت متفرق شده بود و بهادر
 خان تا به مقاصد او نیاورده و فرمود تا احمد خان را در کار خیل رسانند و برینی او از خم غمخیزی بر سید و دو سه شش
 می نیز بریده شد و وزیر خان پسندتی نموده و در اخص داوود میر و دیوانه و جویند را رسانید و بهادر خان بغیر از این
 و وزیر خان در لواحق لایوس و زمانی که شایسته ای بقا قب میرزا محمد حکیم رفته بشکار رفته و در آنجا به سبیل مظفر خان
 که وزیر خان غنایت ابر بنام احمد خان را در نزد دیال میرزا محمد حکیم لایوس را بدو باعث آن که در آنجا رسید و کابل را به میرزا محمد
 کابل را به تصرف شد و امرای شاهنشاهی را در خدمت چند وستان داد و خواج حسن نقشبند و کل تهلال گشت و خان
 سلطان شجیه آمد و میرزا سلیمان با چهارم میدان خالی یافته اتفاق سلک خود و بی نعمت بقصد کابل متشتافت و حجاز میر
 و میرزا محمد حکیم کابل را به خود صوم که که قابلیت فتنه نگینت و در چند وستان با غلبه بر کابل و بسیار حجاز است سبزه خود
 با اتفاق خواج حسن نقشبندی بغیر میرد رفت و میرزا سلیمان چون کابل را بر نورد و توانست گرفت و بی نعمت سلیم را بغیر سلیم
 بغیر از آن که در کوهی کابل است در سرحد خود و چند وستان تا مقدمات صلح در میان آورد و سوگند می داد و غلاما خود
 و میرزا با چند دی چند رفت و خواج حسن نیز برین صلح و صلح تحقق بود و باقی قاتل رضا یحیی ندانسته می گفت که
 اینجور است مکاره و خدایت تمام و در این میاید از در و در و بشو و دنا که این عجز و مکاره می شنید و حمله میر و
 و میرزا سلیمان پس از آنکه میرزا محمد حکیم در قراغ رست با یلغار بانو بی آن که کابل آمد و در آن لواحق بمین ایستاده بود و اتفاقا
 چندی را سپاهیان میرزا سلیمان بر میرزا محمد حکیم و چهار شده انجیر را بیکویند میرزا محمد حکیم که بخند و فرزند رفته و سید
 شده بر او که بهند و کش می افتد و خواج حسن میخواست که او را از وزیر محمد خان او را یک حاکم بجا بیاید است و او را به
 قاتل نالان آمد و میرزا محمد درگاه بهر تیر و جلال او و از آنجا که آب نیلاب آورد و از آب سبک گشت و در عین مذکوره
 فرستاد و خواج حسن با حاکم خود و بیج رفت بقدر از چند گاه و با حاکم خود گشته زندگان بر تو گزید و در کابل شد و
 گنجت و دین گشت و ای حسن بن بر خواجه چید و میرزا سلیمان تا کابل سجد و در تقاب میرزا محمد حکیم نموده و حجاز را از
 و از آنکان که در کوه سبک است و اسباب و است و از تابا که برده با حاکم خود فرمود و در کوه سبک کابل
 در زندان بهیبت بر سر اردی سلیمان میرزا آمده و تاراج کرده و محمد قلیخان شتالی نام سردار آن لشکر شکست داده و بلیله
 تمام در چهار باغی محضر ساخت و میرزا سلیمان تا حین خان بدشی را در کابل فرستاد و تا محمد مصطفی را بصلح راضی گردانند و محمد
 مصطفی اول بصلح راضی می شد چون قاضی خان بهیبت او ستادی داشت از گفته او و در کابل او را زنده میرزا اندک پیشتر

این را از بیرون

[illegible]

کستہ شدہ دل جانبر مان
وہیں درخشاں

جمعی که خدمات سابقه ایشان منظور داشته و فائز از ایشان بود و بودند این تاریخ یافتند قطعه چون خان زمان از جهان فوت یافت
 پس با و فلک سرسبز زبانی افتاد و تاریخ و فائز از خود قسم گفت و پند یاز دست فلک بزمین یاد و جمعی و دیگر نظیر منی اینجا آمدند و
 چنین گفته که مصر عقیل و نیکو چهره بدین و این تاریخ یک عدد کم است و قائل آن قاضی اسلام است و دیگری گفته که قطعه قتل علی
 و بهادر و پنج و چنانچه پس از من بهل که چون شده و چنانچه عقیل چو کمال وفات شان در آبی نعل کشیده و گفتا و خون شده و و از جمله
 اسیران مشغول المعمر که سیزده خوشحال یک است که فیر اول مجلسی را شکر ماله همراه او دخان و پیرمختان دیده بودم الحق نظیر حسن صورت و دست
 بر وجه کمال بود و از اول اتصاله و تاریخ او چنین یافته باشد بر حاجی خوشحال بود دیده اهل خرد و برگشت زبانشاه از طالع بد و متوکل
 چو شید بصیحت خان زمان و تاریخ آنکه کالج زیاده و در سال ملاصه عصر میر تقی شیرینی شیرازی ازین سرای مجازی در گذشت و او را و
 و بی درجه و احوال خیر خسته علیه الرحمه مدون انشت و ثانیان چون حد و وقاضی و شیخ الاسلام بعضی رسانیدند که میر خسر و بندیت و سنی
 و سیر مرتضی عراقی است و راسته دین که خیر و از حقیقتش متاوی خواهد بود پنج شکسته نیست مصحح روح را
 حجت مانجس مذابیت ایسم و بنابران حکم فرمودند تا از اینجا کشیده بجای و دیگر دفن کردند و اینمقی حیف عظیم
 بر سر و بود و چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت سیر از این بین یافته که عمل از علایق پخته و دیگر که همین ماله و حرد
 را چنین بین بسته که ملاصه بر عالم رفت و درین سال یکی از آشنایان نقیض شیخ الوفق نامی بر او فرستید
 و در شیخ بد که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شد و ابوقح آن دیده اهل منیش
 که در و گرد و ن لطرش ساسی و چو رفت از جهان سال تاریخ فوتش و طلب ارحم و فغضال مالی و از
 اتفاقات الش که سید زانظام الدین احمد علیه الرحمه که فقیر را بوسی نسبت گذرا و او را نیز بن جم
 فوق الحد و الصایه بود و مشافیه بزبانی گفته و در تاریخ نظایر نوشته که در ایام مقابله و محاربه خان زمان
 واقع طلبان خصم و باوستان و افغانان و اگر هر دو چیز بایستی جوش شهرت میدادند و فری که با سیه چار یاری رشته بودم
 بخاطر سید که چه شود اگر با هم آوازه و اندازیم که سیر خان زمان و بهادر خان را می آورند و این خبر را چندی لغتم و انشتا
 یافت و همانند که این خبر اگر مذکور گشت خان زمان و بهادر خان قتل رسیده بودند و فرسوم عبد الدنامی و که
 مراد و بایک سران هر دو را یکره آورده و از اینجا بدلی و لایم و کابل بروی بساقانی که از اینجا برخاست و چو آخت
 و گشت اطفال شد است و و شاهنشاهی بعد ازین فتح که در اول و دیگر کسی ارتقنان آنرا با و سیر و بالیا
 رفته و کسان را که از درگاه که رنجته باهل یعنی طعن شده بودند که گرفت موکلان سپردند و میرزا میرک رفوعی
 را که از و بلی که رنجته بود زیر پایی قیل انداختند و قیل او را چند بار مالش خریطوم و او آخه بجهت رعایت سیاه
 بخشیدند و چند سیه و دیگر از فقه انگیزان بسیارست رسیدند و چو خواندا تاریخ یافتند و جمعی را از مردم خان زمان
 که از راه انگار پیش آمدند جان بخشیدند و نمودند و بعد از و در و از اینجا بنارس و از اینجا بنویر رسیده و روز
 در آن مکه اقامت نمودند و در عید صبح چهار روز با یلغار با چار پنج کس بکنا آب گلک در گذر کرده و با لیکو رانده
 که از و اینجا بود و کشتی گشته و قلعه که نزول و واقع شد و در واقع قتل اسیران مردم خان زمان چون قاضی طلوسی قاضی اری
 که بصفت و اینت و حق کوئی و امانت و اوصاف و اشت بعضی رسانیده بود که گفتن اینجا بعد از فلک و تصرف در اموال و اشیای ایشان
 مسکن شیخ شریف جانتیست از وی بخشیدند و قاضی یعقوب ساکن کرده را که بعلم فقه و اصول فقه مشهور و اموال قاضی فضیلت تیره شایسته

[illegible]

بعد از مدتی رفتی اندک و کاشف این سنگدل نیز بجهان دران طوفان آشوب چون بر و انسا میپرد نمود آن سنگدل
 سپیدار کرد و می رست و نیز از اهل اسلام و کثر نیاست بهست این بخت داد و آید آن بدوی بریدی بگرته خون کبر
 چون هر دو یکجا میروند و روزی بر کسان و راخان فرام گشت بجان کنایه از قتل و عباد و قریب باغی
 بکثر ایشان باو شاه شناس بودند بیا و قمار نشند و شند شهادت چشیدند و از بند و ان چه توان گفت و کافران کتب
 در و از قتل ازین برجا آوردند و بعد از از دست او مدت شش ماه و بیش در شب شنبه و بست چوبه
 شنبان از سینه نگور از اطراف رود آورد و دیوار سله شکار جنگ سلطان فی انداختند و در راسه جمل
 از روشنی شش اسب سب توپ و تفنگ که بر شای اسلام می انداختند نمایان شد و برین اثبات قتل
 بر پیشانی او که محسوس بود رسید و سر گشت و سنگی در جعبه کعبه انداخته و اهل قلعه حال سحر دار خود را آنچنان دید و همه
 بکامان و بدید و این خیال را گرفتند و در پی سوختن شدند که انرا با صطلاح هند جو صیگو کنند و انچه نامند
 کاشی طوطی کج خون آشام گشتند و فیصله از قبیل السید و قبیله انار که نامند و کند لار فرار شدند و تمام آن شب شمشیر
 متانان از قتل ایام بناسود و اهل بنام شد و وقت قبول رسید و دست هزار راجوت بجای شته شدند و امصرع تاریخ یافته
 شد که مصحح دل گفت که بنام و زوچه پیستور و ولد از نمرود دست از کاشی باز داشته بنزل بارگشتند و در روز
 در آنجا وقت نمود و قتل آنها اطراف نوشتند و آنهمان را محکومت اتولایت سر از سافته روز شنبه بست و تمام شمشیر و کور
 اسلام حضرت انجام بجانب اگر حرکت نمود و بجهت الفار نذر افرا را پایاده طے کرده تاریخ کشیده مقهر ماه رمضان یا تمیزه
 تبارت مراد تبرک فایض الانوار حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سره نموده و در مدقات و کبریات و غیرات افزود
 بعد از ده روز پاس در کاب و دولت آوردند و سپه علاء الدین فزونی صاحب تذکره الشجر این تاریخ گفته که
 قطعه شاه وین بر و بر جسد سیر بر چرخ و جلد محراب ساخته به شنبه پی نفع چور و یک روستن من از در و یک
 سیر تاریخ دس از عالم غیب به یک چپش و کشاشد کسر و بعد و او را رسید و شکار شیر فرسوده و عادل محمدان پسر شاد
 محمدان قتل باری که در مردمانی شیر و دیگر بود و مقابل او آمده هر دو کشته شدند و از ارد و جدا شده بنار نوبل رسیدند و
 شیخ نظام نالولی را که از شایخ عظام بنویده و استاد او از روی اعتقاد نموده و کوچ متواتر بقصد رسیدند و در سال
 کونای صاحب انتخاب و بدو ان منشی و واقع شد و بموجب و الاخره کمال سن الا و سنی بخت شکی
 به آمد احمد و تاریخ گفته شد که مولفه چون مر از رعایت ازلی و از و اسب ماه چهری شد و عقل تاریخ که
 نه اسه را به گفت ای سیر من مری شد و درین سال شده و اجمال و سر دفتر مشایخ ارباب کمال شیخ محمد القدر
 دهنه قدس سره سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد که عبدالرحمن بن شیخ عبدالغفر بن کمال عالم همه
 فطرب پیش خواند و سوی عرصه آخرت تافت و رخ و درین تنگ اسب همت جانند و طلب کرد و از دل جو
 تاریخ او به گفت که قطب طریقت نامند و چون شیخ پوسته بجهت خود می نوشت که زرد ناچین عبدالغفر
 سینه از فضلا و ناچین تاریخ یافت و در سینه بست و سبعین و تسعاً و کنگه خلیل را بنجام و کمال خان لکدر را
 بنجاب طلب سیده و ناگیره ایسان را بحسین کلیمان و برادرش اسمعیل کلیمان داده بدافضوب
 مژدر کردند و حسین کلیمان و برادرش از کور آمده بعد از فتح رفته و از اگر خست چناب یافتند و سر سبیل و بریل کلیمان

در آن سال که
 در آن سال که

در آن سال که
 در آن سال که

[illegible]

فصیح

[illegible]

[illegible]

تیمی از حمران معتبران شیرجیست نام نوی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر گذرانید از آن همه مردم و مسخران را
 که در زمان تعیین سخنان بی ادبانه گستاخانه حلقه انداز و بطور رانده بود با چندی دیگر بعد تا دیب تنبیه بلخ بموکلان پیش
 بردگرا را تمام جان بخشی فرمود و این فتح بتاریخ نیست و سیوم شهر شوال شصت و هفتمین و تسع و شصت و شش روی نمود و از سخنان
 میرفتی این فطعه گفت که فطعه کشور کشای اگر غازی که بی سخن به خراج و قلع و حمان را کاید نیست به تسخیر که قلع و حمان
 بجای این فتح جز با دی بخت سعید نیست به تاریخ فتح شد که عجب فطعه گرفت به اینها دولت شد عالم بعد نیست
 و روز دیگر تاشای فطعه رفقه حکم مرمت و تعمیر شکست و در بخت آن فرمودند و در تاشا و آن تاشا چند دیگ بزرگ و ضرب
 و تکب عظم که سلیمان سلطان خود کار و مردم در وقت بخت تسخیر بنا و گهرات با سپاهی گران برادره در باره انداخته و قلع
 مافی آن لشکر بر طرف شد و آن دیگ از آن میان باز در کنار دیار مانده و خداوند خان و وزیر در زمان تعمیر سورت همه را درون
 قلع آورد و آنچه ماند جا که جوانان در آن قلع کشیده بودند و بنظر درآمد و رفت بودند تا از آنجا که چندی در کار نیست و در شعله آگه و بن
 وی گویند که باعث بنا و خداوند خان این قلع را آن بود که فرنگیان انواع ضرر و اندام اهل اسلام میرسانیدند و در قلع
 بلا و تعدیب عبادی کوشیدند و در هنگام شریع در تعمیر قلع بر انداختن خلل نموده اول تاشای سپاهیکش تها
 سر دادند و بجای نرسید و بنا با منس این دقیقه شناس نفیاس محاذ و قلع را باب برده و خندق نیز بجان کشید
 و یوار و در طرف چهار را که متصل بخشی است بسنگ و ماش و خشت پنجه بر آوردند و عرض دیوار و دوی سی و پنج و عرض
 چهار دیوار قلع یا تیره و ارتفاع آن چون عرض خندق بمیت گز و میان تیره و سنگ و انقلاب اینها بود که دره فرجا
 و در تیر بار با سر بگداخته مستحکم گردانیده و کنگر و سنگ انداز با مبتدا بلند و خوش شاک از نظر تاشای و در آن حیران ماند و هر چو
 در دیار و قلع غرضه ساخته که بر غم فرنگیان مخصوص بر کمال و اختراع ایشانست و فرنگیان در ساختن آن جوگندی خیلی مانع آمده و
 بخاریه و مجا و که بشاند و عاقبت از در صلح در آمده به بلغاری کای قبول نمودند تا آن جوگندی را بر طرف سازند خداوند خان منصب حیت
 اسلام بمیت بدلی را کار فرستاد و چهل نگار و برتر هم آن جماع خاطر از آن عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت آن قلع را در
 چهار و پسر قلع بچنان سیده چهار و پسر قلع متوجه آمد و دشمنان و ایام محاصره قصبه چندی نمود اول انگیزه
 شرف الدین حسین را که تا ده سال آواره میگشت و آخر دست به آمد حیوراجه و ولایت بکانه افتاده و عقیده ساخته و نظر او را
 بی ادبانه و بی اخلاصانه می خواست که بمیدند او را بر تنبی نموده بموکلان سپردند و در منزل بروج و والده چنگیز خان از دست
 چهار خان حبشی که بناحق قاتل جنکیز خان بود و داوود خانی نمود و قصاص التماس کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قاتل شد
 و در بای فیل انداختند و بعد از آن امام محاصره سورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرتال در حدود دین
 رسته به محمد حسین میرزا شاه میرزا محقق شد و از برای تخلیه قلع سورت تدبیری اندیش که کاش چنان یافتند که
 ابراهیم حسین میرزا بجانب هندوستان بقصد فتنه انگیزی آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با اتفاق شیرخان فولادی بن را
 محاصره نمایند تا شهنشاهی را بر عمر ایشان دود که گشته با حیدر و آمدن لازم خواهد بود و بسید احمد خان با برادر دین
 مستحقین و جنگهای برادران کرد و قلع بکشد و محمد خان با سائر ملوک و نامور که جایگزین را از آن مانده چندیری باشند بکشد و سید احمد خان
 رسیدند و در ستم خان و عبد المطلب خان و شیخ محمد بخاری و ملوی با احمد با و رفت با اتفاق اعظم خان متوجه بن گزیدند و در حین
 و شاه میرزا و شیرخان فولادی از سر محاصره و پنج کردی بن پیشرو از برادره جنی صعب انچهان کردند که بن بریده و در کار با کای

و با سبب سبیل فاشه شش کوه که در آن از غضب خندی چون گیسو آریش دارد التاجا آفروده و جمیت گرفته مردم بسیار باد
 رجوع فرماهند و منوچهری خود صورت نیست و از راه یارستان ای از هر جانب سر راه گرفته و در طلب روال طریق عیشتان
 گردید و سیخان حمدی قاسم خان که در آن ایام پیش از شروع خبر از هر چه میسر آمد دل او بجان دلی و رکاش گوله
 کجا گیر او بود و بصیحت مرغ درخت گردان بدو آن و بیانی آمده بود و درین اثنا خود مردم ملک ملا عبداللہ سلطانی و راجه بهار
 که وکیل وزیر مطلق بودند از قریب رختی باد و خوشه باین مصنون کار با هر چه میسر آمد و او جاسکت خورده و جوالی و سبیل
 رسیده و پای تخت خالیست آنقدر خورده و از برودی با بخار برساند موجب طلب است و جاسکت و سبیل و بناگاه هنگام کرم کرم
 از منوچهر او ده از برگه جلیخیر رسید که راجه او پس که از مدت جلوس شاه منشاهی پیشه قطع طریق و افساد در لواحق اگره نموده
 قرائت میگشت و با چندین امر از نام او و غیره شکماهی صعب و تر و دوامی مردان کرده مردم خوب خوب و از قرون از شمار
 ضائع ساخته در جنگ موضع نوابی از برگه جلیخیر خفی شده با نده نیمه و از پانزدهم ماه رمضان میلادک سنده کرده بود که مردم
 خائف شده و متفرق شده و میرفتند و اکثری روزه داشتند که یک ناگاه او از قشنگ و تیر رسید و جنگ بینا و شد و راجه
 آریسرا اگران تختها بر سر درختان تعبیه کرده از آن بلندی اکثر مردم کار آمدنی را شب قشنگ و تیر گرفته بعضی شمشیر
 بعضی مخروح شدند و در ابتدا ی که در جنگ فتنی نیز برزاقوی سیخان رسیده بران گذاشته نیزین رسید و بر سر سبیل
 ضعف کرده میوش شد و خواست که سینه نام خود را به تیر بر سر نیزین گرفت و نگار داشت و آب رویا شدیم و جمعی که کرد
 پیش او بودند نماند بر رنده که ضعف روزه خواهد بود و غیره عنانش گرفته و کاسم که بیا و درختی بکشم تا خلاص از تیر باران
 شود و احوالت چشمه را کرد و در خلاف حادثه بهوش چشم بجان من تیر دید و بیتی به اشارت گفت چه جای گرفتن خفاست
 و درو بیا آمد و او را با همکاران داشت و او را گند و چندان کشاکشی واقع شد و مردم از جانب قتل رسیدند که در نماز اذان آخر
 باشد آخر مقتضای آلاسل که کم نماند او که یقینی اعلیه قریب بشام میسر بر جانب شد و نیمه قلیل غازیان
 و نیمه کار و مردم و کله کله روی بگریز نماند و دستهای سپاهیان را بجال حرکت در صورت شمشیر ویرانده و در آن شب
 انبوه با هم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن نموده بیکدیگر از ضعف نمی برداختند و بعضی ندگان موفق زخم قدم در حالت
 هم از در ضعیفیت مراد هم منسوب صیام نمودند و خلاف فکر چون بی طاقت شد ماری دم آبی بهر مار با کله و تراست
 و بعضی از مرعبه آبی جان سپردند و از آن نیک به شهادت تیگ پیوستند و با جمعی هرگز نماند اندیشه کار نمکند
 میسر مراد که کار نمکند که لب تر کنند قطره آب مراد تا خون دو دیده در کنار نمکند و بعد فتح حسین خان لکچر متواتر
 بکافت و گوگرد را با آتش کام داد و او را بر هر چه میسر آمد در روانی برگه لکنه و از ده کوهی بسطیل رسیده بود و بجان خم
 محضه سوار با استقبال جنگ نیز در قصد بانس برتری رفت و در یک روز از اینجا بایگارا تخاب نموده بسطیل آمد و نیز از آن
 حقیقت مراد می آید و از پیش میدانست هر قدر در جنگ او ندیده راه امیر و بهار کشند در لواحق لکنه و حاصل از آن اقامت کرد
 بود و اگر حسین خان از رحمی بود جنگ میکرد و خداوند پیشرو می آنکه لنگاشهای غلام میسر از آن بود که در نظر خود حسین خان بخت
 و حسین الدین خان که کسبیل با بصیحت انبوه و دیگر امر جاکه در آن نواحی قریه رسیده بود چون نیم شبی آواز نثاره و بیجا
 شنیده اند که آن بده اند که بر نیز از بر سر لستان رسیده و از رعب عظیم دست و پا کرده اند چون از میان قله مراد زده اند
 که حسین خان مراد آمده است آنجا به تیر و نیز و شمشیر از نو و زدیگر منزل ریخ فتح الله ترین که از قلعای نامی سرخ اسلام

فطرت داده از ان طعام تناول نمود و از فواید انفاست نفسیه مستفید گشت و شب در آنجا گذرانید و وجهی انی آنمه مردم از
 آنحضرت شیخ و گاه و آنرا سپان از زراعت خاصه ایشان بود و صاحب از آنجا روان شد و فقیر بعد از سر دور از راه بود
 پیشتر که رسید چهار روز در ملازمت آنحضرت بود و چیزی دید و شنید که بر کفر و خرافات گذشت بود و سر از آنرا داد و از آنکه
 عیان گردید و آنچه بربیت در بر روی نمود و گذرانید و در حق قول افتاد و ابیات خجسته ابیات ای نه نسبت
 ایجاد تو از ما وطنی ذات پاکت چون پیر رحمت عالمین هست بهم خلعت داد و از آنجا آنرا چون سبیلان
 چون این آمد تا بر تلکین ختم و در اندکین من بخشد سالها روی تو دیدم عیان و آن نکته شدیم این تقنین به و خواست که
 ترک کارزار و دنیا نموده جاد و سگشی خانقاه افتخار نماید رضا نداده فرمودند که لا اله الا الله و سنان بایدرفت و حضرت
 گوشتیانی خراب نوی بریشان که کس سبب نداد و آن کرد و چون در وقت بر آمدن از آنجا الهامی بی اختیار از زبان فرین
 سرور و ای پسر حضرت رسید با آنکه پیشتر از سه روز پنج فردی را حکم بود و آن خانقاه نبود و چهارم نیز گاه میشتند و افاد است
 و سخنان فرمودند که هنوز لذت آن در دل هست بیست میروم کوی وطنین در دلدی بختیار تا که دارم که کنیزداری
 غیرت میروم خوشحال خویش افشار اند و زویل در چمنینا بدو حسین خان از یک منزل طلبی خطی حسین قلجان نوشت
 که چون چهار صد گز به باغیاری رسیده ام اگر در فتح مرا شریک سازید و در جنگ یک روز وقت نماید از آنجا صحبت و در آنجا بود
 و حسین قلجان خوش باشی گفتی مبلوه دار باز گردانید و هانور بقیل تمام در ظاهر قصد طلبی بجل کردی بدان زمانه که کنیز را
 غافل بشکار رفت و بجز از آمدن او بود و جنگ انداخت و مردم میرزا بعضی در جلد و کوچ بودند و بعضی بی استفاده و متفرق و تو از یک جنگ
 راست نشد و بعضی میرزا را در خود و میرزا را به حسین پیشتر می نمود و بعضی قلجان ناخت و پیش در زمین با هموار
 سنگ دری نموده زمین آرد و گشت و میرزا را به حسین تا از شکار برگرد و قال از دست رفته بود و میرزا در وانه
 کرده و علمها آورد و فاده داشت و کاری نمداشت ساخت و سلطان تافته راه فراموش گرفت و روز دیگر از شکار حسین خان
 بطلبی با هشتاد و دو سوار تقاضا کرد و رسید و حسین قلجان معرکه را با و نمود و کاهر کس خاطر نشان ساخت حسین خان
 گفت چون غنیمت زنده بدر رفته هست شما را باستی تقاضا او کرد و تا دستگیری ساختید که کار هنوز تمام هست حسین قلجان
 جواب داد که چون از نگر گوشت با باغی آمده ایم و لشکر در آن کوستان تر و دبا بکرده و حال خود مانند این فسخ کلی بود
 جالانوست بازان در یکست حسین خان با میدانیست که شاید نوبت با و نیز نرسد و این تر و دبا بلیار با قصد کرده و راهی شود
 حضرت گفته پیش را ند و بعضی مردم محنت کشیده خود را با فیل و قماره ملاه و فرستاد و خود با جمعی محدود و سه و پنهان
 بخار نهاده و فاصله انگ از تا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چهار صد سوار یکتا آب بیا و دستگیر که یکا شده اند و در پی
 و ظایع جیل کصفی از رعبا بر ترو نماندند صحبت نموده بر او شجون می آرد و میرزا ان می کنند و میرزا با مردمی که گفت
 فرج بعضی مخلوب و بحال بودند و با فواید انی اینه بخود و بعضی آنکه مصر صفت مخلوب را با و می باندست و چنانکه
 می آیند ناگاه تیری در آن مخلوب ببقای سیر میرزا رسید و از بدن بدی آید و چون کار بروی دیگر گون میشد و لباس خود
 تغییر میداد و مردمش گذاشته هر طرف بریشان میگردید و میرزا که نرفتند از تیر ابل میشدند و بمکافات میرسد و میرزا را که
 غلام قدیمی لباس قلندران پوشانیده خواستند که بطی بد بر بدیا نمانست صفتی که داشت در مقام درویشی گذشته و نشین
 شیخ و کرام نام شب بسر برده پناه با و می آرد و شیخ نظر بر مردم ملاحت بر جاست میرزا می نمود و تیر بسید جان و در میان

[illegible]

[illegible]

و شاهنشاهی را بر دل را بیای دیده و سوزن یا معین که در از زبان و در زبان بود انداخته گران رکاب گشتند صفت
 اندر او پریشان ساخته زبر و بر گردانیدند و غلبی مسدود پایا دقت و سیفت خان کو که در خالت تاخت بفرستند و شکم آوردند
 غول در آن گرداب زدند و سرخس را در دو وجه حسین میرزا طاقت بشیری را در وادی تردد و دلی را کار فرموده و سیف تقصیری
 داشت اما آخر نمک کار خود کرد و پیش خجی شد تاروی از سترگر باز آورده بود و در قومی در سر راه وی پیش آمد و گفت
 که اسب را از آن بجهانزاگاه متقاضی اهل عساکر او شده از زمین برین کشیدند و اخت و گوی می نامی که سرباز
 از نهاد بود و فی الحال بر حمت را در اگر فتنه کار داشت آورد و از روی رفت و در اراغاسی چند فرموده و بر آب ناکه سپرد و
 وزیر خان که در مقابل حبشیان و کجراتیان پای جلادوت نشو و در مقام وکیل بود اما شجاعت خیره بظهور آورد و در مقابل
 چون خبر گشت محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت بفرگ داده و در نزد طبرک گری تفرج نهاد و در جازانک با
 بیرون بر و در چچین خان کلان پسران شیرخان فولادی را خسته و شکسته بکام خود رسید و سر کار نام و نشان اعدا
 بال گشت قطعه پاکر انت بگیرم و چایا طاعت که اگر چنان طاعتی ملک کشور که بجزیره تخریم قومی بیایند تا بیز
 پیشروید و زنده تر بعد از فزونی بالای پشت که بر کمان و سر که بود و فر داده و در مقام خجی کار فروری از افراد و محاربان بودند
 که بسیار اختیار و ملک بجای با مقدار چهار سوار که بر جان اعظم بسته بود و بعد از نشدن خبر گشت میرزا یان از دشمنان
 شهر روی بصحرای نهاده پیدا شد و اضطرار عظیم در مردم پهلوی بدید آمد و غلغل و فلکند بر جا ست و شاهنشاهی بی را بیز از آن
 حکم فرمودند و غلغل سوزن یا معین بفرستید و در کوی را که پیش پیش می آمدند بر خاک ملاک انداختند و حسین خان از جمله
 انگسان بود و درین جنگ از پیش قدیان بود و پیشروای خاصه که مشهور ترین بشیر بود و با جبهه و اختیار و ملک خان گشته
 بیک جلوسید و دیگر اسب ازین روز قوم زاری چون حمزه و رحل افتاد و مرکب عمر گزینان پس از پای درآمد تا تاراج ترک اصل خانگر
 رفت و سوار بیک ترکمان که سر دبه او نهاده بودند و ترکمان با در سید و درین اثنا اختیار و ملک میکوید که کس
 جوان تو ترکمان می نمائی و ترکمانان غلام رضی علی و دوستداران او می باشند و من سید بخاریم مرا بکند و سوار جواب
 سید بکسین ترا چون میگفتم تو اختیار و ملک و ترا شناخته سرگردان انداخته ام نگاه فرودانده و سوار ازین جدا کرد
 چون اسب را و دیگری برده بود و سوار درین گفته نظر آورد و رعایت یافت و قریب هزار سواران جنگ گاه افتاده بود
 و فرود آمدن اسد سواره بسیار و تا موجب عبرت گردود و در وقت که فوج را در اختیار و ملک افتاد و فرود آمدن
 شک محمد حسین میرزا از فضل فرود آورده و ضرب نیزه و خنجر کاردار تمام ساختند و بجای عدم فرستاد و سوار اختیار و ملک با او
 دستاورد و مشغول می گشتی سرگشت طاری سرگشت از اهل شناری تا بگوید با فلک که کرد و بگدا و من که ستم زرد
 زرد و خمران را بگوید ستم دست و قهر را بگوید که در کمیت تا بگوید که گردان را من چون شکستم سر و تن و گردن
 تا چون شنیدی از زور می بگو برین عمر بخانه می دورین هنگام خان غلغل از قلعه برآمده ملازمت نمود و او را و آغوش
 گرفت و بشفقت تمام سرش و دوزخش او و دیگر افراد خود و در منزل آنها خان کویت واقع شد و قطب الدین محمد خاکن
 مع و دوش نوبت خان ایجاب بیرون و چنانچه رحمت استصال شاه میرزا و خان کلان را بکاموست می و وزیر خان بکاموست
 و در نزد قاهره و در شاه فیخان محمد و راجه بگو و از اسب لشکر خان خوشی را بر او ایدر بیجا بکاموست و از او دانسته و او را
 را نازد و سنده را بیک سر کرده بگذرند و شهر دیگر دست ایشان انصوح گشت و شاهزاده محمد لاول خود را از آن و خجی فرمود

[illegible]

بپایه هر روز اخبار از آن لشکر که در آنجا رسیده و از جانب بدر اعراض میگردانید و تقریب تمام باین تقریب پیدا کرده بود و نیابت
 عالی خطاب دادند تا ما قنیت چه خروج و بی کنگره و چه پیشگام و چه شکر که نیافت چنانچه بجای خود در کوه و تاختار انداخته
 و در دوم ایستاد موضع و بی اثر اعمال بهر چه که عمل کرد و گشت و درین منزل سید کاظم علخان نقال بحیثیت پسرستان
 مصطفی تزد و خانخانان فرستادند و از نزد وی بازگشته آمد و اخبار آنجا رسانید و چون پسر سید کاظم علخان و برادرش کوچه
 محمد خان که کوچه خانخانان نام خورده بود بدستند سار و شربت درونی و دیندارانی آنجا گفت خاطر می کرد و برادران
 از نزد قریب جا که از او داشت گفت برادر حسینخان که حاج خان خود در خدمت قیام دارد اما حسینخان خود در کانت و کوله
 بنیاد می کشد و از او رسیده بخار بار ایستاد و ازین بدیدی از حسینخان که سید کاظم را بخجده ایشان بینایتی نه و چون ظاهر شد
 تا وقت مرگ حاجت او را که گشتند و از او جدا گشتند و او حاجت سر خود گرفته در کوه شامی در آید و کفار گرفته و قتل
 بهمان رخ میگرداند و اگر آید جان بجانان پسر چنانچه بعد ازین شمه از آن مذکور شود و انشاء الله العزیزه در شان دوم ایستاد و قریب
 پنج بهای که در و سر که بی پیشی بکند است مقدار بلند که کفار را بی پناخت بخت بر آورده بود و در منزل خانخانان
 نزول واقع شد و او طبقه های هر و ایدیه تشار خسته و فغانی شسته فرمان گرفت و نیز از جدا حسابات پیشکش گذرانید و از آنجا سه
 هزار سوار و در عین طغیان آب در غارهای برای به حساب آلات قلعه گیری با آرایش و تماشایی گردید و از دیدن آن سپه
 شو بهجت تفرقه حاجی پور کرد و بفرموده از آنجا پسر سید بهرامی خان عالم را رسانا خند و راجعتی که محبت خود را و برادرش
 بود که خانزادان آمدت و دوسال جنگی بری و جنگ شوق و شغل داشت و نیز اسم آن جنگی را بخجده است باک جدا نشد
 تا چیزی چون خود و خورده و مانگ بسیار که یک خان عالم تا خورشت و جنگ افتاد حاجی پور از آنجا جنگی و درسی را
 کرد و شاهنشاهی ازین طرف آب بر آید و تماشایی جنگ میگردانند چون از نزد وی و دو و بسیار مایان نمی شد
 حبی از جوانان کار آمدی را در غار آب افتاد و وقت عصر صوب حاجی پور فرستادند تا خبر شخص بیاد بل قلعه شوره کشی از
 مردم جنگی بمقابل ایشان روانه گردانید و بعد از حار و خمار و خلیه بران فیکه فیکه غالب آمد و خود را خان عالم رسانیدند و از آن طرف
 فتح خان را تیراند خانان بسیار جنگ علیه بر سرست و قبل سید قلعه و قلعه و قلعه فتح شد و بران برادران بسیار می کرد
 در غار سید نگار فرستاد و بهمان جنس نظر داد و در دنا باعث رعب و حیرت او گردانید و این تاریخ گفتند که سید قلعه
 خورشید و در هر کشت و پشته انداخت چو سایه بر سواد پشته بی الحال فرستاد و بی تاخیرش به مشی خور و بی پشته در روز
 و در پنج بهای برآمده و نظر عالی بر قلعه پشته انداخته اطراف و جوانب آنرا از آن طرف فرمودند و از آن حرکت انداختی و در هر
 خود نصیب این گردانیدند و بهای بزرگی انداختند که از سافت سر کرده و در و دی افتاد و دوسه از بالای سر غیر که
 در هر کشت سید علخان چنان سیلی خاک میزد و بجهتی بود که گشت و حق تعالی نگذاشت و چند در مملکت یافت که اگر چه
 معلوم است که این اهل تاسک خود را و قلعه خندان که در عالم صورت بر آدم و عجم از آدم و چاره آدمی بهر کس قتل و کشت
 گرفتار گشت است کس را نداده اند برات سلی و بعد از فتح حاجی پور داد و آرا که بیست هزار سوار و قیلان جنگی است
 افزون از شمار و تو خاندان داشت تپ از دهشت گرفت و در پشته و کمانه به کشتی و آمده و در هر برار افتاد کرده
 از او که پیش نهاد و بیست شخص خور و ساخت و سر بر سندی جنگی که باعث قتل بودی آدم بود و خطاب تاج که حاجت
 داشت خزانه را در کشتی انداخته سر دسپه او نهاد و کوچه خان که درانی که درین الدو و خطاب یافته بود و قیلان را پیش آنجا

[illegible]

سمرقند آمده گفتند که سوادیم که مستی استخوان را با نجار ساجیم و سنجید در میان بادشاهی بسته یار دیگر التماس مخلص میرزا شرف
 الدین حسین نمودند قبول خلیقا و نجایست زبیده می گفتند که دیگر چه بگویم که اسیر جانمان را منصرفست از خدایا همین خواستیم
 که نجاست اربابان سلوک ساز و دو چیز در رسیدن در سمرقند چنانکه گفته بودند با ای کرم قدس ابدار و او هم میوست و در سیم
 حبیب الشافی در منزل قصیده اسکن بود و خبر آوردند که داد و ستد مانده را هم که اینطرف آب گنگ محازی گور واقع شده بخیل و
 قتال گذارشته بر سر راه اقطاع را آورانی نهاده با دو سید رفت و چنانچه آنان متصرف شدند و از سبزی که اگره سبزی
 غبارالملک و بی نهاده در غره ماه رجب آن سواد عظیم خیم اقبال گشت چند روز زیارت خوارات مبرک کرد و رفته و در میان
 جسیخان که نزدیک به بیانی و بهونکا تو قصه ملاحت آمده بود راه کویش نیافت و شبها از خان حکم فرمودند که ارار
 از آن طایفه که در دو تلمانه کشیده بودند بیرون ساز و او همی رفتند بری بر آورده هر چه از فیض و شتر و اسب و اسباب بسیار
 داشت همه بطالبان و مستحقان و مستحقان روضه بادشاه غفران پناه داخل مدارس خوانی بخشید و الفت حد واسه
 بسج در حق او راست است این طایفه اقیانیکون به ششم نیست پیش اهل خون چون پیشی به حق رسید بر سر لقا
 آمده مثال خاصه با و کشیده و تیری از ترش خاصه بر او اندکی داده حکم فرمودند که برگشته بکانت و کون و بیانی و خیران که
 بیک کرو و بیست یک چاک داشت تا یک فصل شتر و سابق و شتر باشد که کوری چل نکند و بعد از آنکه سواران را بداد و
 جمله را به جای که فراتر خواه خواهد یافت و او که از غایت خود و نهایت زنجیری خارج از وسیع طاقت سامان و قدرت
 نمودن ده سوار داشت بحسب ضرورت در آن وقت نموده بجای رسید و بی گرفتار کوه شالی شد و چنان از دور
 رفت که هنوز می آید ز زبده هر و سیاهی را تا سر بدید و اگر سر زبده می سر بلند در عالم دور و اوایل شبان اعظم
 از قریب به توجیه می شد و در منزل نازنین حسین خلیخان حاجنا بنیت آمد و همان عظمایا کار را از احمد بابا رسید و اوایل
 رمضان المبارک هفت کرد و سیاهی بر سر سیده به توجیه سابق پیاوه زیارت شتافت یک جفت نقاره داد و که نذر نقاره
 حاج حضرت عیسی قدس العده الفز کرده بود و نگذرا نید و به روز به دست و به دوران روضه مقدسه شبها صحبت با
 اند و علما و صلحا و اشته مجلس سلع و صفا منعقد می شد و اهل قصه و ساز که کرام در وادی خویش میهن بودند ناخری برگ
 دل زده جان را با از خیرین بخراشیدند و در سیم و دنیا چون قطرات امطار در بارش بود و طیب خان ولد محمد طاهر خان
 میر فراغت حاکم دلی را با چندی از جوانان کار دیده بر سر چند سیر که لاله لیک در دروازه ای جوید و به سیاهان آن را در و هم و نهاد
 میر سانیان را فرود آمدند و بعد از رسیدن این فوج خود را در جنگلهای پر و درخت انبوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه رمضان
 المبارک خان اعظم را رخصت کرد است نموده بکوچه ای متواتر در سطح ایامه فتح پور آمدند و در سال شاه قلیخان محرم و حاکمان
 قریب و چندی را از امرای اقبیه قلعه سیدان که میرامی مالید و داشتند در ستاد و حاکمان که از زندان متاع علی ابنی طوطی نداشت
 بر وجه اند داشت و دیگری را تفرقت در مخرج بادشاه بزور زنی شالی میسر نمود و چنانکه عظیم نموده بدیده شهادت رسید و دنیا خورد
 و عقی بر در و صاه و آمد بعد از آن که شبها از خان که تفرقت و آنکه فرصت اقطاع را تفرقت و در او و در سال میر گیسو
 با اول را برای تحقیق احوال سلطان محمود بگری و خواست قلعه بفرستادند و در خیال در محرات هم و بارعام افتاد و هم
 از آنی غلبه بیاید که یک من جوی برسد و دست تنگ سیاه و سیه و فلانی بچند ملاک شدند و در خیال از این همه نا وزیر مستقر
 لغت به توجیه جان را که تفرقت و سر بخت اردو از دست و ای حق را بیک اجابت نمود و صبحی شاعر دین کلاسنه

[illegible]

۱۹۲
امداد و کوربان و ربای محاسبه ماجر و تورل آمده و مستیری از مردم خوب در دره ضرب ستدیو کشج و انبره زرد و
جمع و رحس ابدی و داخانیه کجری حیوان ملاک شدند که هیچ احتیاج بخلاوی و سیانی نماند و کور و کفن هم نیافتند
و حال ایشان اینست حال آن فراتیان هم بود که در ملک کامروپ خود در وقت بی ساخته نایکال بفراخیال و چرخ
از دست می بردند و می کشند و مفرغ قلم می داشتند بعد از آن در موسم بهر دوکان گیان را در آن تجارتی ساخته زمره کردن
و در آن می کشند و سر بار خدای آن بت استجد و میسازند چون تمامی ولایات سوای اینچا لصد منسوب بود اما را با گیر
داشتند و از کثرت نفس و خجور و زیادت خرج بیوات و جمع اموال فرصت نگذاشتن سپاهی و در داخنی احوال رعایا
میبرد و در وقت کاتنها اعلامی چند و شاگرد و میده مغول در معرکه حاضر می شدند و سپاهی کار آمدی از هیچ جا پیدا
نشدند و زخان کنبو میخشی رسم و روش داغ و خلی را که ضابطه سلطان علاء الدین غلی و بعد از آن سنت غریز شاهی بود و بنا
یاد و مانده در میان آورده و مقرر چنان شد که اول برآمد منصب بیستی مقرر شد و تا با نایب بنان و خوسر و کزینیک جاد
و لحاظ که قرار یافته بود حاضر باشند چون آن بیت سوار و وافق ضابطه بدایع رساندند از آن صدی و دیگران سازند و قیل
است و مقرر شد که منصب بیستی سوار نگار دارند و چون این مقدمه که سوار نگار دارند و در فرآورده و حالت خویش رعایت
یافته منصب براری و دو نفر برای یا بخجاری نیز که بالاتر از آن پایست برسد و اگر از پای فرود افتد و درین ضابطه
نیز سپاهی ریزه را با اتحادی که از خود کرده اگر بی از خاص خیالان جاگیران لباس سپاهی بموقت عرض آورده
بمنصب خود در دست می نمودند و بیچاره و در خدمت گرفته با گرگان را خدمت میدادند تا از وقت کار شود و اگر کسی
سپاهکاری جدید نگارند و بعد از فراغ پناه خلافت میروند و خزینه جمع فرجی منصب در آن مجال خود ماند و بهر حال خاک در
کاسه سپاهی بیچاره افتاد و چنانکه دیگر نتوانست بست و بهر حال حریف از جولایه دانات و تجارت و قال میزد و مسازان
بود اسب و دیوان گزیده آورده بدایع میرسانید و منصب میتافت و کردوری یا احدی یا داغلی کسی میشد و بعد از بست درو
از آن اسب و دیوان و بران معدوم تثنای خود و پیاده با یستی هم کشید و بسیار بیچنان شده که در وقت گذشتن از نظر
با دشمنی در دیوانخانه خاص بحضور خویش را بدین دست و پای بسته و در ترازو بر کشید و اندوختن و دیمین و سمن قلم
قبض برآمده و بعد از تحقیق معلوم شد که آنکه بکانه دلپاس و دیوان عاریتی بود و میفرودند که دیده و دانات نامزد و میسر
که اوقات گذرد داشته باشند و بعد از چند گاهی دیگر گرفته احدی داسه و یک سبه و داسه سپه و سپه استند که دوسوار
یک اسب مشترک نگارند و علوفه برآوردی که شش بر دس برآوردی میشد و شریک شوند و هر کس عه اینک هر روز کار من
مین و دسرس و دامن باز را در دل تمام نمودن که آن ترک کشندی که سادی غنیمت یافت و با وجود این از وقت طلوع و بلند می قبایل
بر خاستنی بودا بود که شت و احتیاج چندان سپاهی نماند و امر این را باز نامی تحمل قلعیان خلاص یافتند و در غشال شمع خان
خان خانان در لاجه نور دل را برهم تعاقب داد و دایوب و او دسبه و مجنون خان قاضیال را بجانب گنور گمشا فرستاد و در
کنکب بنارس نهاد که داد و بعد از فراز آمدن و در آن قلعه مجنون حصن حصه آهنگ جنگ داشت و مجنون خان و در کور و کما
اولا با سیدمان مشکلی جاگیر دارانجا که کثرت جمعیت و غیره شوکت و نهایت شجاعت استیلا داشت بمبار می نمود و در آنجا
ملاک انداخته و قاتلان چندان عناقم گرفتند که از محل کماخبر شد و در اهل خیال افغانان را بر کشند و قتل میمان مشکلی را
مجنون خان برای پس خویش جباری که حالا در خدمت شاهنشاهی در سلک امران مشتم است خواست ثانی الحال که بداد

همای کشید که در خانان و موافقان قوت حرکت نمایند تا که از شصت قضا تیری بر شمشیر کوجبران رسید و او را که را
سیر از پا در آورد و لشکریانش خود را میسر دیده و سر از پا نشناخته پشت بپوشید و از دزد و غلبه مقتول شد و در مقام آن خانان
خانان اعظم علم بود از خانان رسانی و متصل اینواقد خبر قتل کوجبران بنعم خان رسید و او سبب خود را باز گردانید و با من و دو
خاندان کمان در آمده تیر یکبار از چاشنی زه کشادند و روح اعدای روانه و از کالب تپی میگوید و راجه خود رمل و لشکر خان و امرای
او که در رانگار قرار گرفته بود و در میان افغان غنیمت حاصل چنان آید که لقب خانانان سرداران بود و همچنین شاهنشین خان جلا پرو
پاینده محمد بنان مول بود و دیگر سرداران با بد اخارای من که فاشه از او را که در دود اسد حمله برده و در طرف را بر داشت
برخول که داتو خان و دیگر اعیان امرای افغان ما شدند و دزد و دلبان چینی که با ما و او از ضرب تیر شمشیر خان بنور سینه
و سنگ تفرقه و در آن جمع بریشان افتاد و علم خانانان که نمودار فتح بود و در میانان شد و در خشته شدن کوجبران
بلو و در سید و قدم شاتش بلخه تا آنکه سه تن از غنیمت بهر محبت سردار جانان از غنیمت شمرده و اکثری از افغان
کو به سیکر او را و با و داد و آن مثل راست آمد که لشکری که برز و لشکری سر شود و خانانان در انخرل چند روزی توقف نموده
بعد از اجاحت خود و سائر مجروحان پرداخت و لشکر خان چون زخمهای کاری برداشت رفته بمشکالو البشر طغی گشت
بعد از آنکه داد و گرفتگی بکس بنارس فت خانانان از انخرل راجه را با شاهنشین خان جلا پرو قیا خان و سید عبداللہ خان
و محمد قلی خان تو قیاسی و سید خان بخشی متعاقب فرستاده قرار داد که دویم بعد از القیام اجاحت از عقب روان شد
و این فوج بکمال گمانی رسید و او دغان و سائر افغان آن کنگ بناس را مضطرب و اساخته بل بر مرگ فنا و تن بر سنگ
داده و قضا شگ بر ابرو خویش ننگ یافته باز در تیر سبب جلال اشتغال نازمه قتل شدند و خانانان از این خبر
بکمال بنارس فت بکنا باب همه در فرود آمد و مقدمات صلح را در میان انداخته بعد از رد و بدل بسیار با سبب امرای قرار
یافت که داد و آورده خانانان را بهر بنید و صلح را با میان او که محدود ساخته و قدری صلاح از مملکت و بیع بنگال حسب اقتضا
از او انفاق امرای و بر مقرر کرد و روز بعد مجلس عالی با دشانان برسم و آمین جمعی شدند و فرمود ترتیب داده و امرای فوج
با وضع مناسب در میان خویش جا گرفته و بر و سر برده و دیار گاه افواج صفها کشید و محل تمام استادند و از انظر
طفا در بنگال از این شصت و شوکت سلیمانی از کنگ بنارس با اتفاق بزرگان افغانان بر آمده و دو کمان خانان رسیدند
و او انخانه گشت و خانانان از کمال تواضع و عظمت و مراد آخر ام بقدر ساینده تا وسط سر برده و شوا آمد و در مقام دریافتن داد
شمار از زمینان کشاد پیش خانانان نهاد و گفت که چون ثیل شاعران حقی و آزاری بدین از سپاهگری نیز درم خانانان
شماره ایلی از تو چیان خوش سپرده و دست او را گرفته در یک خاکه به کوه و داد و پرسشها کرد و از شفقانه فرمود و افواج
اشهر و جلویات ترتیب داده و بزرگان او را بر تپا و دستورات فیکر ترخیص میکرد و منشاط و اینضاط طاعت تمام افغانان
بعد از فراغ طعام سرخام بهرام در میان آورده و هدیه نامه نوشتند و خانانان میسر کردند و با آن مرض از اجاحتی بود از سر کار و طلیعه بر
در وقت و گفت شما چون طریق و نحوای خستید کرد و از این بتمیز از جانب شاهنشاهی بر بند و ولایت بنگال را چنانچه اهل
خواهم که در موافق آن فرمان عالیشان خواهد آمد و اقسام تکلفات بجا آورده و استیای غریبه و اجناس نفیسه گذرانیده او را
حضرت فرمود و مجلس بکس و شکستگی گشت و خانانان از تبارج و غیره شکر ثلث و ثنائین و تسامه مدار الملک طاعت
عرفیه مستطیل را با نوشت و فرمانی سلطان معمار او با خلایق حاجه که شکر سر صبح و اسب تازی با زین و بجام فرستاد و معمار

[illegible]

[illegible]

و در این ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که دست و پا بکند و خرجی غیر مقصد بر داده اول و بده فرمودند که موافق منصف
بسیار بدین رساند و شیخ ابو الفضل که بعد از آن تر، یک رسیده و بر دو چنانچه شعلی در حق خدیق قدس العدر و حاکم گفته
است خنود برآورد و ایام از بهایت زیر یکی و زمانه سازی فی الحال باقبال محمود و شروع در این محله کرد و در خدمت می شیده
با انصاف منصف و و نهاری و در حوزرات رسید و فقیر را بی خبری و بیاده و لوحی بنویس که توانست قهر کرد و این شرحی که
از یکی از مسافران آنجا حسب حال خود گفته و یاد شده مراد افغانی ساز می هستی به میباید و ما در این نیستی و لیکن
این بود که قناعت که انفس بعد از پیچیدی سر معاش که خوانند و داموده و در گوشه سلاست عاقبت مشغولی عداوت آزادی
ششیده نام را وی خواهم داشت سه چاه و دنیا مطلب دولت فانی بگذارد چاه دین پس بود و دولت اسلام نیز
از آن خود سپر شد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و سه بعد از طلب نصرت و عدم اقبال بران و بختیدن است
مقدار نیز از یک زمین که در آن زمان کلی می نمود موافق علوفه سیتی بخت ناسازگار می صدر و بددی ایام مقرر ساخته شد
و در سنبر مال بقیه زند معاش در میان آورد و در هر چند بعضی رسانیدم که با بقدر ترین پیوسته در خدمت نمی توانم بود و فرمود
که نیز بشکر باید و واقعا خواهم که دو شیخ عبداللّی گفت که از اسما و اقران شما میجاس را امتیاز مدد معاش ندادیم
توان داد با نا حال که میست و دو سال باست در پره مستیت مانده و ورق گشته نیز از یکبار صورت نیافت و آنی چند
برای پیش بود و خدمت های بی نتیجه و قید های پهل که خلاص از آن موقوف بلطفه غیبی است برگردان افتاد همیشه با دغا یا
و فصل تو بامرگ رغب و بازی حسرت از این بگذرد که کاری بکنز دنیا بقضای الله و احبنا علی بلا و الله و شکر نا
علی النعماء الله بیست همه حال شکر باید کرد که بسا و از این تر گردد و این قطعه مضمون را بعباده ای که در حق
حیرتی سر مقدس در زمان الثقات شاه طهماسب گفته مناسب فضول های بنده است که قطعه من رخ خاک
عرب و حیرتی از ملک محسم به مرد گشتیم با طهار سخن کام طلب به یا قتیله از دو کرم همیشه مراد دل خویش به او زار شاه
محمد بن نظر از شاه و عرب به چون دنیا و باقیها معلوم است اسید از کار سازیده نواز است که عاقبت بخیر باشد
نوحیم کار بر سعادت ایمان شود ما خند که پیغمبر ما خیر الله تابان سه اسید از کرم ای کار سازان پادشاه
تاکم تا اسب رسانای امید و اربان را به و اول سله که دین ایام بر رسیدند این بود که چندین اصیل را در مجلس آوردن
و شت باشد گفتند که پیشتر از چهار صحره در دست واحد جمع نتوان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید باین مسکنه
بنودیم مقدار که خواستیم زمان آزاد نموده جمع کردیم حالا علاج آن چه توان کرد بیکرام جری سیلقتن در مود و در ذری از
شیخ عبداللّی شنیدیم که به گفت یکی از مجتهدان تاندن تجر کرده است مروض داشتند با این الی لیلی مجتهد برین گفته
است و بعضی نظرها بر عبارت قوله تعالی فاکملوا کمالکم من النساء معنی و نکلات و رباع تا پیوه زن
هم در او داشته اند اما این روایتها همه مردوست و عمل را می شاید و شیخ عبداللّی را بر رسید و فرستادند و جیون
جوانب و او که بن بیان اختلاف میگردم زمانه فخری با باحت آن داده باشم و ایتیمی بر طبع پادشاه گران نموده
فرمودند که بن نقد بر شیخ با مالفاق و در زبده بود که آن زمان چیزی دیگر می گفت حالا دیگر می گوید و این تخم در دل
خاک گرفت و بعد از او و بدل بسیار و جمع روایات مستوعده قوی دادند که بطریق متعبر انقدر زن که میسر باشد خواستن
مباح است و این رنده حسب ایام مالک رحمه الله جایز است و شنیدم که دختر زندی را که از متعه میدادیشو بیشتر از غیر

دوست میداد بر سر من است - جماعت و در جماعت جان نیکی گذشت و محلی ارسل و رسالت الرشید که درست بود
اما نام مالک را نیکو جان بنویس که در محتاجی صحتی بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
اگر چه میگوید و دیگر اراد او در حق او است تا در روزی است که در محتاجی صحتی بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
والله اعلم بالصواب جمع کرده و مورد او بود در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
چنان بر روایت نموده و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
و نیز یک نام شایسته و نام اعظم رحمة الله علیه و نام مالک را نیکو جان بنویس که در محتاجی صحتی بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
ماتفاق مباح و میگوید و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
حیدر و بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
مستقر و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
در بعد از ملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه و جماد آخره و ملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه و جماد آخره و ملازمت
ارسل بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
ما بود و معقول شد و قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
مالکی را در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
او موافق و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
حالتی عجیب روی داد و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
که حدیثی است که در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
تافصا انصاف کند و از آن رو که در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
ما شد و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
مقرر شد و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
اندا که در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
ترکیب احتمال دیگر هم دارد و اگر آنکه در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
و مورد که این خود معنی است که در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
این بر عار از اسامی بر دل چینی داشت و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
و استحقاق مالک را نیکو جان بنویس که در محتاجی صحتی بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
حکایت آخرت تشابه رحمة الله علیه بعد از آن میر عدلی قاضی بود که الی یومنا یا اگر قاضی استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
گویا مقتضای آستان این بود و میگوید و در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
در آن باب روانه کرد و میر عدلی در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
یاست و بعد از این سال حکیم ابو الفتح گیلانی و حکیم جلیلی که بعد از او در این استحقاق بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست
نورالدین فراری تخلص سهروردی را در گیلان بهار است و پیشتر در بلاد گیلان بر سر من است اساد کرد و دستی قاضی یعقوب است شیخ ابو الدنیل و دست

نوشانه های صیح گفته مسافه در ادای دین و در بهر کس پیش رفته زود بدرجه تقرب علی رسید بعبه از چندگاه لایحه
 بری که او را بریندی میگفتند از ولایت آمده بایشان سخن شده مطابق بحد و شان محاربتی اندک هم برآورده و تقابلهای
 تنبیه گفته با و شاه را خواست که بجانب پیش کشد تاگاه و چون از راه و شخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح قدم بالتر نهاده از دین بیرون
 ساخته و انکار مطلق می و بنوبت و اعجاز و کرامت و شرف نموده کار از پیش بر سر نهاده و تغییر دین مرا الفت نخواست نمود
 و حال حال اینها را که می بای خود نگه شود و انشاء الله تعالی و درین ایام قاضی جلال و دیگران را از ظلم فرمودند و تفسیر قرآن
 بجهت مصلحت داشتند و در بیان علمای بر سر آن خود نموده و در سب چند سخن را به مجملی گفت که اگر گاه و نزد حق تعالی مصلحت نمود
 در اول سوره قرآنی چرا ندگر شدی و چون تاریخ خواهی شد روز روزه اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و گاه و آخر
 نهادند و نماز روزه و جمیع عبادات را تقلید بایات نام نهادند یعنی غیر مقبول و مدار دین بر عقل گذاشته نقل و آمد و رفت
 و نگهبان نیز شد بعضی عقاید بایات ایشان را گرفتند و هر چنانی که عقل نشان بند و چرخ بر عقل اهل آن خند و در دین
 سال شیخ بدرالدین خلف صدق شیخ اسلام حقیقی را که صاحب سواد بود و از نوگرانی نایب نائب مناب پدر گشته
 و توفیق یافته و از راه گریه بر ریاضت و مجاهدت و ذکر و تلاوت مشغولی داشت شبی در عبادتخانه طلبیدند و چون بر سر
 آداب که پیش ازین وضع داشت عقیده داشتند و بر خاستن و حرکت زدن ایذاء بسیاری بسیار کرده و دواعی دیگر
 زیست متابع شد از نهایت یاس و عورت تمام بعد از سه چهار سالی جز آن کرده با جمیع و از آنجا به جرات رفت و در حربه
 نشسته و شرف ج مشرف شد و در آنجا که اوقات روز وصال میگرفت و در برهه ای که هر چه طواف میکرد نا آنکه شرف
 کعبه وصال و قرب و الجلال دریافت **الکظم** از وقتی منتهی کمال از کعبه رفتی بر رویاروی هزاران آفرین مردانه
 رفتی و درین سال شیخ بهادان که بر منی بود و از ولایت دکن بملازمت رسید و طوع و عاذ و غنا شرف اسلام و ریاضت
 داخل نموده خاصه جیلان شد و فرمودند تا بنمایانم بر آنکه کتاب چهارم است از چهار کتاب مشهور لیل هند که بعضی احکام آن
 موافق ملت اسلام است تغییر نمایند و تغییران را در زبان هندی لغات ترجمه سازد و بعضی عبارتهای افیون اخلاق بسیار
 داشت و معجزه خا از تغییر بود و مقاصد مفهوم می شد و بعضی رسانیدم اول شیخ فیضی بعد از آن بجای ابراهیم سر مست
 که ترجمه داشت و در اینجا که خاطر خواه بود و نوشت و از زبان بنابران باقی نماند و از احکام آن نیست که تا عبارت که ای را که
 لازم بسیار دارد و در تشابه طبع لاله الا بعد است نخواهند بخت نیامند دیگر آنکه گوشت گاو و خورون بشرطی چند مباح است
 و اگر گوشت را در خون کنند و نسوزند و در شیخ مذکور بر برابرم است و در عبادت غالب آمده همه را الزام داد و باین تقریب و درین
 سده ای که آمد بعد از ملک و در راه شعبان ایصال کلان بیک بنیت بایر داشت و همه شایسته ای که در سال نهصد و هشتاد و دو
 اگر با اتفاق پیل سلطان بیک بنیت نور الدین محمد بن زکریا سابقا و رجایر یحسان خا خانان بود بعد از آن داخل حرم شایسته ای
 نشد متوجه سفر حج رفته و یک سال در مجرات انتظار کشیده بودند باین سعادت فائز گشته و چهار حج در یافتند و وقت
 بازگشت و بسبب تناسی شدن کشتی یک سال دیگر و در عدن ماندند و هشتاد و هشتاد و دو سال نهصد و نو آمدند و از آنگاه باز
 پنج شش سال این شیوه هتمه بود که از اعیان درگاه و امیر حراج ساخته و مردم را از آن عام داده با خبری بسیار
 و در وقت و حسن تحت گرامی بجانب که معطر روانه میکرد و ایند بعد از آن بطرف شد و درین سال میرزا سلیمان که از
 بایا و شاه نکرست منتقل و در در حسان داشته بعد از گشته شدن پسر رشید بن ابراهیم میرزا ملخ حاکم بر حجه خان

[illegible]

و نه که میخواست گفت با کتاب کار است بنقلید باو شاه فرمودند که بعد از این بایه خواند قبول کرد و با وجود آن روایت را
 که است زعم نمود و در آن ایام حیات خود در قدیم خشنیه نموده روزی چند برای نمودن سیزه سلیمان سلیمان در دیوانخانه
 سیکشیدند و سپاهیان را و او را جیان جمیع خسته تکلیف بران طهارت میسر کردند و چون سیزه را رفت اهرس رفت
 و خانجوان مالک شهاب را حکم شده تا به خسرار سوار خیر از نیزه گذارگر خسته بخیزد سیزه را رفته و بخشان را و از نیزه
 شاه سرج مستخلص خسته نیزه را سلیمان بسپرد و بلا سوار رحمت نماید از قضا آن نقش دیگرگون یافته بود و نه تا آنکه خبر آمد که
 ضمرخان خانخانان بعد از صلح داد و در عین اشکال از ماند که آب و هوای آن معتدشت به یمنونی اجلا او گنگ گشته
 و مردم را بگروه کو چایند برده و آن خسرار که سابق دارالملک بشکال بود و هوای ابدایت سر خضیف و خضیف و خضیف و خضیف
 تعمیر فرمود و در چند امر آن شهر و نوکری ای عجب دل تان نگرفت و نشد جان تان طول و زین و با پای خضیف و با پای خضیف
 و بیماری پای کوناگون که نام آنها و استن شکل است برافروختاری شد و در فروخ فوج مردم نقد مستحق و ساخته دیگر
 با و در میگرد و در چندین نزار کس که نام و در آن دیار بود و در معلوم نیست که صد کس سلیمان است با و طمان فرجحت
 نمود و با شد و چه و انکه یارب بشری بود و تا کار بجای کشید که احیاء و دفن عاجز آمد و اهرات را در آب سر میراند و در خطه
 و در ساعت چرخوت آمد و گوش از دهان خانان میشد و با وجود آن منتظن نمیشد و از نازکی فراختر میچسبید قدرت آن نیست
 که بشد غفلت او گوش اید بر راجه و دخت از اسب کشید نیست دل را که بید می بود در شوق شیر را پیش به گانه از مرد
 کوی او تا سرید و آیدش و درین اثنا خارج خانخانان ششم خان از منباج اعتدال انحراف در زید و در کس پشت و و چند
 سالگی بعد از تمام عشره کماله در شمس رجب هشته ثلث و ثمانین تسهات جواب خود داده اعلام بخانان یا مالک و او آن
 جاده و جلال قتل غرر محال خواب بود و خیال نیست چو عسرت را و فایند و چه یکسال چه صد سالش و چو دوران را بقایند
 چه سران چه فاشش و چون و درانی از نو نماندن مال و منال اند و چندین ساله را منتظران برای سرگردان و ایوانی اعلی
 نقیض نمود و بهش مال انجیل لیاوت او و ارث نیست چه خوشش گفت این نکته را نکته سنج که در زنگش عاقبت لیاوت
 و بهایش مثل شهر که در زمین میدرخشید و بیدار خجسته سایه و در بار و زش ششم خان جلایه را بان حرافت
 اسد اسر را خود استعبار که در کبری موت الکبر او بعد از وصول این اخبار خانجوان را از دنگه قانچم مقام خانخانان
 ساخته و قسای ز روزی و در قریب طلا و کمر شمشیر مرصع با اسب و زین مطلقا بخشید و بنگار نامزد
 گردانید و سیزه سلیمان را خواست و بحسب التماس خواهد بخت صلح ملکی قرار دادند که از راه دریا به سمرقند
 فرستند و سیلخ بجاو تر از دیه از خزانه و میریت هزار روپیهد و دیگر از خالصه کجوات برات کرده او را رخصت دادند و قلیچ
 خان را بدو رقبه ساختند تا از بند سورت گذرانند و بعد درین سال نربارت حرمین الشریفین مشرف شده و
 بهین این توفیق و عهده قوی و از راه سراق بازگشته باز دیگر خانچه سیلخ بدو را می بخشان رسیدند و تورا به ترفه
 از آن ترفه و در کزدایان که بر و کشوند و در وقت بازگشت یکد قهر خود و بمظفر حسین میرزا حاکم قند بار که در دیه لیاوت
 آند و دیگر گاه پیوسته داد و دیگر گاه دیگر می و در مینال حسین خان مرحوم که فقیر از مردم سپاه معنی با و از بطریق قدیم
 و بحسب خالصه خلاصه بود از عمر و خزان و منجلی و دان که با دم اللذات و گردن شکن سپاهی است بعد از آنکه کوبان
 محنت که بر و گذشت بنا بر دیوانگی فاجر و فرزانگی باطن از کانت و گوته با جاعل و یاران و مخصوصان خویشش که در طوفان

[illegible]

با ترمیم و رسالت و دوم از جلوس نمود و خبر رسید که بعد از فوت ستم خان خانان احرار آب مقدار دست یافتند و
 از گرد و ناخنده حاجی پور و میند آمدند و خانجهان بجهت آنکه کثرت او میزد در راه پورست بنامه فرمود و بنابران فرمان به صاحب بزرگ
 سبحان قلی و در باقی بخیل خانجهان نوشته فرستادند و عرض بیست و دو روز غریب بزرگ کرده و طایفه هم در اجبر
 خاند که خانجهان چون بگری رسید با خانجهان داد و بستانه عظیم کرده استخ نمود و غریب بزرگ زیاده نقد کسرا بقتل رسانید
 و اسیر گردانیده پیشکش شد و در اوایل محرم الحکم سنه ۱۰۰۰ راج و ثانیین و تسعین سال که در بکلوک اندک برادران درین روضه
 حضرت حبیبیه علی سکا بندها آغچه برده و خلوت ساخته و دست او نموده و خلعت و اسب با سار و از فرخنده حضرت سکا
 و از الحرب که گنده و گویند که تعلق را با انگاد داشت فرمودند و بختار سوار قتی چه خاصه و چه دیگر تا میان امر بکلوک و اوناگر در
 صحنان میر بخشی و غازیخان بدخشی دنا غازیخان تبریزی و مجاهدان و سید احمد خان و سید باقر و سید باقر و سید باقر و سید باقر
 خیل و دیگر امر را همراهی نداشتند و چون فقر نامه کردی اجیر بجای که سر برده این امر از ده بود و بجهت شایسته فایضان گفت
 رستم شوق خوا و در دل بجان نمودنی الحال با گشت تصویر حال اجداد و علایق رستم عبداللہ شیخ الاسلام باز نموده و بیکه پسر
 حضرت بادشاہ ساجد اگر اقبال کرد و لیکن عرض را بیکل خود سید عبداللہ رسول که فصول بود انداخت چون دور و دراز دید
 توسل شقیب خان که عقد اخوت با و در میان بود و سیم اول مانع آمد و گفت که اگر سید و سوار این لشکر نمی بود و بخت کسی که
 حضرت سید کرم من بوم خاطر نشان خان کو را ختم که اسرار خود بندگان حضرت را سید ایم جان شکی و خیر کار دارم که کار
 بتجربیت سید شقیب خان و زما نیکو شایسته ای بر حیف بلندی پایا آوخته است و چون مراد فاضل الاوزار بود تا اسان حضرت
 خیر می و اول فرمودند که او بعد ما امت متعین است و چون میرد شقیب خان عرض داشت کرد که اسل خوا و در طلبید هر که سید
 که کجای عرض کردم که فرمودند سید بعبس بعضی رسانیدم که داعیه دارم که حاسن سیاه را در و فوجهای سیم کنم بیست
 کار تو خاطر است خواهیم کردن تا مسیح کنم روی تو یا گردن فرمودند انا سید فاضل خیر می خواهی آورد و بر اقبر رفته بخوبی
 تمام خاطر خوانند و چون این صف دست برای بانوس بالا بروم پای را بالا کشیدند و همین که از دیو خان بر آمد باز خوانند
 و بر در دست پر کرده بجاه خوشن اشرفی بخشیده و داع فرمودند و چون و داع شیخ عبداللہی که دران ایام بر سر التفات آمد
 راج گفت سابق نموده بود و رسیدم فرمود که زنه در وقت التفات عین که بموجب حدیث صحیح نبوی علیه افضل الصلوٰۃ و
 و التسلیمات از رخا است حاجت و دماست مراد بای خیر یا داری و فرمودش علی قبول نموده و خانجهان التماس نمود و طاس را
 کرده مانع آنکه اجیری از اراکان موافق بجهت رستم مصرعه هر روز غریب و بر شیب جایی و این سفر از اول تا آخر بفرستند
 و بخت بزرگ را حاجت با فخر نامه و خیل شهر و تنافض فیه از نا انگاد در حضور رسیدم و در سیم عمر امینال میر خانم هم لشکر
 او گنده فرموده بجا بخت و از اسرار و فخر و اجبت نموده و در شهر صف مرتبه رسیدند و دران ایام تنیان خیر می اندک بعد
 از گذشتن خانجهان از گنجی را و دارا نده برآمده و در وضع ال فعل که کایترش آب لنگ و طاف و دیگر بکوه مقصد است که در و خند
 و قلعه ساخته نشسته بر در جنگ دارد و در و جوب عبداللہ تیره خواجہ احمد قدس الدسره العزیز در جنگ خند تر و در و دانه کرد
 از بختان و در گذشت و از انظراف خانجهان سید دارا فغان بقتل سید بنابران فرمان بملق خان حاکم بهار و بجهت دوستی
 که هیچ انواج آخند در امر کرده بود که با خانجهان برود و در راه بربع الاول امینال میرز احمد شریف و دیگر علی الطیفت قزوینی
 که بواسطه بود و رعایت حسای دین وجودت و رحمت و درین خلق و خوش آواز و با صداقت کلمات متعصم در میران

[illegible]

بر خیل و دیگر سوار بود و از افتاد مانسنگ بجای مساوت بران خیل خود سوار شد و شبانته قدیمی و در نزدیکی آن متوجه
 مانسنگ از آن دو خیل یکی خاصه بادشاهی بود و با خیل را نا که رام بر شاد نام داشت و بقاییت توی خیل بود و چندی عظیم کرد
 برود نگردد را میزدند از نقصا برقتل خیل با نا خیل را نا نیز رسیده و از حد صحت حمله خیلان بر زمین افتاد و خیلان را منسل
 بادشاهی چستی بجای لای خیل خود بسته بر خیل را نا نشست و کاری کرد که بجای نکند و از ششده اینجالی را نا تاب نشود
 آورد و جلوه مانده روان شد و ندید در افواج را نا افتاد و جوانان که مانسنگ را محافظت می نمودند پیش آورده
 چپ کشی کردند که کار نامه بود و از سرداری مانسنگ آفرود معلوم شد که اینجمنه ملاشری چه معنی داشت مصرعه که
 چند و نیز شمشیر اسلام x و بر خیل چستی و راه ساه را که الیاری با سر خیلان سالیان کفایت ترد و پای
 روانه کرده بود و چمن خند دار نشل را بجای گوالیار دیگر کسی قابل جانشینی نداشت کم و جهان پاک زخمهای تیر را نا
 که بر روی مایه بوسنگ بود رسیده و ظهور کار پیش سادات قرار یافته بود و التجار را نا بر دود و فوج می شده را نا جلوه
 ویران کرده باز بگوهای بلند که بعد از فتح چمن و دران میگشت رفته تحسین جست و در اینجا ن هوای گرم چمن تابستان
 که تیر میر جو شیر از اول روز تا نیمه روز جنگ میکرد و نزدیک بیافند کس کشته و دگر افتاد و از آنجا صدها میت کسان
 اهل اسلام بقای از نبود و در حان غزات از صید فقر و تنگداری و در دوزخ هوا کس تور آتش داشته مجال حرقی در میان
 ماند و مان غالب این بود که را نا دیس که مکر و قریب فتنی مانده باشد برانان تا قیام کرده باز کشته و چینهها
 آمده و سواران رهنیان پروا خند و این تاریخ یافته شد که و بخت و من الله فتح قریب و در روز دیگر از اینجا کج کرده
 در میدان کار هم کسی الماظر نموده از دره گذشته بلوکنده رسیدند و مری چند از خانیان را نا که محل اورا محافظت میکرد
 و مری چند دیگر اسکندریه که مجموع نیست کس باشد بنا بر رسم قدیم هندوان که وقت خالی ساعت شهر بهجت رعایت
 ناموسن کشته میشدند از اندون خانها و تجار بنا بر آمده حرکت المذنبی کرده بر تیر شمشیر جانشان جان مالکان و درون سیر و در
 امر از ملاحظه شمشیر را نا که بر بند میخوید و خندنی و دیواری تا بمقدار بلندی که سواران توان داشت گردشگر بر آورده و فر
 آمدند و شمشیر آن اسبان شطرنج شده را تفصیل نام نویسی میکردند تا در بعضی دج کند رسید با حردان بار بر گرفت که از نامه
 گشته شده و نه آبی مرده که اسامی او را در دیوان می خواهند بر داز نوشتن چه سود حالا فکر کنید و چون آن کوپستان
 که در آنجا هست و غله می کرد و تجاره نمی رسید و مری عجب بحال سپاهی دران ایام راه یافته بنگالین نشستند و نسبت
 به جویب یکی از امرا را سوار اعتبار کرده از برای آوردن غله در شکار با میفرستادند و هر جا رفت و شواخ عالی جمعی بودند
 اسیر میبختند و اگر گوشت مواشی اوقات گذری شد و اینچندان فراوان بود که بشرح بایست نیاید و از ازل عوام
 اکثر ایجابی طعام بکار میردند و از کثرت رطوبت اکثری بیماری شدند و این بر کشیده شد و دران دیار یوزن یکسیر ابری کم
 خرم ملاشری و مری چندان نداشت و در همین اثناء محمود خان خواص درگاه بوجوب حکم الماشری که مانده و تحقیق حال معر
 کرده و در دیوان شد و کار همی اینچنینده بود و قمر بر کرد و آن خدمات تحسین افتاد و اما آنیکه را با اتفاق نب نمود و نگشته
 مانده در وقت پسند ظاهر نام او را خواندند که فعل نامی رام بر شاد نام را که فیضیت بدست آمده بود و چند مرتبه بندگان
 حضرت آنرا از نا طلبیده بودند و از آنجایی هر ستاده و محبوب فخر نامه بگاده و آن سازند حضرت خان نام فقر را برده گفت
 که فلانی محسن از جهت جست و فرست درین لشکر آمده و بهر او باید فرستاد مانسنگ جواب داد که هنوز کار خیل مانده است

[illegible]

[illegible]

در کینه تبار و بیگانه پیش آمده شکست یافتند و میرزا علیکتابت رفته و دو سه هزار سوار داشت و وزیر خان حاکم گجرات
 ایالت کسب هجرت را برادر داشت بنابر واقع طلبی سپاهیان که محل اعتقاد نیستند قرار بر خصص داده عورت و اقامت را به
 تو بریل که در قریب بود نوشت و راجه بجانب احمد آباد رفت و میرزا از کنار احمد آباد بر خاسته بجانب دولت پور و آن شد و وزیر
 در راجه نسبت نمودند و در آن نواحی محاربه صعب روی نمود و شکست بر خالفان واقع شد و میرزا ناگه رفتند و درین
 هنگام راجه بقیه رشتناقت و میرزا مظفر حسین از جونا گاه باز آمده وزیر خان را که بیگ بهمان سبب که مذکور شد
 از خصص شده بود و احمد آباد قتل کرده و در پناه سایر دیوار قلعه باز نه و قصد بر آمدن نموده نزدیک بود که کشتند و در وقت
 بند و فی بر سینه صحر علی که صندوق را زیر زانو وکیل مطلق بود و میرسد و او را بصدوق عمل میبرد و صحر علی الموت
 یالی بقتل و القهر صندوقی العلم چون نفس نافقه میرزا را انحال می رسید بیکار راه فرار پیش گرفته بجانب سلطان پور
 و نذر بار میرود و امر را نماند که سپرداری شهاب الدین احمد خان بر راجه علیخان نافر شده و او را در قلعه شیشه کار فرستاد
 آه و ملکات را بتاراج داده بود و نزدیک بود که دستگیر سازند و این اشتنا قطب الدین محمد خان زدوده شده و از امر او جانشسته
 بجانب همدان و برود که جایگزین داشت و از میرزا در راجه جرجی و مرچی تمام راه یافته بودی اید و فتوری و قصوری در خصوص
 همه کس و بر پانویس و دو امر را بصرورت پیشکش لایق بمقتضای وقت از راجه علیخان گرفته بدگاه میفرستند و در اجابت بجایگزین
 جوشن نمیدانید و در بین ایام حاکم عین الملک شیه ازنی که در سال نهصد و هشتاد و سه بمهر وکیل عادلخان حاکم بوکن سالت
 رفته بود و باز گشته آمد و فیضان نامی و قضاوی اگر می عادلخان را که زاننده بعد از بغیریب چند راجه بخوبی بفرجیاری باسرت
 در دامن کوه نافر گشت و از راجه او بفرستد شتاجید فضل بی از انجمله آنکه چون از دگاه جدا شدند و درین حصار
 و میان بی هیچ فردی از یاران اهل همراهی و دارم که در قلایان با دو نام مبارک که از صلاح و فساد دینو لایات و درویش کار بار داشت
 و در دم با اعتماد و رجوعی نمایند و بدین چنانی خدمت و رجوع ندارند و فرستند هم مرتجی است و در حق دی بسم بموجب
 سرانجام از بی بدی که در گاه است و الحاحی خواجشا بهر یکیک فضل را خوانده جواب بموجب حکم نوشت و چون باین
 فضل رسید به حکم آری شنید و در حکم بیعت موبرانه بخت و موی تو باید بکنم که آنگه بین بخت که من دارم
 و این حاکم تر است که در ماه رجب سال نهصد و هشتاد و پنج که ایام عرس حضرت خواجہ احمد بیست قدس این بهره
 القهر بر متوجه احمدی شده و در منزل توده شاه ابوتراب از اکابر سادات شیراز و مرجع سلاطین گجرات در راجه بود و در
 که لغز از قریب میرزا مظفر حسین روانه دگاه شده بودند و رسیدند و از تریکی میرزا شاد ابوتراب را در قافله جایمان بر خراج میخواستند
 و اعتماد و خان گجراتی را بنیز تریکی فراوان داده و حضرت که بخت فرمودند و حکم عاکم کردند که هر کس که خواهد بود و چون از شیخ
 حیدر البی حیدر التماس نمودم که برای من بجهت شخصی حاصل بکنی پرسید که والدیه در قیامت داری گفت منی گفت از این
 کسی نیست که از قریب خدمت می بر آید بقیتم لی عین بر سیل رزق ایشان فرمود اگر بخت والدیه حاصل شود بهتر و آسانتر
 میسر گشت و حال آنکه در آن حضرت انشیت دست نداشت می کرد و بخت که در لطف تو کاری و وقت کار گذشت باشند و دل
 بود و در روزی که گذار گشت و در نواحی قصبه انبر در موضع علقان به شخصیت قدیم ویرانه مطلق بود و بنا بر شخص فرموده
 قلعه بند و در و از با و باغ را با امر القصبه نمود و در اهتمام عمارت سعی بلین از نانی داشتند تا در پشت روز تمام شد
 و در عیای از و در آن اطراف آبادان ساختند و بنام رای سنو بر و کای لون کران حاکم سنه بر موسوم گردانید و منویر پور

مندرجہ ذیل دستاویز ہوا کہ دربار اجماع مجلس عروس سائیدہ در روز دیگر مباحثات متوجہ دلائل قشر شدہ سرور پنجاہ کی روہ
 دہ علی علیہ السلام و دیگر متنازعہ مباحثات میں جو جمع ہنگام بنا فیہر صلاح فہرل تو وہ رسیدہ و مباح اولیٰ ان کہ از بارہ باستقبال رفتہ و دو اوقات
 ملازمت منور گاہ اللہ و شاد را کہ اجل حدیث سنت و بیان فضیلت خزا و ثواب تیر اندازی و نام ان مشتمل بر پنج
 اندازہ و داخل کتابخانہ شد و فقیر متکلف و عدہ ہج مذکور گشت و آخر از روز پنجہر رسیدہ و شاد اوقات دعا و تہنات و صحبت
 علم و دانش غمی کی گذاریدہ و خصوصاً الیٰ حبیبہ کہ تمام شب با حایمی گذشت و پوسہ گاہ تحقیق مسائل دین بود و در اصول و فروع
 و ظاہر الیٰ کہ گریخت زبان کشیدہ و مقام تنانی و تقابل بود و اختلاف مذاہب بجای سید کہ گنہ و تقصیل ہرگز نہ نمودہ و کاجست از
 ہستی و شہی و خوشی و شافعی و فقیر و حکیم گذشتہ و اصل اصول ظلال امانتہ و محمد و ملک رسالہ نوشت کہ شیخ عبد الباقی
 خصوصاً سروانی نامکہ مستہمبت غمی علیہ السلام بود و جوہرین را کہ بہمت شخص گرفتہ بود نہ متنازعہ گشتہ و از گذاردن عجب او
 روانست چہ کہ بدیش حلق ساختہ و خور و علت دوا سیر غنی دار و شوخ عبد الباقی نیز تجسم فضیلت او و پیرو دلائل و دوجا و دو
 پارہ با جانب و بارہ با جانب رفتہ سبط و علی گشتہ و اہل جمع و اہل اہل مقتضای آراء فاسدہ و بہات باطلہ از زمین برآمدہ
 باطل را بصورت حق خطا را بلباس محبوب جلوه دادہ و بادشاہی را جوہر فی نفیس و طالب حق مطلق را دوا ماحی
 بحقیق و مستعار لغت و مستائش کفرہ و از اول و در شک افشا و تہمیت بر جرئت افزو و مقصود از زبان رفت و رسید رسیدہ
 زمین و زمین تیر گشت و بعد از پنج شہسب ال خود اثری از اسلام نماندہ و فقیر عکس شدہ و بہت کہ قصیدہ مرثیہ تو او فرود
 عکس تو جمع میکنی از کار عیب میدارم و این را باعث دوا عی لب اہل و موجب القتل یذل علی الکفیر الیٰ کہ
 قد علی العبدیہ را انجمنی از ان در ملک تقریر و تحریری آورد و اسمہ ہنگام حاضر لکھ انصاف دایمان از رویارو آراء
 ادیان و مذاہب بدبار جمع شدہ ہر طرف ہر جانب خصوصاً بود و بعد از تحقیق و نقیض کہ شب در روز شیوہ غمبہ غمبہ
 نہا شدہ و خواص علوم و وقایع حکم و جانب اخبار و عزائب المارکہ و خانہ مطول محل و مفصل از بارہ تا بدلتان سید
 و مقتضای تکت قمر الحاکمات تلخ کطاع و دکھوی ضعیف و احتجاج المہر بقفسہ ہر خوشی آید از کمر غم و اسباب
 القضا و انتخاب نمودہ از پنجاہ ماضی طبع و خلات خواہش بود و آخر از اجتناب لازم مہر استندہ و از زبان صبیحہ از خیر
 شباب و از ان ہنگام تا سن انحطاط زمینہ حالت متوجہ از کل محاطات متوجہ و متنازعہ ہر سید ہر شہسب
 حاضر و غیبتی خدا گاہ سوا می متعارف از پنجاہ در کتب دیدہ و خواندہ می شود حاصل گردیدہ و حقا و دہی و بیولا سبک بیکر در مرآت
 ضمیر و تکیہ خیال از تمام یافت و از حیات مجموع اینقدر کہ انقضائے الحج مہر تر شد کہ عقلا و مہر ادیان ہر جوہر مہر اند
 و از باب ریاضات و کشف و کلمات در کل طوایف انام میرا و حق میرا و از پس انحصار ان در یک دین و یک ملت
 گویند یا شدہ و ہنر ارسال بر مذکور شدہ باشد لازم و اثبات باقی و تکیہ و ترجیح بلا مرجع از کار احمد و برائتہ کہ نظر
 و طوایف در ادراک شرف ملازمت و دولہ و صحبت بہرہ سائن و در کتب فضائل و علوم سہی حقیقی و دلائل و معانی
 و کمالات انسانی جمیع وجوہ باعتبار خیر بر سائر دلائل و در احسان خالق اند دلائل حلیہ و ثواب تہنیکہ و صدقہ و یزیر
 و اعلان غرور گذاریدہ و مہر اثبات قدم و سوخ و اعتقاد و تہنیکہ و نظایات را کہ بر بیات میدارند کہ تشکیک مشکک
 اہل نشو و نما کہ لو بہت انجیم الیٰ ادر الشکک الشکاء و مشرور و دہی و خجائات و تعلیقات کہ مازان شکر
 منوشت ہنر را کہ مہر ہنر انداز اقوال و طوایف و در کتب سہلہ و مضاعفہ ہر کار کردہ و ثواب کتب کلام بعضی از ان

حکم آن فرمودند و بزبان حال و مقال همین می گفتیم سمیت شادم که یک سوارند از ما دیده ام به باغ رقید شایم و
 شایم و در میان همه در میان سال هم خرید که حاصل آن بچند کرد و بر سر پیر بطرف ساخته و فرامین در آن یک این اوصاف
 شد و بعد از آن سال محمد مصدوم خان امیر معین الدین احمد خان فرزند خودی که حکومت جوینور و دشت بدرگاه آمد و با خبر شد
 جوینور یافت و ملا محمد زوی را با فاضل الفتاوی استقامت رسانید و حکومت و کلی بحسب علیخان پیر میر خلیفه نفوذ یافت
 و ملا محمد زوی بصورت جوینور گرفته فتوی بوجوب خروج و بی بر باد و شاه و انانچه مصدوم کاظمی و محمد مصدوم خان فرزند خودی و همه
 مع الملک و نیا بخان و عرب بهادر و دیگران تنه کشید و هر جا بر جا چنانکه مذکور شد جنگهای عظیم کردند و ایامی میگفتند که با و شاه
 از زمین مدو محاش با وضای عروجل در ملک او داخل نمود و آنهم قهر حاکمیت متبرک سعادت کرد و نیز خواهی خطاب
 داد و وقتی که نزد مصدوم خان جوینوری رفته با گشت حقیقت فتوای ملا محمد زوی را بعرض رسانید تا میر منیر الملک ملا محمد را بتقریر
 از جوینور و طلبیده چون نفرزاد با و کردند که دینی اگر چه هست رسیدن طبعی نیست و آنکه سواران ایشان جاساخته و هر دو را بکشته
 شانه و دار آب چون گذرانیده بجانب گویا بریزد و متعاقب طبعی دیگر میرسد که آنها را ضایع سازند و موکلان در رفتی
 دیگر گفته می شناسند آخر در قریب جلالتان می گویند تا کشتی عواین هر دو را در گرداب فنا غرق میسازند و بعد از این چند
 روزی قاضی یعقوب از بنگاله میرسد و او را هم متعاقب ایشان میفرستند و یکان یکان را از ملایان که از نو و نو و غلامان
 و اینستند و بعد از آنکه عدم میفرستند و مدو علیا را بهر اجلائی در طن ساخته کلام را چون سنگ منقوش را بر زمین کشته اند و غلام
 قاضی صدر الدین را جوینوری در آن تحقیق آورده و از محمدوم الملک و دو بقضای میر و جازات و ملا محمد الشاور کول و در آنجا
 جوینور و ملا محمد مصدوم را بهما را خبر و کرد و اندر شریعت شوقا که او به جلا وطن کردند و صدارت القیوم بدو نفوذ یافت بر قیاس
 که کلام در غربت قضای المام شد و اندام شایع جمیع الدین بنیره مولانا معین و اعظم مشهور را بجهت کیمسقی با طلاق اسم
 میگویند و از ملایان که بکشد و خوش بین تا دو و خواه و فقیر گفته فلاکتی در آید تا کشتی ساخته و متفرق نشده در راه بود و مانند
 تا آنکه رسیده مقصد و نو و پنج در گذشت و حاجی ابراهیم سرشناسی را صدد رجرات ساخته فرستاد و او ذخیره و در بسیار
 زیادت از این گرفت و در فرزدان هیچ کرد و اگر نمیدادند و مدو محاش را باز یافت می نمود و دینی بعضی رسید و اخذ کردن
 برکن هم داشت تا بجهت نبی از آنجا طلبیده حکم حین الملک سپردند و در حالش شبهای طلبیده و او رساله
 مشت فکشل در و رخ از بزرگان دین خوشامخیال کرده گذرانید و آن جبل و لباس ظاهر شد و مایل که عیار
 حلقه او شایع ابن عربی قدس الله سره در کتابی گفته که هر خرد و بخت چو بول نوشت که صاحب زمان زمان بسیار
 خواهد داشت و این ترانس خواهد بود و صفی چیست که در خلیفه از زمان بود و رج کرد و با وی بر سعادت آمده و در کتاب دیگران
 با و بر آوردند و موافق نقل حاجی ابراهیم در رساله گفته از کتاب ملا ابو سعید بلور زاده بیان آن بانی است حدیثی
 موضوع گذرانیده بود و در یک صحابی پیشتر در نظر حضرت علی الله علیه و سلم آمد فرمودند که اهل بهشت باین هیات خواهند
 بود چون بشایع اند و شایع ابو الفضل و حکیم الوشیع بجهای دلایر و سیکو و مینا می نمود و بقلعه رستخیز فرستادند تا مرد
 و خبر او را بعد از آن صحن با مان قلعه یافتند که با بار جهانی طولانی است و او شهرت جنان یافت که جوینور از آنجا قلعه
 می انداخت و اینان را بعد از آنکه در نو و نو و چهار روز خود مشغول فاش میسازند و آنکه کتاب گهر جوینور
 را که کشته را با آن که کان که نفس پاک و کفلس و به طبعی که مردم خوانده بودند و بال و سبب زوال ایشان شده و

و باطل نموده برین آوردند که حالا صاحب زمان بی گناهی خلافت و اخلافت هفتاد و دو ولایت از مسلم و هند و
 است حضرت اندر شرف از مسائل محمود سلطانی مستشهاده آورد و کا و قریح نموده بانکه در سال هفتاد و نو برادرانده باطل
 شخصی خواهد بود و همه تغییر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحساب جل تمهید و نو دست و خواج سولانا شیرازی طریقه
 در آن از مکه حاکم سالی بعضی از شرفا آورد و در میان کتوب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت امام دین است
 شد و حالا وقت ظهور مژدی میوه و مست و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و انشال این خرافات تشیعیه هزار و پنجاه
 علی بن ابی طالب غنیمت نقل کرده بعضی این باسی بخاندن که کتبه حاضر و غیره منسوب است بر ما عی و دین هر هفتاد و دو از حکم قضای
 انبیا علی و کتب از خواص بنیامه در سال اسده اسد در اسده از برده بر و ن خراسان شیر خا و این همه باعث دعو
 نبوت شد اما بلفظ نبوت بلکه عبارت از خود و بنوعی از خداوند است و باید بود که رسید که این زمان با قلع و مزار و اناس
 معصومان فرخنده و رابراه دارد و انما خواهد شد و ضروریان زمان بی بسیار و در و از نرسون محمد خان طلبه است و هند
 و وعید فوق الحدیث و شرفا شده اینها را بسیار گردانیده و بزوقت تا که این ادا باعث تفرقه لشکری شود و چون شخصانی
 شاه عشر بار با بر صبر رسیده بود و او را بیعت ساختن و زری از برای محضت بشاه قلیخان محمد سپه و در بجای او و بر خا
 برادر اصعب خان پردی را و جوان کل ساخته و قاضی علی بن خلدی و لا از از خوش مناس بوم شکل هر دو و الارب و الحلق بر
 منین او اختیار کردند تا بقیاق همت را فیصل و هند بجان اندر پنج ترکیب مناسب است و درین امام آدمی میگویند
 درگاه آورد و در مکه سراج گوش اصلا داشت و با وجود آن هر چه می گفتند شنید و بجای گوشهای او قلع صفت بود و در
 جمال در پی تحقیق این امر شدند که طبعی شرفا و چند را در گوشه و دراز آبادی در محلی نگار داشتند و پنج سیخ آوازی شنیدند
 و آنها می موب باید بر ایشان گذاشت و سیخ تعلیم بنیاید و تا به نیم که بعضی از نیمه شهور کل میگویند و در
 کلی الظفر که اینها که درین و در شب ملق میشدند و سخت از همه حاکم میگویند بنابر آن تخمین است طبعی در صبیح زمان
 و الین جدا کرده و در شبی داده و در محل خال داشته از آنکس محل نامیدند و بعد از سه بهار سال همگی برگردند و در
 شریف است آمد اگر که در خارج صبیح ما در خاک شدند و شومی ما در خاکست و من طبعی صبیح و میل طلبان است
 بر ما و در پنج و زود ما شد کار میرد بضراب و در کنار ما و در قیامت خواب و در نبال شان زده و اینا را با شخص
 که نسبت اخوندی داشت و شیخ جمال بختیار و محیی از نزدیکان ابی فرستادند و مبلغ میست و پنج از نو به جهت نظری
 انبیا را و دند و در سال راجه قورعل و سائر امرا می بادشاهی شکال در حاجی پور گردانیدند و معصومان فرخنده می که در سله
 بر شرف بخت امام را در جوینور آمده بود و در پیشرو خان حرف همت سعاد که در و در شرفا داشت و فرات می شد و لاس
 او بر و جوینور بسون محمد خان داده معصومان فرخنده می شد و او سخنان پریشان بختان گفته داده و در کنار و ولایت
 و انچه بجا رفت و در پی استعدا و جنگ بود و در آن و لکه بر حقا و بد بار آمد و احوال فوینر آفتاب را گفتند و قدر قوی
 و او را محمد یزدی بر خراج و منی نیز عرض گردان بود باعث طلب محمد یزدی و در مخر الملک چرا بچه گشت و در برین ایام نایمان
 بر شرفا خان پیشا پوری که وقت و در پیشه رعایت یافته و در حسی و سیاه که جا کرد و بود خرج کرد و بر سر که از حاجب
 بمیکلفیکان الیا سخنان امام انسانی که در اسخا حاکم و در فرقه الیا سخنان را در جنگ گشت و قلع و محضر داشته شروع در
 شیب و تاراج ولایت نمود و میل قلیخان وزیر فغان و طلب خان و شیخ جمال بختیار و دیگر امرا بر سر بنیاست

دست تا حالت تحریر بنده سال رفت با شد و هنوز لذت آن ذوق اول نبود و هرگاه که آنزایا میگویم زار میگویم و میگویم
 که گاهی که در این مقام میروم و میبینم که در عالم فرستاد و خلاص از فقر میباشم و خوش آنکه دیدی زار و سوز جان که آنکه
 نشد که چه کدام و حال چیست و چیزی را محکوم شد و فی بدلی رسید که اگر چه با تقرر آن بر دارم و شکر آن کدام که آنرا
 فرستاد آن توان برآمد با سستی و روشن که آنرا نیک و خوشتر شد از آن فرستاد ام ایای تا به بهشت حق و خدا که بهر
 سیم چون که از همه حق گذاری یکدشت و در دایان ایام توجه با بل بهادر و رسید بدشتی و ولایت و بهشت خلیفه و سکه
 بنام خود ساخته خطاب بهادر شاهی یافت دمی گویند که این شیخ برای مهر خود یافته بود و الله اعلم بهست بهادر الدین سلطان
 بن اصفدر شاه سلطان و پدر سلطان و خود سلطان نری سلطان بن سلطان و و ساقبت بهست و کفر آن خطم خان
 بن سلطان سفلو چو جاده آمد و سیم و شش و سیلی خدای بفرست و شش و آن نشیندی که فاطمان چگفت و باور
 همان به گناشت و بر شش و چون معصوم خان فرمودی در کوه سرالک حیران و سرگردان می شست و وسیله عظم خان گناگان
 خود را در خواست و فرمانات نام آورد و در حضور آمده گوش کرد و بعد از ایامی چند ششمی را از دربار سلیمان
 سوار شده مراجعت بمنزل محمود بود که میسلح بیرون در دانه شهر بر میزد پاره پاره بسیار زدن و بیست نیزه و سیله حکم
 با و شاه روزی که معصوم ملازمت کرده بود و خدمت رسید و او را برای خاطر قمش شهاب الدین احمد خان حاکم لاهور و
 روزی جان بخشی کرده قبله و رسته و فرستاد و انداخته محبوس بود کار تا که از خوان گشت و با اتفاق محبوسان اتحاد و
 خسته عظیم داشت تا در سینه نهاده و خود و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند در دین ایام حاجی میگردد و الله
 دیگر و شاهی است و در درجی مجاورت و روضه جنت آشیانی داشت و محمده صلاح و عفت و بهشت و خود و برکت
 بود و عالم آخرت شتافت و فقر و عظیم حال مجاوران روضه و سکنه آن مقام راه یافت و در ایام شیخ قطب
 خلیفه را که مجرب و بهر خرابی است و او از دست شیخ جمال خجندی طلبیده با اخبار و نگاریان در محبت و اخلاص و در استحقاق
 و جهاد و زمان را حاضر ساختند شیخ گفت آتش از انداختن با معارض خود در ایام و هر که سلامت بر آید بهشت است و آنرا
 و او دست و دیگر فرعی زد و گفت مان بسبب اندر شیخ کدام از نگاریان حراست نکرد و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر
 و دیگر فرستاد و انداخته و در گذشته و همچنین یکس از شیخ فقر آید و فرستاد و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر
 طلبیده و در دین ایام حاجی که در میگردیدند و انسان مشهور بودند و ترقات و حشویات می گفتند گرفته اند و چون
 رسیدند که از این خرافات تو را گفتیدی گفتند که توبه داده است و چنین مشیعت دین اسلام و روزه را جدا جدا
 یا خراج نام مانده بودند و فرمودند تا بیکر دقت را برده و سوداگران گزائی ترکی نژاد و ضل آنها آورد و بهر شیخ چون را از
 گنا و شیخ جبرین را اهل و عیال طلبیده با حیر فرستاده و طیفه مقرر ساخت و یک و دو سنانا جدا کرد و گفتند بعضی احوال
 حضرت میگردد و آنچنین شیخ حسین بنی و حضرت خواجی حسین الدین قدس سده را که تسلیم خاطر خواه نمیکرد و بعد
 از اخراج یک محبطه آمدن او از آنجا در حضور و همان کس و سبب سابق کوشش و تفهنا نمودن و ادوایی اخلاصی از او نمیدید در کبر
 فرستادند تا در سال بهار و دو نظام الدین احمد بتقریب التماس طلب قاضی قاضی قاضی از کبر و شیخ کمال ایام نام او بهر
 ساخت و بهر طلبیده از آنزوی زمین بوس بجای آورد و در دنا و فرستاد طلب داشت و حکم ملاص فرمود و تا کمال ایام
 که ظاهر ایامی از دین و سبب با خا خا همان بر آورد و در دین مشهور فرستادند و شیخ حسین را به حکم و معائن در کبر

در این مقام
 میروم

در این مقام
 میروم

بگوید و هر چه خواهد پرسید و اگر کسی از مسئله علمی میسر میسر میگفتند که این را از لایان باید پرسید و چیزی که عقل بعقل حکمت
 دارد و از باطن او آنچه در حق صحابه برین ائمه عظمی در وقت خواندن کتب میرند و کسی ساخته خصوصاً در طواف خلفای ائمه
 قضیه فکر و جنگ صفین و غیر آن که گوش از اساع آن که با وجود زبان توان آورد و کوششیان غالب و سنان
 مغلوب و اختیار همه جا خافت و اشرار ائمه بودند هر روز طی تازه و قدحی جدید و شبیه نوروی کاری آمدن است
 خود و رفیق دیگر آن دیدند و ازین نکته که بر تاقی نفسی می باشد دلیل سایرین قبول آن مردود و مردودان مقبول
 و نزدیکان دور و دور آن نزدیک بودند یعنی آن منی که گفت فی مکه که گفت کشتا و در زبان عامیانه
 جزو دایره که چرخه و دیگر خود و خویشانی عظیم بر خاست و ملائمتی در اوقات قطع کشته مشتمل و ده بیت از انجیل است
 قطعه تا نراند بر آن کشور نراند از تاقی « قنده در کوی حوادث که خدا خواهد شدن » با عقاب فرخنده تیغ در بار
 شک « بار سر از دهن گردن ادا خواهد شدن » فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد « خرده پوشی زبدر اقلعه
 ردا خواهد شدن » شورش مغریت اگر دغا آرد جابله « که خطایی هر چه خواهد شدن » خنده می باید
 مرا زین بیت که پس طرکی « نقل بر خنم و رگد خواهد شدن » باد شاه اسال « عوی نبوت کرده است » که
 خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن « و در مجالس فرودزی اکثری از علماء و صلحا بلکه خاص و عمومی را نیز در واد
 قبح نوشی آوردند و عفت خیر عالم بهوشی آورد « اهل صلاح را قبح نوشی آورد و با تواری مکار همچون حکمت
 که نیز خواهد نوشی آورد « و آخر جمعه آن خصوصاً ملک الشعراء می گفتند که این پیاله را بکوی قهقهه میخیزم و نور چشم
 در جمل بر آنکه شرف الشرف و در آخرین جشن نوروز است از ایام و دیگر تقسیم داشت اما از اینادی و طلب جاکیر
 و انصیب و خلعت و فراخ جانی و پیشکش ممتاز گردانیدند و درین مجلس شایم خان جلالت از نگار دراج بهنگ اندکس
 از لایه بود و در قدرت غیبت عظم خان دساتر ام که از حاجی پور بیای تخت آمده بودند و شیههها در نام نو کوی از
 بهنجو خان کابلی با ترخان و یوز و مرغ بخشی در مهار خلل انداخت و پنجره صافان با اتفاق محب علیخان و در جنگ
 برایشان غالب و غلبه غلبت رسید و درین سال شایه زاده سلطان سلیم و استقبال کلبدن یکم و سید سلطان بیگم از حج بیت
 منوره بودند با جبر رفعت و در خصمین تظلم از بارت روضه مطهره نیز واقع شد و در نماز موقوف مانده و درین ایام محمد صاحب
 از بهار آمد و نزد دی با اتفاق عظم خان بدیع معصوم کابلی مامور شد و رفتند و شاه علیخان محرم و شیخ ابراهیم حبشی
 دیگر امرا که در لشکر کابل رفته بودند لگو یک صادقان نامزد گشتند و درین هنگام شاه ابوتراب اعتماد خان کجراستی
 که با هم سیم حجاز رفته بودند رسیدند و سیم گران و زنه که سیم قوی بهنگی سیاحت تا آزار دارد و نقش پای بران طاهر
 بود بهاره آوردند شاه ابوتراب میگفت که این نقش قدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است بر لوح سحر چوب
 خوش تو کندیم « تا روز قیامت سرا و قدم است » و ناچار کرده راه با استقبال رفتند و امر از انجبت و مردودان
 چند قدم راه میرند و بایست که بشنوند و در نوروز هم ماه شعبان و زن شایه زاده بزرگ شد و درین سال
 آند شیش جلدی و محمد و ملک که از پنج موبد یافته بودند و ناچار میرزا محمد حمید با خدیو میرزا احمد شدند و از مکه حرات آمدند
 و طبع در ریاست سابق سینه از سر آلوانی که بکوه غافل بودند و در سینه و کیا و حنفت ای بهر گوشت گوشت و بجز
 اگر کشته شد تو خوشه با خوشه « و محمد و ملک و احمد را در گذشت و در سینه و نو و قاضی علی از فخر بخت بخار

و از احداث نظری آخر عمر با عزت و احترام بود و هر چند خست و چندی طبع و دل از دینی توانستند گذرنا آخران سعادت
 فانی شدند و در اطفال و شریب را و با اشد شرف و اقطیما رفته و غرق قبول ابدی یافته ازین خاکدان گمنام جانجا در گذشتند و بجا
 شایسته پیش گشتی آگاه که نه خوش بینی که با امدار است مجاهد عمری که در و مرگ همی پایداره که خواه در از با ش و خوابی
 کوتاه و خوابی قاضی عبد السمیع ماوراءالنهری مسکنی را که قاسم خان بوجی شاعر این بیت که بیت پیری ز قبیله
 «خود ز ریشتی چو گل سفید یک گز نه مگر در حق وی گفته باشد و غلطی بگرمی باز و اکثری میدهد و بیایه که شوی خود علقه
 آفریده اوست و رشوت و تدریج و سبب او فرض وقت است و سود را در قبالات فرض سبلات بموجب حکم وضع
 نموده مینویسد قاضی العفقات ساخته و انجی چون جمع بشری و دین نازده از برای دفع بدنامی اینقدر هم پس بود و درین
 اتمام بجایعت نماز و اذان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت و در برابر میگفتند بطرت شده و نام احمد و محمد و مصطفی و
 امثال آن بحیث رعایت خاطر کافران بیرونی و دختران اهل طهر و بی گران می آمد تا بعد در ایام اسامی چند تا
 از مقربان که باین نام می بود تغییر داده مثلاً راجحه خان را و محمد خان را رحمت بخوانند و مینویسند بر بنقیاس اگر چه بر
 اکثری ازین قذایل ارضیا اطلاق این نام شریف حجت بهم بود و تغییر گنجایش داشت بلکه واجب بود از آن که
 لیکن جوینش برگردن خویش نیست و اینمده آتش از اگر بر خاسته که خاندان اکابر اصا از آن سوخت و
 آه آتش در کور آتش زنان نیز افتاد و خدایم الله تعالی مروی پیشه که بهیشتی دوزخ در زمین حق بانه پیشه و
 خفیدانه چسبستی دیدی آریست که رشتی سوی پیرستان چه قصیر از آن فرزان که گری کرد آگاه و در برج الا و
 سال بنمده و نود سیادت پناه میر فتح الدین از می که در وادی البیات و ریاضات و بیعیات و سایر ششام
 علوم عقلی و نقلی و طلسمات و غیر خجالت و جرات اقبال نظر خود در عصر نداشت بر حسب فرمان طایفه امیش عا که آن
 و گیتی پیچیده رسید حسب حکم خانها و حکیم الفتح با استقبال رفته ملازمت آوردند و بمقتضی عداوت که سینه به سینه نویسی
 میش نمود امتیاز یافت تا درین نظر ابرو آنکه بدو و برگزیده بسا و ریدلغ و محلی که یکبار و مقرر شد و چون شنیده بودند
 که او شاگرد میوه میوه خیاث الدین منصور شرافت است که نماز عبادات و دیگر چیزهای مفید بنوعی گمان داشتند که اگر
 در خندان به سبب و دین با ایشان ماماشه خواهد کرد و در وادی مذهب خود استقامت و زریه و با کمال حب و جاه
 دنیا داری و اهل اریستی دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت و در عین دیوانخانه خاص که چکس یارای آن
 داشت که تلانیه ادای صلوة کند نماز بفر اقبال و جمیع خاطر به سبب اما امید میگرد و در بعضی مطلع شده و او را از
 زمره ارباب تقلید متبره از آن وادی اغراض فرموده و بحیث رعایت علم و حکمت و تدبیر مصلحت ترتیب است و دقیقه
 فرو گذاشت نرفته و دختر خود و دختر خان را و در آورده و با خود گردانیده و در منصب وزارت باراجه و درل شریک ساخته
 اما او دلیرانه در کار بار بار و آمده و او را و عاری مینویس و تعلیم اطفال اما مقید بوده و سر در منزل مقربان فتنه تخت از خبر
 علم و ادب و شرف و وقوفی پیش از آنکه فصل از آن را در گذر نیست که با لک و جزو ترانس است و قیام میکند و تعلیم لفظ و خط و ادب و احوال
 هم میسر و اطفال و اطفال و تعلیم را و لوح اما در تعلیم مینویس که یکی از آن را در عربست و آنرا و آتش بر کف پهنید و و قنقار و وزن
 و کینه و در بر میان بسته چون تا صحن ابصر در کاس میدوید و شان علمی که نمائنده بود و او را با کمال بر خاک دو با وجود
 اینهمه پیشانی در زبانه و خنسی در سوج اعتقاد و پهلوانی که در کرب و محنت و کینه و رنج قدم او را میهر صافته شد و رخ

این است و تاراج چنان اتفاق را در دو جلد تمام گرداناکمیز افلا و بلا سببی و ارمیه طلب بادشاه از خانه
 برآورده در کوی لاوینز قریب غلوی که در مذهب داشت و آکاری که از یاقه بود قبل رسانید و بقصاص سید و
 احوال را خبیب الام صفیان سال هفتاد و دو هفت نوشت و در سینه الفت خیر را و لاوینز حکم شد که آن را
 این مقام را به یحیی بنایر و سنوالت را که تقویم و تاریخ نوشته شده است ترتیب و بدو نیکسال باین خدمات تشنگان
 دو جلد اول را بشا ملوم و جلد دوم را به صاحب خان گذاشته و از جلد واقع این سال ترجمه مهابارت که مظهر کتب است
 و ششم از این قصص مواعظ و فضیله و اخلاق و آداب و معارف و اعتقادات و بیان مذهب و طریق عبادات
 ایشان و در ضمن ایشان یعنی جنگ طایفه گوران و پیچده و آن که فرماورد و این هندی و هندو بعضی میگویند که چهار هزار سال
 و گزنی و غول جمعی هستند و چون هزار سال گذشته و ظاهر از زمان آوم علیه السلام میباشند و گفته هندی خواندن و نوشتن از
 عبادت و نظم و اندازه و اسلحان پنهان میدارند و باعث بران این بود که چون شاهنا مه و هندی امیر خرد و هندی
 جلد و در مدت پانزده سال نویسانند و در بربار در تصویران خرج شد و همچنین قندهار که در جامع الکلیات غیر
 که در شیشه و خاطر رسانیدند که اگر اینها شعری و ساسکی است اما چون در ساعت خوب گفته شده و آخر و گذر بود
 شهرت تمام گرفته اکنون کتابهای هندی را که و انایان مراض ما بنویشته اند و صحیح و فخر حاجت و عبادت و
 اعتقادات و عبادات این طایفه را به نسبت ترجمه هندی زبان فارسی فرموده و این نام خود سازیم که غیر مروت و آراء
 و غیره شمرها است و وی و دیگری و همچنین شد که میز و آل سرجوب که در اولاد و امیال چنانچه در خطب آن کتب
 نوشته اند بنا بر این خود مقید شده و و انایان است در راجع کرده حکم فرموده که کتاب مهابارت را قیصر میگردانند
 و چند شنبه نفس نقیص معانی از این قیصیب خان خاطر نشان ساختند تا حاصل انباری اما میگرد و شب سوم فقر طلب
 فرموده حکم کرد که اتفاق قیصیب خان ترجمه میگردانم و در مدت سه چهار ماه از نهاده فن آن حرفت لا طایل که
 نهاده برادر عالم در آن تیر هست و در فن نوشته شد و جدا اخصات که نشیند و حرام خوردن و شرف خوردن یعنی داشت
 گو یا به قیصر این کتابها به این نصیب بعد از آن پاره را که شیرازی و قیصیب خان تمام سالنند و پاره را حاجی سلطان
 نهایتی بنفرد و تمام رسانید بعد از آن شیخ نقیصی نامور شد که نظر داشت بر نویسند و آهیم پیش از دو فن صورت نیافت باز
 حاجی مذکور دوباره نوشت و فرموده شد که با اول واقع شده بود و تصور از راست کرده خود را بفعل مرتب ساخته
 و در جزو مرقط شد و سخن و در نظر مفس بود که از اصل متروک ماند و حقیقت بقصری حکم با خارج وی کرده و دیگر فرستادند
 و طایفه از شهر خود است و اکثر از آن مهران و مهران درین ایام با گوران میزدان و لشکر اندوختی مانده از خدایتها
 حاجت بخشد و توبه که راست فرماید و در ضمن آنکه و قند و طیش با کمال حیا و تمویج دارد آنکه هه الخواب الکریه
 و از در زمانه ناسیه و مکر و نیر اندیشه با هر حکم انشراح آن تینا و تیر کا صاحب شده و شیخ الفضل بر عکس تفسیر
 آیه الکبری که ایست فاده بود خطیب بمقدار و در جبران نوشت تَقُوْذِرُ اللّٰهَ مِنَ الْکُفْرِ بِاَیَاتِ وَ اَحْکُمُوْا اَیَّاتِ جابح
 اودان عفا الله عنه و در ضمیمه در که در دفاع ایشان که بنا بر عرضی بطران است و از احوال مرقوده ملک برع السیر شده اگر
 ضبط تاریخ و ملاحظه قدیم و تاریخ نهاده است در سازه افرامید چون سال است و هشتم جلوس میراند و نور و نیست و هم
 و اقی نیست و هم ماه صفر سنه ابدی و تحسین تسخار نبیاده و بدستور سابق و کاهن را بر اهرامییم محمود و این است

در کمال

[illegible]

بیرون شهر و محل از برای طعام فقرا مسلمان و هندوان بنام فرموده یکی را بنام پوره و دیگری را در هم پوره نامیدند و چند
 از کسان شیخ ابو الفضل مصل پوره از زر و شاهای بقر طعام میدادند و چون جو گیان خیل خیل می آمدند برای ایشان
 برای دیگری آبادان ساخته بوی پوره نام نهادند و شبها با خنجر می خوردند و بکشت رفتند با آنجا و صحبت میدادند و
 مجبورانست حقایق مختلفه و اعتقادات و اشتغال و مراقبه و سلوک اطوار و طبایع و حرکات و سکنت و خلق بدین هم
 و بسیار از ایشان معلوم شد و گویا گری خود آموختند و آن طعام در هم نموند و شبی هم بود که بسالی یکبار می آید
 و جمع عظیم از جو گیان اطراف و اکناف در آن شب میشو و آنرا سبورات میگویند و باز از آن ایشان هم اولاد هم
 بسیار است که شازرت عمر دارند که سه چهار بار از غریبی زیاده باشند نندیده یقین شده اند و نقد مات را با سار و زین
 منتظر گردانیده اند که شش آنچرا ساخته و طبایع سازین پیشین نماند می آورند که چون نقصان چهار بقرب دورتر
 بود و آن خود منقرض شد حال آنوقت دورتر حل رسیده که مجبور اطوار او را دورت طول اعراض است چنانچه در
 کتب آن سادی هم مذکور شده که بعضی تا بنز سال زندگی کرده اند و در کتب هندی خود عروسیان ده هزار سال
 نوشته اند و بالفعل در کوه تبت طایفه لاسه که از انسان خطایان و زما و دعا و ایشاند و صد ساله در زیاده هم دیده
 شده اند بنابرین بحیث موافقت آنطایفه تقلید در میاشرت و اکل و شرب خصوصاً نم نموند و موسی تارک که
 چنین نموده اطراف را نگاه داشتند همان اینکه روح کاملان کل از راه نامه که منعقد هم هست خروج می کند و در آن شب
 اداری چون بر عداقه میکنند و آن دلیل سعادت و نجابت است است اگر گنگان و علامت حلول روح است
 بنسب قنار در بین بادشاهی ذی شکتی صاحب اقتداری نافذ الامری و دروشن خور با توحید الهی هم موصوم آمده
 نیست و بنا بر ادوای دین درست این بر و دنیا شده فلک بنده است و جماع خاص خیال از امر دیر را
 بر او حق طعام جو گیان چنانکه نامیده و طایفه دیگر از آل شیا و رسیا و بیرون که راه اندرون و دقتان در استند و چون
 در وقت عبادت شش سجده و کتا طاعت مبارک می دیدند و سواد طعام داد بر ایشان حرام بود و در شریک بر حسب
 حاجتی و نیاز هندی از بنده و سب و انواع طوایف مردوزن صحیح و قیصر را انجا با رعایا بود و کار و باری طرف و دنیا
 گری از دوا می طلبی چنین که از تنج نیز از یک نام بر عالم فایز شده از نجاب بری آمدند و انجا غرض بود و انجا دند و بیرون
 مکار طایفه نیز از یک نام و دیگر برای حضرت نیز ترتیب دادند و ایشان را بطریق حلول چون رام و کرشن و سایر
 سلاطین کفر عقیده داشته اند که خود صاحب عالم یا نصیر است بر آمده نازی میکند و از برای بنده شازرای
 هندی را از زبان دایان سابق نقل کرده میگردد و بنده یا بنده یا بنده که از شاه عالم گری در بنده پیدا شود که بر بنده ان
 احترام کند و محافظت گاه و نماید و گیتی را بعد از نگاه بانی کند و در کاغذ نامه آن خرافات را نوشته می بخورند و همه
 با دوی قاف و مصرعه خوشامد هر گاه گیتی خوش آمد و دیگر از آن طوائف مختلف هر که باشد جاری خواهد بود که در عالم
 نوحه خلاص درست دارند و لشکری که در طوفان آب و آتش خود را بر بند ایشان جا میدادند و صحبت با و ادا جان با حق
 دوی کن چنداگر با آید و شود و معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید و در بنیان درون دوا نشانه خاص بنده و از در ده
 حقی و غش و شاسه و شیشه پرست خست آب آزار کشیده و آب حوض بیشتر از آن ذوب آید و چون گفته شد
 که سنیان و شیعیان از هم جدا شوند و بنده و ستانان بیکدیگر نمی گری و احوال ان به شیعیان قابل شد و در بارها گفته شده

قطب است آن دو به نجات و در کار و مصلحت و او امر سختی بود که مرا به ایام رخ خوب ایام افتد ثالثه ایامه ترو بهست
 کرده و شکست یافته و قلعه برودن شخص بهست و اعیان لشکر و نوکراش بیک قلعه بطرف درآمد و پیش ازین آهسته بهستان بهشت
 انوار و راهی قصد میانه نرفته که در پیش رسید به شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بعد از در غیب و شتر دلی قرار
 بر خیزد و سبب البر و اندوخته می نظام الدین احمد در پیش مانده و دیگر سه دارا و تاج سیاه پسان کار کرده که جمعیت اشیا
 اند و هزار پیش و دو چهار نظام اسم الدین احمد و اندوخته جنگی عظیم میان فرقتی وی داد و ده قسمتی بر چهره است نظام الدین
 و نیزه و شتر خان تربیت یافته و سبب که با دست یافت و بهر نظام الدین احمد یک شکر که بین فتح نقاب نموده بر سر احمد اباد و رفت
 امر قبول نکرد و این خود عین صلاح وقت بود و چون از گاهی از مملکت قطب الدین محمد خان داشتند و درین جنگ قیمت
 بسیار بهست این امر افتاد تا کری رسیده مدت دوازده روز انتظار سیاه پسان که نظام اموال پیش رفت و بود و در بنحال
 خرسید که مظهر علیه برود را که دیوار گشته چون بنا عهد او را می قطب الدین احمد خان است و شت به ضرب توپ انداخت
 و قطب الدین محمد خان که اساس عمر و ازان بهم بست ترو درین الدین را برای گرفتن قول و قرار ترو مظهر و ستاد
 مظهر و رساحت زین الدین را با هزار سالها بار ساخت و خواجگی بحد صاحب صدر را حتی را که همراه اعتماد خان نافر و بود
 ملا خطب بزرگ زادگی جان بخشی نموده و حجت حج داد و قطب الدین محمد خان را که دیگر به پیش از سبب اهل کور و کور
 او از مملکت بریده بود اما ن داده از قلعه بر آورده و او از مظهر متفق نشد و بهر تمام آمده و او را دید و تسلیات
 بعد مودت قضا شخصی است پنج انگشت دارد و جو خواهد که کامی برارد و و خبر به پیش از مظهر و دیگر و بر گوش
 یکی بر لب بند که بد که خاموش مظهر و در وقت دیدن عظیم تمام استقبال نموده او را غنیمت که خاصه جا داده و بهانه
 پیش آمد و خواست که شتر قتل او شود و آخر از غار تواری نامر آید و در آنجا رسید و دیگر سیاه پسان او را چون مال
 فارون بدو نشنید و زمین بهر او ساخت و از پر و ابر و ج رفته از قلعه را ازین و متعلقان قطب الدین خان بصلح گفت
 و در آنجا چهارده لک و دویست و نوزده گنایت که عمار الدین کور می برده بود با تمام اموال صامت و مناطق و خزان میوفه
 خاصه قطب الدین خان که تجاوز از ده کور بود و یافته جمعیت بهر سینه و اسباب اشیا و دیگر را چون گفت و صحبت
 که نورنگ خان بهر شهید قطب الدین خان همراهی قطب خان و شریف خان و نوک خان و سایر از راه ماله و در آنوقت
 جا نگاه اندازد و بار و سلطان پور که بغایت نزدیک بود قدم پیش نهاد و خراز و الدین توانست که رفت و بهست
 تا بدانی که وقت پیاپی به یکس تر آید و بهیچ و لشکر که عدوش مذکور شد از منول و افغان که ازین مظهر
 جمع آمد و استماع این نظام الدین احمد و دیگر و ازان درین رفته بان و امار نام را بر پوستند و انتظار آمدن میر خان
 و دیگر مغان خانها و دیسای را برای که نافر و از درگاه ستده از راه جالو پیش متوجه احمد اباد بود و غم بر بند و میر خان
 دیگر و در پیش قرار گرفته و بیشتر متوجه شده و در گنج نزول نموده و مظهر از برود و بازگشته و قلعه بهر و ج را بجزیره خود و غیر
 نمی و بر کس روی که نوک که بود و از درگاه بادشاهی گرفته سپرده و در فوجی نذر شاه میبکند قدس اندر سو و خبر میبکند و کرده
 چار و زده لشکر گاه ساخت و روز دیگر بهر صاحب بهست نمود و مظهر شکست یافته بهر اباد و رفت و رسید تا ششم ایامه و مظهر اقامت
 سیزده خان کل نسیم شدند و مردم بسیار خشی شدند و از جانب مظهر که از ایشان رو و ازین واقع و نیزه میجویم و ازین ایامه و سبب که چون
 سیزده خان پیش ازین نکرده بود که بعد از آنکه در قلعه از برود و غیب وی نماید بهر متاع و رخت که در قلعه دارد داشته باشد لشکر را

[illegible]

و چون بزرگوار شدی که قدر هر دانی مشی و در شانه قلیع خان که جمعی عظیم حجت اظهار رقیه بود و فی سوره انما اتعنا کنت
 و بنده گردم او توجیه نموده و درین اثنا هر شتی که گرفتیم بجان الله احلان بر زبان و کلامت معلوم شد گفت بخاطر سیمیه
 باشد که این شدت از جهت منصب بزرگ است گفت ظاهر اینست بجای و در هم شد آخر بوساطت آصف خان
 بخشی الصلح خبر فزایدیم و آن خلعت بطرف پشت و در زکے که از ازاله او کوچ شد فقیر را با غار بجان تا خلیه راه ناکرد
 علی و قلیع سخنان شایع گمارد و بگوید که او را دعای کردیم و آن آخرین ملاقات بود دیگر سلطان توانا که او را از زجر حمله مردان
 خاص الخاص بود و بعد از وفات و در قرار که با قراع خاص بود و یک بمقابل نیز خطم گذاشتند تا فروغ آنکس پاک گشته گناهان
 هر ضیاع بر رویش افتاد می گفتند که بر و دانش زبان آتش نیز رسانیده بودند و الله علم حقیقه الحال و ملا احمد تبه سلطان
 اخراج یکی یکید و تاجی یافت و در مشغله شدت و تسخیر که او از حال سی ام است میزانش هیچ و راج
 بگو انداز اس قریب فخر رسیدند و شاهزاده و انالی را با شمع ابراهیم بخشی و چکر ازاره را با استقبال او فرستاده بدرگاه
 آورده و یک لک و پیه نقد و اسباب فرشته و سلاطین عراقی و پنج خیل و چند قطار رشته و اسب و خشت گار را کشید
 و درین اثنا شاهزاده سلیمان سلیم را در حسن شانزده سالگی موافق ضابطه مقرری باصید راج بگو انداز و در ملک و اج
 آورده و در وفود منزل آورده مجلس عقد مخصوصات و اشرف منقذ ساختند مبلغ و در ورتنگه کابین مقرر شد و جمیع
 روس سیکه در بنود مهجور است از افروختن آتش و بخران بجا آورده از ان خانه تا بدو و تخته زر بر حوضه دختر شارسه بود و در
 ریس گوهر و زر که افشاند و ش بهر بر جید نش و دستها مانده و در راج بگو انداز چند یولیه است یکصد خیل و غلامان
 و کثیران قضی و جشی و بهندی و کجی اقسام طلا آلات مرصع و جامه و ادواتی از زر و ظروف نقد و انواع قمشه که در ان
 خارج از حد حساب باشد بهر از گذرانید و بهر که از ان امر احضار فرادخواست و مقدار کسان عراقی و ترک و تارکے
 باین طلا و غیران و در و پنجاه توم و دریم ماه و پنج الاول سال نهصد و دود و سه طلیعه شکر مبار و مقدمه نور و در سلطان
 رسید و بموجب نوشته میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات و تاریخ خود نموده سال سی ام از جلوس ابتدا یافت
 و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ نیست و پنجم پنج الاول سنه نهصد و دود و چهار و یک بنابرین تاریخ
 چنانچه بعد ازین مذکور شد و انشاء الله تعالی و بهمان شماره این و بهم و بهول میرزا است ازین که بتقریب ایام که یکصد و در
 چهل سال تفاوت بکاه فرست و بهر قرن یکسال تفاوت و در میان سالهای شمسی قمری سیاست و فقیر چون هیچ
 تقویم با خود نداشتیم بضرورت خود را مبتنا بحت میرزا گذاشتیم و عهد بر او بست و الله اعلم یا علاوه آنکه مرزا و درین سنوات
 در حرکات بودند و در ارد و الفقه امین بندی بکست و سابق بکست و جشن عالی داده هر روز در خانه هر دو کاندازی از امر
 و شش لکن میگرفتند تا طعام و عیال و انعام اهل طرب نیز داخل خزان میشد و از بنجاری تا احدی بهر وجوب حکم
 بهر شش و در دوزخ میگذرانند تا آنکه ازین دوره میگذرانند که در هیچ شمار و قلیع نبود و اگر اعتبار نیز میگرفتند بزرگوار نام
 در ششم قضیه نزال بوسف علیه السلام را ضرب لیل ساخته چهل و پیه پیش کشیدیم و در و در شربل افتاد و مقرر شد قدمت
 بسند عیلت و در خدمتی بیارند و درین جشن شاهزاده بزرگ را منصب و داوره هزاره داده و دیگری رانه بزرگ و موسم را
 بخت هزاره داده و فرشته و اسباب سلطنت و متن طوف و تقاره و با ساختند و در خدمت تاج انبال میرزا است
 و خدا و مغان امر او کس که از ولایت برادر برسد احمد گرگ بای تخت نظام الملک است رفته و در جنگ مسلحان

تاریخ
 قمری

میان محرومان و خراجی محروم که خدا ساخته برای خاطر بیان فتح ابدی بخیر و بره و عاقبت و ترتیب نمود در طاعت
 نگه داشته و سید جمال الدین را در نجاس بر سر وارشید و تیر ماران کردند عاقبت الامه بلندی او از عشق این بود
 و درین ایام عرض داشت مالتش که خواست سالدین از ملک بنارس سید مانجی صفور که کبیر از احمد کبیر بدو بر سر توانست
 افتاد و در فریدون از پیش او کار داد و راس راه را گرفته متوجه کابل شده و در کابل خیر پسر روشنی لحد که سید سمانی بود
 باندک و دانشی و حال بسیار یکی اشتها یافته جنگ واقع شد و منتهی پیشاور رسید اتفاقاً قاتلش در قتل افتاد
 و بر اثر شتر بار سواران سوخت و فریدون از ان آتش چون دو درخت از راه و دیگر کابل متوجه شد و بهشتا و کس از
 عمر شسته و سبب آنی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالمدخان بر سر سید اسماعیلان از شتر
 شتر کرا خود را و نیزه او را بعد از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بختان بدر آورده تمام آنرا شتر
 گشت و میرزا اب مقصود و مت بآن لشکر تبار کرده متوجه کابل گردیده و بعد از این ایام نیز کابل رسید که میرزا حکیم
 بهجت را در این شهر مشاهده عرض متفاده بهر سانه به رسته یا آقا و عرشه سید کرده و در دوازدهم شعبان
 شمس النبیین یا شمس از سران بهشت و غیره به نام بهشت و سید در حالت کرامت و کرامت گردید و در آنجا که
 یک نواده بیرون آورد از آنکه چون گشت آن سحرین در زیور و زیب و خجالت اندر روشن با دوازدهک آسیب و
 سوم ماه رمضان مبارک این شهر و محنت اثر را بنشینان بعضی رسانیدند و فکر محالیت کابل و غیره بنمودند و با
 میرزا استند که آقا لایت را بفرزند آن میرزا محمد حکیم مقرر دارند چون امر لایض رسانیدند که لایض میرزا سحر و خرد
 از عهده ملک منتظر اند و در این شهر می بخردان مقراری کار در شست که سندان نشاندن بهشت و رعیت نواد
 و سرشکری که کار نیست یا بیچ و نه سرسری یا بایران خانان را بر سر عت بجانب بجات فرمان نوشته نامزد
 گردانیده و عهده دله را بجهت اهتمام بهم دکن اندرگاه و نزد جان عظم و شهاب الدین احمد خان که امور بخیر و کن بودند
 در ناله و در ابسین فرستاد و خود و هم اینها عازم خجالت گشته بلال شوال در دلی دیدند و از منزل باقی پیر او بهشت
 بخاری را در نواحی گشتنجا کرده و حضرت فرمودند و در نوزدهم اینها باب ستم رسیدند و درین ایام تقرب یک بهشت
 کم و بیش شیخ جمال بختیا و خواجہ اسمعیل بنیر شیخ اسلام که حسن جمال تمام داشت و دنیا بهجت شرب تمام بسیار شربت
 بردوام انعام غانی بسرای جاودا رخت کشیدند که در دو هیانه و دیگر در دریا نیر و این تاریخ بطریق تعقیب یافته شد
 مصحح رفت زینا کل زینا جان و در سه کوی سبالکوث طالع الدوام و بهر که داعی بر سینه مانده و عرائش بدل
 رسیده بود سید اعظم حسن خرد و در درون و اهل شد مرکب هوش بهشت شربت با و نیکو باری بود و حقه الله قطعه ای
 دل ترا گفت بدینا قرار گیر این جان نازنین اندر حصار گیر بلکه کرا تا تو آمد و چند کس رفت آخر که در رفتن شان اصرار
 کرد و صادق خان را از نواحی لاهور بکرامت کرامت و در گذرانیدند و در سیزدهم ذی قعدة کما راب جانب منزل ساخته و درین
 منزل شیخ عبدالرحیم کنوی صاحب میرا و بهجت و شیخ محمد بخاری که از پیشین نامزدان آمده بدو به امرانی رسیدند و بکرامت پنهان
 در این کوه جاگاه داشت و درین ایام سوادی که نامیده کرده بود در حیمه کلیم الوالقی خود را بخیر و دوست خود و زحم او را بستاند
 حکم که بدو شستن در سبالکوث فرمودند و بعد از چند که صحبت یافت از آن جهت خطا احوال نوی اضطراب در رفقه و الا
 کما کان سحر خوی بدو بهشتی که گشت و نزد تو با وقت مرگ از دست و در سبب و فخر اینها از آب بهشت عبور

[illegible]

گوش محروم مانده باز بهمان درجه که داشتند مگر بر تیران رسیدند و از قوت بچکیدن از امر الله رکعت بشکستند و کاروان
 بر بیگفتند که چیت که جنبه او را بتوانند از آن تنگی بدو آورند تا با تیش برسد یا بر نشانی باین میدادند که چون از جمیع قبود
 آزاد و دارسته و مجرب بود بهین تایش غیر عظم پاک سازنده اویس است بر چندی استیاج بر تقبیل داشت و چون غلغلخه چنان
 بر خاست که افغانان بر سر انگ می آیند تباران روز دیگر شانه زده سلطان مراد از نظر آب سسند ساگر گذرانده راجه
 نور دل را بهرام او بدین آن تهرمان نامور ساختند و بالاخره شانه زده را طبعیه راجه با تهمست متعین شد و در آن کوستان
 قلع متعده و ساخت و از آنظر فاستند که بر سر تارگیان ناهوش شده بود و طبعی کوش از ایشان مقتول و سایر ساخت
 و در وقت خبر رسید که میر قیس دایلی عبداله خان محبوب نامه و نظریه از یک حاکم بلخ با سپهر خود از خان رنجیده
 بخلاصت می آیند بنا بر آن شیخ فرید بخشی و حبشی را از اعدایان با استقبال آن کاروان فرستادند و اینجا عیبا و نت اندک
 ایشان از آنکه کل چیر گذرانند و تارگیان سدر راه گرفته و جنگ کرده شکست یافتند و در میت و پنجم رخ الاول سینه
 مذکور تحویل روز و زوشه و در سال سی و یکم نظر نظامی می بود و از جلوس طبع شد و در اینجا تارگیان را آتش بسته و تیر
 را در آن روز که در آن سال و آنکه در آن جشن ملازمت رسید و کوش بخشی قصد تهنیت گفت که ملاحظه اینست که
 خنده باد و بار بیدر ملک است که از سبب غلظت آغاز قرن ثانی بر بعضی ناکند در محفل شبیه از مرقعین ابتداء سال
 جلوس بخاطر مسکنند و در آن بالا سبق ذکر یافته ظاهر این میرزا که محمد شفیع نام و از توفیق سنوات تاریخ نظامی
 بعد از وفات پدر کرده اینجا بیدر کفر و تقصیر شود و درین ایام بر شاهین و راجه بهکونان ساس شاه قلیخان محرم کسبه
 کشمیر در کوتلی پو لباس زبیده بهجت رسیدن خبر شکست تیرخان خلعت و درضا میدیده بود و بدایهت خان حاکم
 کشمیر شش ماهه و در ضیاع از راجه حائل شال و در الضرب اینجا به مشوب ساخته و عمال تعیین نموده ولایت تمام بکوش
 ماندگشته و در آنکه بعضی اشهر ضا داشت همراه ملازمت آوردند و چون این مسلم پسندیده و قضا جمیع امر ممنوع و قحط
 گشتند آخر روز شرف آفتاب به راجه بهکونان کور کش و او در دم در درو تحویل دایلی عبداله خان و نظریه بفرزندان ملازمت
 نمودند و چهار لکه سینه نظریه که راجه بهکونان عارف باشد انعام شد و نقل خط عبداله خان اینست که که میل قلیخان
 در این که سر واران بلوچان را بدیدگاه آوردند و آن خاک بکوک اجاق و درل تعیین یافت و خاطر از انصوب جمیع امر ساخته
 و در دست و چهارم سبب الشافی سال بهنده و نو و چهار لکه عازم لاهور شد و از کنا آب بهت همیل قلیخان اینجا
 مانده و بغیر افغانه و آنکه در حکومت کابل تعیین نموده سید حامد جاری را در پیشدار و کوک همیل قلیخان و روان
 ساختن راه بخاکد اشتند و در بعدیم راه جدی الشافی در لاهور نزول واقع شد و مقارن اینحال سر برتر رعب بهادر که
 در فوجی بهر بزرگان حکیم الفیض خاک کرده گشته شد و اکثر سبکبندی که اهل طبعی در گذر گشته بود و در شرب بریده آورند و
 غلطان غلطان از کوه کما و آن آمده بکنک قلع لاهور قرار گرفت و آن فتنه و شورش تشکیک یافت و در نور دوم شهر حیدر
 را بکامیهته را بشانه زده سلطان سید عبداله شد و در اول شعبان محمد قاسم خان میر محمد و طبعی خان قلیان خود را بر جمعی
 از امر الفیض هم شخص شدند و چون قریب بود و قلیان را که بهد و قوال راجه بهکونان ساس آمده بود و در زندگانه سینه
 که متضرر قتل او شوند بهکونان ساس بهجت رعایت حمایت و حمیت خود را محمد برزد و برای شیخ عبداله هم شریفی غالب
 بهر سید و حاجت و در حجت هم شرکت بوی نمود و چون این امر در کوتلی گیرل رسیدند به تقوی و دایره سفت که در بار و اصل

و اما بنابر این همه می نمایند و پس در روزی خرد سال که متعذر از شهر نگرفتند با شد نسوزند و اگر سبب و ان این را و شوار و اندر و
 بشود پس از سبب و ان زن کسی که مرده باشد و فقر انگیز و همین مکالمه عقد بنویزد و دیگر چون مردان به دیگر ملاقات نمایند
 علی اعدا کرد و دیگر به جل جلاله گوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر از تبار ماه حساب هندی از تاریخ
 بیست و ششم باشد و نیز در محرم که آخر عر از به یک حاجت و بدعت و بیست و عید نامی شهر هندی و ان برین قاضی حاج
 و هند و متشی نشاند بر چند فرامین در میان اب از حضور در سینه نهصد و نود و پنجم بحاجات و هم برنگاه دعا در شد و بود دیگر از ان
 را از خواندن علم و شهر را مانع آیند که فساد از انقوم بخیزد و گوید که سبب و ان را از سبب و ان اما قطع رسانند قاضی مسلمانان و
 اگر احتیاج بسوگند افتد یا استی که گرفته بدهست منکر نکند تا اگر سوخت در و غلوست و الا راست گویا آنکه دست در
 بر رخ گرم خوشنده گذارد یا آنکه تاملت بر انا صغیر آوردن عوط و آب خرد که اگر پیش از ان سر از آب برارد و علی
 حق مدعی از بود دیگر آنکه سر مرده بجا نباشد و پایی آن بجا نباشد و غریب و زن کنند و خواب و حق خود را نیز همین حیات
 فرار دادند و در وصال عبد المطلب خان را هیچی است بهیصال جلاله ناید سیئه فرستادند و او را بر سر و ان قبایل افغانان است
 و او و غلامان مخصوصا بقبلت ساسینه و بعضی بر اسم از لشکر زرخان مردوزن ایشان اما ضعیف مضاعف بنده گرفتند
 و تهر خاوندی که بلار علاما باشد علاوه قتل و اسیر انجامه گوید و در وصال که نهصد و نود و پنج باشد ولادت سلطان احمد ولد شاهان
 سلطان سلیم صید را چه بگویند از من خود و دوی عظیم دادند و از جلایا کاتب آید که از اهل آقا یقین بیشتر است و وصال آتش
 خیزد بگه بر بر بلون ست بعد از آنکه اودور که بهیتم از تارگر گرفته بود و محل آنک چون هندیان خیره میل خطا با و شاسه
 بان نایاک و انست و از مخالفتش و اضطراب و نایاک ویده بود و در روز و از در می انداختند که در ابله گوشت و در و ست
 شمالی همراه جوگیان و سناسیان ویده آمده اند که بر سر سیکو و حضرت هم با وید سیکو و مذکبه که چون از طلاق وینا مجبور بود و در
 که لباس فقر اختیار کرده بهیست شرمندگی و اقمه یوسف زری اینجا می آمده باشد و صفیان و رخا نه بخواب و داشته
 و را که برادر و دستا نه می گفتند و بعد از آنکه احدی بنگر گوشت رفته تحقیق حال کرد چنان معلوم شد که انفقول حرم
 و صومع پس بنموده و بعد از ان شیند که اود و قلعه کالجار که بجا که آن سبک بوده رفته و عمل کالجار عرض داشت بن
 برضون نوشتند که در وقت تیل بالیدن او حاجی محمد اسرار علانات بدی اول شاخته و او پنهان میداشت و
 فرانس فرستادند و در وری هندی و خود و محل بکسا فرعی خون گرفته بر اختیار کرد و پنهان میداشت و حجام را بفرستاد
 اما ان غریب را بهیست ستر حال انهم که در اندیشه نوشت که بر سر جوش او بود و لیکن جلش در رسید و سادات با بیلس نیافت
 و اما اود و باره داشته کوری و و گران را طلیعه چند گاهی در تلخو داشتند که از اما لیست خضر کردی و در زربار سه
 بان سانه از و گرفتند و در وصال صا و خان بر سر ولایت تهر و ان شده قلعه سپهر بان را محاصره نمود و میرزا قانی میک
 غیره مخربانی ترخان که حاکم اتجا بود دستور اباد و خویش الیچیان با تحت و در پای می نفیس بدرگاه فرستاد تا بتایخ نیست
 پنجم و یقه سال مذکور حکیم عین الملک صاحب الیچیان بجا تب میرزا ماسه روان گوانیده و ان ولایت را متر و داشته
 فرمان واجب از اوزان منع تعرض بصا و خان صادر شد و در اول برین الشانست و زرخان کو که را بجا دست کابل
 با و گردانیده است که از اتجا طلب داشتند و در آخر ایامه خا خا خان میرزا خان با علامه الزامه شاه فقه اندیش که
 بخا طلب بعضی از دل از کجرات در لاهور با بقا را و بتایخ نیست و پنجم ماه حجب صا و خان از کابل آمدند و محل احوال

[illegible]

غلبت کن ترشید و کن نموده و وصیت تو گمان زمین را نگو ساختی که بر آسمان نیز بر پا می شود و در جهان با لشکر و کون
 اعظم خان آو تاب مقام و مقام تو بکار بر گرفته استاجام استقامت تو زنده شهر المحمدر را غارت و غارت خانه استاجام تو قرار
 گرفته بند را بدست داشت و گمان کن منزل بمنزل بتناقل اومی آمد و اعظم خان لشکر را بماند را گذاشته جریده با منبر و
 حیدر نجیب استخوان از خان خانان که نرفته است متوجه احمد آباد شد و خان خانان با استقبال برآمد و در محمود آباد بمنزل
 نظام الدین احمد یکبار اوید و صحبت با اتفاق و اتفاق داشته قرار دادند که خان اعظم با اتفاق خان خانان در احمد آباد بماند
 و بدین بشیره خود رود و از خان محمود رخ و گدیان شوند و نظام الدین احمد را با جاده از امر او نماند و با جمیع برادر و فرستاد
 و این برادر و سرور نیز از غلبت آمدند و اعظم خان از استاجام برعت برای جمع لشکر بدارفت و خان خانان در بر بروج آمد و اعظم خان
 با او نوشت که چون موسم باران نزدیک رسیده لشکر را امسال موقوف باید داشت و اعظم خان از دربار متوجه بارو خان خانان
 از بروج حازم احمد آباد گشت و در بارو خان خانان و گدیان با وطان خویش مراجعت نمود و متوجه ازین تفصیل گشته بود که خان خانان
 در انگ سار یک لشکر انگ گدیان بدارفت و عرض داشتی با غلبت و فرستاد که چون داعیه شیخ بر خاستن معصوم برده اند شوق
 پامیس مر این سید رو که درین سفر مخبر کتاب با منجم و بعد از رسیدن کرد و از انگ بلطاف و زبان ستم او رفت که غلبه خان و
 نظام الدین احمد در گرات باشند و خان خانان بارگاه بیاید این بود باعث آن خان خانان را بار دیگر با بلطاف و در بارو خان
 حضرت الدوله جانشین گشت و در خدمت غلبت خان خانان از نظام الدین احمد در جرات ترددات شایسته پندیده و غلبه
 رسید که در تاریخ نظامی خود مستقبل فرشته و در پشمال بر بلطاف تجارتی که ترفیت او در زبان غلبت شرح
 و غلبت کجا اندازد که خاصه ام که در کلمه شکر است * در کلمه و لغزانه زحمت تو بچ رحمت حق بیوست و نصرت
 بطور او در دلی آورده و در روضه آبای کرام او در فون ساخته و نیز ستوده سیر تاریخ یافته شد که لغزانه کورستان
 از روزی بخوری کردم از رحمت * همانی دیدم از اسودگان یکسر بدارفت * از منصور قندهاری و از اسود نامه یکس
 که از وی حال پرسیدم با نشان باشد از ایشان * در آن شهری خوششان از زانندان من جمعی * ز شازستان سنی نرفته
 گوید و همان * از آنجا امیر پاک طینت و زراب آیتین * ابو القیث آنکه گردون غوث خواند طلب گیارش * ز سه
 شایسته سیرت سید فرخنده طلعت هم * که خلق مصطفی ابوی عیان در روی خداش * بخاری که سینه قبه
 الاسلام بود از وی * چه شد آن قده و آن اسلام و بارب کوسلماش * چه درویشی سپاری بود و خاکپاشی ای پادشاه
 که در دست غلبت خویش چون گل صفایاش * با اینیس ز قندیل دل خود سوخته * اگر خورشید را بی آید نور اش
 ساطع فردا و ساطع منک از اشک * اگر چه ابر رحمت نشست از زبان غلبت * و در پشمال حکمت که بر قوم ترک
 علوم غریبه نموده غیر از علوم عربی از نجوم و حساب و طب و فلسفه بخوانند و کسا و فضل تاریخ یافته شد و در شعبان سال
 ۹۹۶ در آنکه در بارگاه آمد و در پشمال خبر رسید که عبداللہ خان بکر را فتح نموده علی قلی خان حاکم انجرا با جمعی میثار از ترکمانان
 و اهل شهر قبیل آورد و شکست بکس تاریخ یافته شد و در محرم ۹۹۶ مست و نصحن و سقانه نانک جاکوبت ولایت بهار و
 حاجی بر سینه نامزد شده و در شب عاشوره او را در خلوت با خان خانان جام و دو شکامی داده و حکایت از او
 در زبان آورده و در مقام خجانشان شد و ادبی حکایت بپوش رسانید که اگر چه عیسای حبارت از جانب پارسیت آن خود
 در کفایت نهاده ایم چه نتیج باستان و بیکر و اگر نیست و سخن در دین و داری بهست و خود چشم کار غیر باید سلطان

الحسنہ و راہ و مکر جو خدا تم کو کرامت میں کثرت میں کثرت و

کتابخانه کمالیہ جامعہ اسلامیہ مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

الحسين في سعادته عجز صلات حال رانق يوسف كرتي نسو دو جورر يب . دون مير سيدار سيا اللوت وجر ديا

صابت شد و حاصل قلیخار از اسود و سحر طلاییه و در حرارت فام مقام تلخ حای ساخته و تلخ حای را بر کافور طلاییه

در بنام و میرزا دلداد یک برلاس میبندی ملا احمد را قصی را که سبب انصاف و اعلامیه میانه و سبانه ارجانه را آورده گشت و ما را

ان رہی خنجر لا دیا دست و دگر ہی خاک بگری گشت و آخرت ان تائب رہائی کو مریح و استغفر و می آفرین

محول دید ویرال پیرئیس میدیدم لغوی بالذکر من من ویرا السینا میرالو درامای کل است در شهر لاموز کوه

ما درجه سهاوت رسید و چون سقارت بچشم تو بخاشد از وی سرب پدید آید که بر آفتاب و در شب ماه و قمر و شمس ظاهر

استه جواس واده الر حسب ميدام ناسي الى طاسري الرومي سحرس يسيدم ميم هوس بن عروس اسايديو حيت لار

وَقَدْ كَرِهَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ أَفَتُفَوِّدُكُمْ عَلَيْهِمْ وَأَوَّلِيَّةُكُمْ وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُفْقَهُوا قَوْلَ اللَّهِ وَرَسُولَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا يَخْلَعُ عَلَيْهِمْ مَا يَشَاءُ مِنْ أَمْرِ هَؤُلَاءِ لَوْ كُنْتُمْ مُدْرِكِينَ

[illegible][illegible]

۱۱) برصد بود و شش تن بخدا روزی در دهانهای سال هم و موسم را چهارم از طوالت واقعه شد و دو لمانه فام را که کسب کرد

دوست درقا شهای لطف و بردای حضرت گرفتار میث و رب عوام قریب و اود و انواع احکام بحال مشهور

روح و عصمت نایب است و بهر دین امام قلم حاس از کجاست از دو ملاضبت رسید و طغیاس از قیام کرد

کلمت کہ باعلاقہ مادہ تو درمل کہ کسما جرت و سہولت استندہ و درس امام شری اور احوال ہی اراکین میں ضخیم شہر محمد حیات

دولت مال گذشتہ بود و در دیوانہ محبت علمی ہر دار و دو در میان را کما دل ار کوہ سوا لک کہ دیگر ایستادگان

حیلة او زما واحد او لعلہ علیہم قبل نکر دو دو راجہ اور ملا بہت سید و قسام سرائیک مسکین اور وارا عمل کا دیکھا

مجموعی متشکّل که اگر گرمی می‌باشد در راه مرده بود و غیره و دیگر که بصورت سرد و یا به دو دو و یا با خرد و اینست برآمده و سحای شلخ و هرگز در

بیت و جان بخت بخت پیچیده بود و در خطر در بنیاد می لغزند که آدمی بی در این کوه با مال و تیر میباید آمد و میباید و در

بدرستی اسے کہ میری سال بردہ ہستیاں داؤد والہ اعلم و دریں امام حکیم عین اللہ علیہ السلام میرزا حافی زبیدی انوار

پیش از آنکه بایده و دموور و مرام خسرو را به تخت و در راه حمید الاول تشبیه و بسط کنیم، مسما به ترجمه کتاب را بایس را در زیر

میرزا کا دوست سی امام شاہ نے لکھا کہ وہ جو در احرار ہوئے تو دم کی نسبت انصاف سے سلطان کے پاس

آن سوخته کردیم تا مال که در آن بود بسیار خسار داد و بر سر سید بن که حیدر است دو شده عرض به سیدم که مایه اول

سے پہلے اور بعد اس کے صد و بیست حروف تہجی ہوں کہ وہ دیکھ کر دیکھا چکر سے ہمیں متاسف

یوئیس یوں انعامی چندوں کو مست و غیر مست سے تقابلاً بیسی کوئسٹ اعلاص محمود و اراک نامہ سیہ ماہہ

[illegible]

سید سید علی بن ابی طالب علیه السلام

سید صاحب ارکسے « و تاج بیست و دوم حمید القانی سال مصدق و دویست و دوم سیرتیر که اگر اراغ خاصه ماس
 از کامل بر دواں مستعد و ابل محل و اما تاج پاره سلطان مراد و سیرتیر که اگر اراغ خاصه ماس
 ایضا بدست مد و تاجهای ولایت ماحال کرد و فرماں نشا بر لود آمد که ابل محل را بر پهناس مرده انتظار قدم فی مرده
 وین ایام علامه حضرت فتح اندک سیرتیری و سیرتیر محرق پند و کرد و جل حد و طیب ماق و خود معالج و کور و سیرتیر
 محمود و سیرتیر علی دواں ایام سیرتیر و سیرتیر و متقاضی ابل کیر و کشته کشان کشان و در لغت و در دست
 سلیمان که کو بهیست و در بروی سیرتیر پهلوی سیرتیر علی الدعاں چون ابل محلی مدق و مشد و ملک الشراست و فیضی در
 مرشاد و ترکست سندی گفته و این مطلب از کشته که سیرتیر سیرتیر پند و در سیرتیر آن آمد که عالم را نظام آید و در حال
 عقل را در سیرتیر و در تمام افت و در سیرتیر ابل در دست لیام آید و همه خوانند و در کاس که از کشته و در حقیقت
 که کس در سیرتیر و در تمام افت و در سیرتیر ابل در دست لیام آید و همه خوانند و در کاس که از کشته و در حقیقت
 طالعیت و در دست آید لائل و تمام است و در دل مشکلا و در دست و در طالعیت و در دست و در طالعیت و در دست
 اگر می آید و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 از و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 اشک حضرت ریخت که فلان طالعیت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 از راه کجای احاطه قلعه ملک عاں و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 ماه و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 کشته کم و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 آمد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 مشعر و کجای احاطه قلعه ملک عاں و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 مستقر و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 از دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 مرشد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 مستقر و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 از دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

سهر دل بردن ما حاجت بسیار بود و می رسیدیم اگر مطیعید یا ما بدو حکیم همام که مستعد علیه سلطان بود و بهر دست و پا
 سکه و نود و شانه زده بزرگ در آن حالت چندی را از دست آن خویش برای محافظت شاهزاده مرا وقتین کرده باشد و در
 اندک فرصت نخست بصحت تبدیل شد و بعد اهل حرم هم شاهزاده مرا و این قضیه بفرستاد تا آن تاریخ نیست
 آنچه این سال شاهزاده سلطان مراد را که سپهبدی اغلب است حکومت ماکه و آن لواحق نفوسین نمود و علم و تدارک و تقویت
 و تقویت طوع و ولایت و اسباب سلطنت و چهار قب شاهی مخصوص شاهزاده است نهایت کرده و اعیان
 را از کالت نامزد گردانیده و امر از عظام دیگر را از منتهی او نوشته حضرت فرمودند تا در سانه بعد از مشرفین رفتند
 و از آنوقت الملک عشر ساله ماند و با مبدع شور کشای مردم بسیار کرد و پیش شاهزاده که او را بنگین نشان از دیگران
 زیادت پیدا شده و حال او را که مملکت می داشتند از اطراف جمع آمدند و عساکر شمار از لواحق اگر وقت نوبت
 و گویا گرفته پرسید بزرگ بیندازد او چه که بکثرت چشم و بصیرت از جاهای هند ممتاز و افتاد و در آن بلاد بنیاد نهاده
 بود و لواحق بر روی جنگها کرده و شکست داد و او را به فرار طعمه و در کوستان و جلستان در آرد و قطع طریق پیش گرفته
 مردم بسیار را بقتل رسانید و قتل از دست او عظیم افتاد و بصیرت شاهزاده از سر بردی او بر نشان شده و یونس
 و مغلوک بهر جانبی سر زد و در میان ایام دیگر باطل طبیعی بقتل جنم شتافت و پسرش با پیشکشهای لائق آمده و شاهزاده
 را دید و با یارایان خود و خان و قتل که شهرت بسیار یافته دارد و در لاهور بلامنت فرستاده بلیه و حسین را قتل گاه و شکار
 و مردمی که نامزد بخت و امده بودند اگر کسی از جمعت بد سلوکی وی کرد و داد و ستد نوشت ویر خاست و توبه و
 توبه و دیگر و تخریق بزرگوار نموده و از هم گذرانیده و غوره ناسته دم از انوری میر و حضرت ویر حضرت آمدند
 و معلوم شد که آن حضرت و وفار ناپا دیار از سر بر توفی بوده از سر دانش درین ایام و در آن پسر امین خان خورشید
 عالم جوانا که در جنگ جام خرمی رفته بود و وفات یافت و عظم خان بقیه قتل است و در زای امین خان بعد از آن
 پسر و در آن چند روزی رفته نموده آخر امان طلیعه کلیه قلعه را در نیم زنی تحده سال مذکور میر و دند و نتو حات خورشید
 تاریخ یافتند و درین سال شهاب الدین احمد خان بنشاپوری در سن هشتاد و سالگی از عالم گذران در گذشت و
 شهاب خانم تاریخ فوت او یافتند و در بیست و ششم محرم سنه الف و موافق سال سی و ششم جلوس خانها بان اما بیک
 یکشنبه روز شنبه جنگ عظیم کرده و از جانبین آثار جلادت و شهاب است بطور آمده و دو بیست کس را بیک بقتل
 رسانیده شکست داده و جانی بیک بعد ازین فتح در جزیره کرد لشکر خود قلعه ساخته و خانها مان مدت و دوا و او را محاصره
 داشت و درین ایام بیک بیک پناه برادر و پسر بیک بیک و کشتن کشتن غلبه با صد و پ بزرگ دفعه دیگر براه و دیار توچی بسیار
 و در این کار از امر او چنانچه را نیست که ملک خانها مان از راه حبیل فرستادند و جانی بیک بعد از محاربات معصب مراد و
 مغلوب و مضطرب شده از در صدمه آمده و خورشید بر پسر خانها مان داد و بعد از فتح کشیم پناه خانها مان چنانچه بسیار بیک
 آمد و در پنجصد ساله سنه الف تحویل نور و از آغاز سال سی و ششم از جلوس شده و درین تراشی ستلاش شیکر و دند
 این عصر تاریخ یافتند و در عصر عهده بقتل ریشه را براد و دافعه صدی چندی در سر جان و آئین بهان بود و احکام بهان
 باز یادی حکمی چند دیگر بنقاس سانی از آنجا بیک و در هم و دنا میر سکه که بیک با و نشانان سابق را گرداخته بهما
 طلا و نقره فروختند و از آنها اشرار عالم نگارند و انواع اشرار و در پدید را که در آن سکه با و شاهی باشد بخواه گنده خواه

کول و کوهستان است خبر آنکه یادگار شمشیر برآمده با جمیعت عظیم وی بمقابل و مقابل آورده و بر سر اور نام کوه
 نزدیکه شیب خاک طبع درون سر برده و فن و خوشنویس بود و غیر شاهی بعضی از نوکران میرزا یوسف خان با اتفاق مجھے
 از افغانان بر سر بار و گار ریخته اورا بقتل رسانیدند و سر بر قند اورا بعد از کسه و زنده گاه آورده و این شیخ مابین زد و می
 موجب عبرت عالمیان شد و حساب کردند که از ابتدای جلوس در روز و پنجمه یا و گار در کوه که آمده چون کوی در
 طایف بود بعد از آن در کنگره قلعه اور بر سر فرازی یافت و چون در راه و پنج ایستاد جامع این مختف از بعد از آن
 حسب کلام آمده بار و شش شدند و منزل بنابر حکم تمام خبر رسانید که فلانی بخوابد که گوش مکن پرسیدند که چند گاه از وعده خلعت نموده و هوائ
 در حاکم پرسیدند که چه تمیز است گفتند تمیز بسیار و مختصر کار بود و در عین حال عظیم و ملک همین مضمون از دلی آورده چون هم را خواند
 نشود و به یکجا نماند و فیاضه گویش ندانند و با قوت و جود و محرم و مؤمن که در کوه که شاهزاده وانیال در ریاس گذاشته بودند میفرم
 چشم حصین کلام سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و عظیم حصین در و حصین برده و احصا خود ساخت و موجب تحفا
 مضطرب آن دعای در و آلوده و نیز از این جهت اجاست ترن و آوازند تا آنکه بعد از پنجاه هنگام وصول سوکب از کشمیر
 پادشاه و شاه را مهربان ساخت و تمیز به تحفه با فتن کتاب بیخ رشیدی که مجلسی عظیم است باران صادق و شفیق
 خان میرزا نظام الدین احمد و غیره نام فخر را غایتا و در مجلس خلوت مذکور ساختند و حکم از دست صاحب در شد و بعد از
 مراجعت از کشمیر در هر پنج روزه عید بمنجا آهلی موافق بهند هم ربيع الاخر ایستاد گوش آوازه و یک اثری که در آنید
 و با گفتات تمام تر آن آمده برض آن حجاب و نزاری بعد از دشواری با سانی میسر گردید و بعد از حمد علی و ملک و حکم انتخاب کتاب
 جامع بر رشیدی استقصا و علای شیخ از انجمن صادر شد از آنجمله شجره خلایق و جاسیه و صریح و نبی و احبار که حضرت
 حق پناه صلی الله علیه و سلم شریفی و شریف از آنجا آمد و علیه السلام هر یک و همچنین نسبت سائر انبیاء و الیهم را تفصیل
 خصی از عرفی لغای کرده بطور در آورده و در و دجل خزانه قاهره شد و هم بر سر احوال شاهنشاهی و تاریخ و شمس و شمس
 اجدی و ایت و کشمیر رسید و در روز یک ماه بپیر آن باغ خا صند گدازید و حکومت آنرا از میرزا یوسف خان کشیده
 تاریخ ششم صفر سال هزار و یکم هجرت نمود و کشته نشسته متوجه باره مولد که سرحد کشمیر و سرحد سیکنه است شدند و در
 جوی که زمین آنکا مشهور است بر سید بر میر گوند و این توصیفست که در میان دو کوه شدنی و غریبه واقع شده و
 می کرده و در سمت بغایت عمیق سمت و در پای بهشت از میان این میکند و سلطان برین العابدین که جمعی احوال او
 به شیخ کشمیری مذکور شده است معتمد ادبک حبیب در آب سنگ افغانه و بران که سرست سنگین عالی غارت بر زمین
 جان نمیزد که ظفر آنرا در بلاد بهشت نشان تمیز دهند و از جمله امور عجیب که مردم لشکر در ولایت کشمیر دیده آمده اند
 و حتی بر آنرا که در موضع خابور که عرض دهی و بمقدار دوازده ارش و ارتفاع دی از یک گدازد و بالاتر و شاهای و چون بر بخون
 سرگون و با وجود این اگر کوه که بکسر شاخ او را گرفته بچینه تمام اندر خست بچکت و لزه در می آید و بعضی از غریب
 آن دیار را مشاهده است اندر اثری از می حرم در کوه نوشته و داخل آنرا نامه تصنیف علای شیخ ابو الفضل گورد و بتایخ
 غریب و احوال اینها را بنیاس محل تنزل احوال شده و تاریخ پانزدهم اینها در اجبت جانب داران فریاد و نمود و بت تاریخ
 ششم ربيع الثانی به سمت بر کانه میانه آن شهر را که در دنیا معروف است مستقر ساختند و درین ایام خبر رسید که پاد
 آورده که کشمیر مذکور شده بعد از وفات قتل و احوالی حاکم او و پس با سکت سکه و دانه اول حاکم که عظیمه و وفات

حکایت
 حاکم
 حاکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از شسته بود و غیبت فقره اشکول لله محصل المرام اکمل سه ایامه تا به ایام النظم المحرم و حدیث لا طهر
 الاطام حد و حاسم ادر کلام الله الماسل دسر السهر رکنه اسماء الله علو امانی تیس و در حدیث
 زار و در خواجہ ابراهیم حسین احدی که از جمله مختصین قدر بوده از عالم در شسته و در اختیار ابراهیم حسین تارین یافته شد
 محبت الله و بندین مثال کنی سبایه شرفانه کاتب را تو حق کتابت کلام مجید فریق گردانید تا سحران خود و خوش حاکم
 و تا تمام رسانید و بلج و بدل وقت بروی شسته حضرت غوث الانامی مرشدی ملاوی سیان شیخ را تو جینی دال
 قدیر و سلاخت امید که کفار و کاتبهای گذشته که چون نام اعمال ندهد سیاه است گردید و موش ایام حیات
 و شیخ بید مات کرد و کما ذللت علی الله بعزیز و در پیغمبر دقیقه دانیال محمد قاسم خان میر بحر و میر احمد زمان
 که منسوب بفرزندی شاه رخ میرزا بود و در کابل کشته شد و محاکم چون محمد زمان میرزا بعد از بازگشتن از حج میرزاخان آمد
 آن مرد و بدیشخان از تهری از زبان بجان آمده بودند و از سر واری برداشته تر و دمای مردان به جا آورده و با سید
 ملک از بند و ستان پیوسته سر که بقیه میزدند و چون اراده ایشان بطنور زیوست و طایفه او یکم عصره لشکر
 بیشتر مورد بلخ بر سر محمد زامیر را آورد و در حجب میسور و مقد و چند سال بدافعه و مانع خبر خاست و دست
 خیریت یافته و تاب متداوست سیار و ده پانزده سوار بفرستید و در نواحی کابل رسید
 و با خواجای بعضی مردم از آن داعیه شیخان است و در غده فاسد و سر داشت و دست کسان محمد قاسم خان کابل گرفتار است
 و محمد قاسم خان با بطلیم و دیگر بجه سلوک نموده بهر که ام از مردم او است خرجی و خلعت داده و حد و ریخه و دار و سرای او را
 گردانیده و حیر است که خلعت کجانب لایم و زنا بد و در این بعضی از نوکران مستر محمد قاسم خان که بدشی بودند و کابل با سیر
 یکان شد و سیر و زی در جوی ملی را شکسته و بنور در آمده و خواجگاه محمد قاسم خان رفته او را بر تیغ کشته و خواجگاه و دیگر سوار
 و محمد قاسم ولد محمد قاسم خان که در بر و ن ارک کابل منزل داشت جمعی از نوکران و شاگرد ایشان پدید را با خود حق
 ساحت میرزا محمد زمان را حاضر نموده و دست و در و زتش جنگ افروخته میرزا القتل رسانید و سر او را بدگاه فرستاد
 محمد قاسم خان را که در جگاه جلالت که بود حکومت کابل نامزد گردانیده و دست او را در خواجش ابدین محمد خانی نصب و
 انظام بهات ملکه و مالی سرفرازشده و توان طلق النان گردید و درین ایام آصفخان بخشی را بجانب کشمیر فرستاد
 مقامات و بهات بسیار و حیت انجا رخصت دادند و درینال فقیر چون متابع قواسع مصائب و زانرا بجا
 اواب گوش و غم و حین انتقالی از بعضی غمی و منای که بلان مبتلا بود و بگراست فرموده اکاهی برشتی اهل و
 قریح افعال بخشید و سرعه آه که من چنین نامم آه و بطریق تقاول لفظا متفاست تاریخ یافته شد و ملک الشعرا
 این بیت یافت کذا تاج سنجی عن الحجاب و قاسم سبای التوبیحه و رفعت از سرم اندیشه می و
 مستحق شد و خاظم آواز بر لوط و طنبور و در اوایل محرم کرم مستثنی ثلث والف شیخ فریجاری را که در جاک
 شریک آصفخان بود و حرکت کنان در گهستان شمالی رفته را بهای تلخ و آخه و در این اطاعت کشیده و جعبه
 از ارضی نموده و از خوران پلکشش آورد و در اوائل صفر انشبال از آب راوی عبور نموده و دران نواحی بستان میرزا
 سیر و شکار اشتغال فرموده و از شسته و درین ایام ملک الشعرا حکم تصنیف پنج کتب فرمودند و در دست خواجگاه که درین
 کتاب از من را که عاشق و مستحق بودند و ان قصه و اهل بند شکر بیست و شش کتب را بر او و دوست و سرای ایشان

لشکر

[illegible]

از قضا است که بعضی سنان که تصدیق کرده است نظر درست پیش رفته و بعضی را ششم که بنده تهری پیش نیستیم و در میان
 بهندی تصدیق کرده اند به تفاوت ترجمه نموده هم و اگر از نزد دوست داشتیم تصدیق نمودار بود و دیگر کرده باشند ششمین
 مدعا عرض کرد که ما خوش ما ندو باعث برین اعتراض آن بود که قتل حکامی در زمین نامه کرده بودیم با تصدیق و آن
 استادی از اهل هند و در وقت شرح نصیحت با ما حاضران می گفت که آدمی را لازم است که قدم از فعل جلال و عظمت
 بیرون نهاده اول از به صلاح بخون را بشناسد و راه دانش بپاید و تنها در علم جلال انعام نماید که تیر میباید و در طریقه
 اختیار نموده از سیات حسب الاسکان و دست کشیده دارد و بهیقین دانند که در پیش راه باز بری خواهد بود و در اینجا مختصر
 نوشته بودیم مضرعه بر گل ابری و دیگر کرده برای دارد و همچنین راحل رسول سنگ و دیگر خوشه و شتر و حساب و میزان و غیره
 خود و مخالفت قرار داد و خویش که غیر از نشان هیچ چیز فاکل نیستند نموده و مرز هم بقا است و قصب داشتند و بهیچ
 تا که ملاست فرقه اشکبار سن و یکتا بهیچ نصیحت چشم سیاه خویش و آخر کار نشان معمران نمودم که بعد از اینست
 قائل بخراسان اجناسات و سیاتند و اعلیاد ایشان اینست که چون شخصی میبرد و عمری که نامه حال بندگان را از
 بدست عمری نویسد پیش فرشته که قابض ار داحت و پادشاه عدل نام دارد و رسید و او بعد از ملاحظه یکی و دیگری
 بر دیگری حکم می کند که این شخص خیر است از و میبرد پسند که اول از بعضی میباید و بهیچ بریم تا آنجا استیفاء لذات
 بر مقدار حسنات خویش بکنی بعد از آن در و جنی فرستیم تا آن گنا بان شود و بار غل و چون آن مدت را بسر میبرد و اوقات
 حکم می کند که باز در دنیا رفته و بقالی مناسب افضل بفرستد و آمده چند دوره میگرد و قنچین الی مالانهایه تا زمانی که
 حیات مطلق ببارد و از آن وقت در دنیا خلاص گردد و آن مدام بخیر گذشت و در روز شرف آفتاب خطاب بصدور
 می آید که کسی بعضی رسانده فرمود که اگر فلانی را به عزت رتبه رفته نمونه حضرت خوانده اجمیری که قولی دارد و ب سار میباید
 گفت خوب است و تادرت دو تنده به در خدمت در بار باید خلاصی ازین سگر داینها نامه و بسیار نمود و فصلی چنده
 واجب بعضی هم نوشته و موقوف بر جواب مانده بود و بهیچ می بایست که رفعت بگیر و منادی عجب این میگفت که حضرت
 گزشت در کاری زنی از خیر دوست کنم و در غم می حرقت کنم گر نام بشیاری بری و در شب سحر رمضان الهب را که
 این سال چون صدر بهان بعضی رسانید که در باب رفعت فلانی بر حکم می شود فرمودند این کار را دار دو گاه گاهی باه فتدی
 و غیر اینهمه که باید اسازید و صلح می سوزند و تعالی و تادرت از در شان با یعنی خلق نگرفت نمیدانم که مصلحت و دین در بدی
 و دیگر کسی نمودن چه باشد نظر از در خویش را برود و بری با دو گونی که چار بار و عمری گذری با سالها و طلب روی اگر
 بود بر هر روی بناد و خلاص کنی ازین در بدی و مقدار این اسوانی روزی شیخ ابو الفضل را بحضور فقیر فرمود و یکدیگر
 از غلانی نزد استیم تر خوب می آید اما چون خیر بار را برتر جمیع ما تیم بسیار خوبت ظاهر خواهد مای فایده خواهد بود که از اینها
 باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و بهار و شکر که بقیه افسانه هندی را که بفرموده سلطان نین الدار باین بادشا که کشید
 بعضی از آن ترجمه شده و بحر الاسان نام شده است و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و بعد از آن کتاب که بعضی است
 جزو است و در دست پنجاه یا تمام رسانید و مقدار این حال شی در خوابگاه خاصه نزدیک بیابان تخت طلعبه و تاباه او کتاب
 از بهر باب رسید و حکم فرمود و یکدیگر در درج اقل بحر الاسا که سلطان نین الدار باین ترجمه فرموده فارسی قدیم و متعارف
 از اینهمه توار سر نوبیاری کانی افسوس نیست و موده این کتب را که خود جمیع کرده نگاهدار زمین بوس نموده بدل جان قبول نمود

و شمع در آن دم و بعد از انقضاء سیار و هرگز نیکو مرادی او نام و اسب خستید بر انتصار الله تعالی این اسب مردود
و حوی دیس دو تنه ما مرتب و رواحت آید و حضرت مصلی که ملک است حاصل کند و قویا که حکایت کند و چون عیسی مسیح
تبار و دور پس سال بر او در یکمین سال الملک شهاب در حال ارجا و دیدید که یک سال الملک را بخت باسلوکی و می گستر
در سری و وارده سازد و اولی می داند و در انتقاد و زمانی بشمار ده سلطان مراد و فخرانی دیگر کاملاً مال در ستاد که در کسرت قدرت
نموده و خود تفریح کن و خود را و اولی دی جزای سال ستاد بنگال کافی لقب با رعب و میرزا معتمد حسین ماکم بداهه و در
به شکار ملار است آمد و هر جا که میاید با سایر اعیان چشاکش کرد و مورد و مراحم و اعطاف نادشاهی گشت و ساه بنگال در آنجا
رسید و در ماهی عظیم ارا و یک جنگ کرد و شکست داد و اکثری از سرداران را قتل رسانیده و نشانیه السیف را بعلت
داده و خلاص خستید و جمعی دیگر در قلعه که بخت مخصوص شد و قوی سیار شده و قلعه را بر حاکم متصرف شده و بیشتر روانه گردید
که که میسر بنگال یافت و بعد از چیتور را بر سر استم و ولایت مصلی ارا و فصل گشتید و بدین قلعه اندی مانگی و آدم
و مغان را که از ظلم میرزا استم حرات طلق شده و حاله که در آمدید و درین ایام معید حال محول از بنگال ملار است رسید میل
و موال سیار با سایر اعیان ملک ارا حاکم جیسی حال را میسر از پیشکش آورد و درین سال شیخ یعقوب خستید
صرفی تحکیم از درگاه وطن مالوف مرخص شده بود و مرخص حق و اصل بعد از انکه و انکه از آنجا حوضی قطع شده و باران هم
به قلعه و دره که گرفته + ماست قدم در دره حار نامیم + از بخت مقصود نشد فهم حیتی + لایب و لادیا بیکار ملار است
و در شب بیست و هفتم دی محمد ایساک بیگم عین الملک که بر سالت به حاجت اده اعلی خاں رفعت و از آنجا در بهشتی که بیکار
مقبول و در آنکه آمد و در دیار جاری چهارم شهر آخرت گزیده سحان الله بارال و در دستاں همه بنگال و دل از صفت
در بختی سکا بر سرل باقی است تا مدتی ستاد و ما همان سید ملی در نیسیا جری مرده و بودی و راعالی باره قلعه که با کسر
میسریم قطع ای دل چرا گئی که ما در بختی حاسمت + این آرزوی و در دربار ارا سلی حاست + بار و رکار
محمد دوستی در رکار پس این بیع حیت که ایام موداست + و در رسوم ماه محرم است این مع الواب بیکار ملار است
که سیار در ورسن نهادن و صاحب احلاق و در سفر آخرت گردید و با سخی بیکار اگر بنگل میسر دی + مردم
سحان دلوت دیگر بودی + این کسب سراسی بر بنگالی مارا به خوش بودی اگر مرگ مرد بودی + و درین ایام شیخ
موسی گیلانی قادری و در محمد م شیخ حاد قدس سره برادر خرد شیخ حاد القادر که صاحب سجاد و اچ است
نارست اختیار کرد و مصعب پالطدی سر فرار شد و درین ماه صدر رحمان معنی ملک محروسه که مصعب بهار
رسیده و در ورسن مصلح و مقاصد خود و حلقه اراوت در آمد و نصرت اراوت قبول یافت و چون ماهی شلاب
در آمد و مصعب بهاری یافت و در عرض رسانید که بر شمس مراد که میسر و در سواد است و درین نور ملار است
مستثنی که خود را اعلیٰ العلماء میگردد و درین ایام ستاد بهار را موصوف علم تر سیار و وقت و کرا آفتاب حلت عطفه
و غر تاد و امتالی السیو که در شیخ داده کوسال ارا نام ساری که لاجری الدال و الراه و ملا ستاد محمد تاد ارا دی سب
احمد مطلب سید صادق و در ملوی که در حیات سوب نصر مدی عوشت اعلیٰ رضی الله عنیهی ساحت بنیت سراجی سراجی
مدو + توبه سراجی بهار سراجی که در مدینه و مرآت بهار گاه اخلص را سفلت شد و نصرت صد تاد ارا سراجی
یافته بطریق لاس ترک پس گرفته و خود مرگستند و در تراس چند تاجی یافته است و حال این در بهار سال بهار

پند وی سلیمان شد و از آنجا سرخ و بر او اداختند بیا با ت بجان نب خوشان میدرد و نشان می گفتند
دک این است خود را کشته میشود و اما این مسلمانان گران با نذا حسنه و قیاس بهماست که خود را نیز شیخ احمد بکر
مهری و جلاله بکر خلیفه کمال و کل شیخ گرفته می گفت که من با شارت آن مرشد در وقت در دیار مسند آید ام
چو بار میفرمودند که سلطان سپهر رازی واقع میشود و سنگری خرد و از آن جمله خجاست خوابی بخشید و قضیه بر عکس
زوی داد و قطعه الفان زن جلاله بکر میگفت من پس با هر چه شکار سازند و او هر چه حله باست آن شنیدنی را که
چو که دیگر میگفت که گاهی برادر خندان اول بیات انگه ابلاغه و مال حال گوسال بناری که عجلای جسد گال
خوگام عین است این بود که کوسیلر شیخ الوفضل بدین تقریب رسیده بودند و حیل که روزی بنارس مرشد و
داین میان کشید و بر ناخشا احمد صوفی قایت پیدا کرده و با دوزخ بار واده و موی مرو گشته رفت و در
خطان فوجش اهل طرب این را بنیض رسانیدند شبی در مجلس نوروزی سر آینه بر زوی آب آورده چاکر و صد
احمد صوفی و ملا شاه محمد که از شرکت در آن کوه بود و تقریر او و تدویناری را با زبانی زیاده و در هر ماه حق کاس الشکر شیخ قضا
بعد از امتداد و احراز متفاده داشتند و حسین نقیض استقامت و در مسرت و با چاقی کردن خون که بشکار آورده و در
حالم در گذشت و از بسکه با ساکنان شب و روز بر رخ مسلمانان فحلو طوده و لو طوده و میگویند که در وقت سکرات صلیح
الکلب از وی شنیدند و از بس نقیب که در وادی ایجاد و انکار درین بهانم داشت بی اختیار در آن وقت بهم
بالم علمی مشرع متورع سخنان بالا یعنی بهود و حشو و کفر متعاقب و خویش درین که قبل ازین بهان صهر ارد داشت و متعاقب
خویش رفت و تاریخ این مرشد که وی فلسفه و طبیعی و دهری و دیگری فایده نداشت و کس است و یکی از آشنایان این تاریخ
یافت که در ریاضی دیدی که فلک بهر دایره میگرد و هر چه در آن است و در آن سینه که عالمی در و شنیدیم و تا
نفس بر آورد و تنگی کرد و در ششام نزع او و ادا نشد و شبی رسیده و سر او را دیدست و در آن سینه و در آن سینه و در آن سینه
و در وند که شیخ چه حکیم علی را بهر دایره و در وند که شیخ چه حکیم علی را بهر دایره و در وند که شیخ چه حکیم علی را بهر دایره
رسیدند و دستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ الوفضل را که تسلی نمود و بارگشته و مقام انرا خیال خبر رسید که او خود را
سیر و انگشتر داشت و احمیتنا و احبنا علی الامان و الا سلام متصل این قضیه بفاصله چند روز حکیم خام و تاریخ
ششم ربیع الاول از عالم رفت و تاریخ هفتم که لاصدر در گذشت و اما های این هر دو در ساعت در حجره افضل گردید
و بار بعد گفتن محتاج بودند این بود و سواد بعضی از این بزرگان که تاریخ شهر صفر ختم الله باخیر و انظر از تئذ تاریخ و الف
چهره میانی سال چو از جالوس بنیبل اچان مر قوم قلم شکستین کسیر الدبال گردید و بی خلعت و در ملک عبادتی مملکت
گشاده آمد اما با آنکه نظر تفصیل بمانند حبابیت از دیالکس عمان با قطره انار و باران هر چه نوشتم نام نهم خود را از ششم
خلع صفت الله انشاء الله و بعضی سنوات قدیمی و تاخیری یا تحریفی و تغییر در ما خذ رقت باشد که اگر عهد را به حسیست
و اگر عهد که مساعدت نمود و قویترین گشت و ما غر از اشتغال و دیگر فراغ حاصل آمد انشاء الله تعالی و قانع مستقیله
نیز انتخاب خواب ساخت و اما هر کس که بپندی خواب بود و بعد از آن خوابید و جمع آن خواب بر و اخت که سینه الله برین جاری شده
صفت مراد و بصیحت بود و قیوم خوابت با خدا کردیم و در قیوم غنی فاند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرای تانکے ذکر
بادشاه ساخته و انترس از آنها متوفی غیر حرم اندر سیت من و فامی غنیه ام زکسان و اگر تو دیدی دعای من برسان

[illegible]

او در سینه نهصد و هشتاد و نه عالم فانی را پدر و دود و دود کرد و اندک بآخر شیخ محمد خورشید گوا الیاری مرید شیخ خانو و حاج
 حضور حضرت حاجی حمید دست از سلسله شطاریه نسبت او سلطان العارفین شیخ یازید سلطان قاسم سرد و حیدر
 در ابتدای حال او دوازده سال در دامن کوه چنار و ان نواحی ریاضت شاقه شده سکن در غار باغ و غذا از
 برگ و چنار داشت و در علم دعوت اسما مقتدا و صاحب تصرف و جذب کامل بود و اجازت این علم
 از بزرگان و بزرگ فریق شیخ پیوست که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرد و بهایون بادشاه مغفرت پست
 راهبردی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص حاصل بود چنانکه کسی را یکه توجه داشتند باشند و طریق دعوت بها
 امین اخوه یا و میگفتند بعد از قرات هندی چون شیر شاه در مقام آنرا شیخ محمدت در سفر کرامات اختیار نمود و حکام
 و سلاطین استخار و در بقعه انقیاد و اعتقاد او داخل گردید تمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ و جمیع الدین عالم
 کامل با این بزرگوار بیانش با طاعت او را بر دوش کشید و اینچنین حال بر کمالات و کرامات شیخ هست و بسیاری از
 مشایخ نامی بزرگ و دیگر در ملک ملی و کجرات و بنگال از عظمت دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند بانی مانده و فقر
 او را در سینه نهصد و هشت و شش روزی در باناگره از دور دیدم که سواره میگذاشت و اثر دعام عالم بر گردنش
 او چنانکه کمال عبود احدی در ان جمعیت نبود و از بسیار تواضع در جواب سلام خلائق زمین بسیار سراسر او یک خط آرام و
 قرا انداخت و در آن حالت پشت خم او پیوسته بقبر بوسه نین میرسید در سینه مذکور از کجرات با گره آمد و با شاه را در
 صغیرین تحریص ترغیب تمام و مسائل و وسائط ارادت خود را آورد و لیکن با شاه زود با نمود و چون صحبت
 او چنانکه انانیر خان و شیخ گدانی راست نیامد بخجده گوا الیاری رفت و به تکمیل میدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر نمود
 بسامع و سرود و وجه شفا داشت و خود دوران وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود
 و یک کور تنگ را در معاش داشت هر که امید بخشی کفار را بر تعظیم و قیام سینه و ازین جهت اهل فقر آنکه ملاحت و انکار
 برخاستند و الغیب عند الله تاجنیت داشت باشد چون رد و قبول همه در برده غیب است از زمانه کسی را که غیب
 که غیب است در سینه نهصد و هشتاد و نه سال در آنکه رحلت مبارک آن حضرت نمود و در گوا الیاری درین
 شایع بودی بر وجه اتم داشت و میگویند که هرگز نقطه سبز زبان او نداشتی و همیشه تعمیر از خود تعمیر کردی چنانچه در وقت شش
 نظم میگفت که اینقدر سیم و لون لفظانی بدید تا من نیایستی گفت رحمة الله علیه رحمة و اسما شیخ بر زبان بران
 اهل زنده و توکل و تقوی و سلطان ادب خلعت و تجرید و تنقاس میگذاشت میگذاشت که در رو به صحبت بمیان السداد
 باری و ال که یک واسطه میرسید محمد چوپوری مشهور قدس الله روحه میرسد و اشتراک این منصف حاصل کرده و در کمال
 رسید و مر تاض با حضور بود و در قریب پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطا که داشته و دیگر کرده انکشافانگ شریک شریک
 نموده و آخر عمر از آب هم با مانده و مجرای روحانے فزائے نظری آمد و در کالی حیره داشت بسیار تنگ تار یک
 پیوسته در ان بند کرد و فکر از اشتغال داشته اوقات بسیار انقاس بطریقه حمد و بر صرف میکرد و مانند دانا آنکه از علوم
 علم شیخ خوانده بود و تفسیر قرآن بوجه بلخ میگفت و صاحب شفت قلوب بود و فقیر در وقت مراجعت از سفر چار و
 شهر در سینه نهصد و هشت و هفت در زمان حکومت عبدالمدفان از یک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان بلند
 و خود و یار که از اشعار سبزی خود که مشتمل بر عظم و صفحت و تقوی و توحید و تجرید و تقوی و تواضع و کمال علمی شدند

تا آنکه مشغول خدمت خود و مشغول شده و بخت زده و دریای ارمی افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعتاً بر می آورد و در
 در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء قدس الله سره الاصفی و در مجلس شایع بر می می که مشغول است حاضر بود
 گاه و بیگاه بی صبر کرده و دست بر زانوهای شیخ زده و بر داشتند و او را سرگون فرمودند و تا دوستانش بر ایشان
 شدند و آتی نیز رسیدند و هیچ اثری نداشتند و در بیشتر او پیدا نبود و بعضی را در آنوقت محل بر حال و وجود و توانمندی و شکر داشتند
 داشتند تا با زبان انسان و دیوانه این اوای متجسّم میزد و دو حاکم شهر را در رج و ضرب و تهدید بر ایشان کرد و شیخ
 حاضر خواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده و در حمایت خویش نگذاشتند و نگذاشتند که تعرض با او رسانند
 در علوم نظایری هم کامل عمل و در تفسیر عرایض عوارق و مقصود حکم و سر و دشت بتلازمه درس گفتی و صاحب مستبصر
 از اخبار رساله حسینه است که در مقابل غیر شیخ مان پانی پتی نوشته و بسیار از مسائل فاضله و حدیث وجود و
 نسبت از باب بشود و در اینجا مذکور شده و فقیر فرایم قرات خانقاها و بعد از آن نیز چند سال و در درس آن صاحب
 کمال بعضی کتب و رسائل تصوف و شمع و در مقامات و آنکه در درسیه و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
 بقا بر دار نمود و در طبع طریقت نام از تاریخ یافته و چون در رسائل تصنیفات و رقعات ذره با چهره و در مقامات
 ذره ناچیز تر تاریخ یافته اند شیخ سیلحی از اولاد محمّد شیخ فید الدین نجف قدس الله سره و دست حاصل از وفای
 و نسبت انانیت و دست بخوابد با هم که ششم و ستم واسطه فرزند سجاد و شین خواجه فیاض مزناض ضعیف عیاض سبب
 رحمت الله علیه دار و دارا فاشی و تری و دارا را زود بکنند بطواف حرم اشرفین رفت و مسرور و بعد از و شایع و شایع
 و دیگر بلا و مغرب زمین بخان لوزی مطهره است که تمام ساله سیف گذرانید و وقت حج بکه عظیمه رسیده باز به تنه و سیف
 و باطنی و نسبت دو حج گذارد و چهار روز در حرم مبارکی و نسبت و در حرم مبارکی و نسبت و در حرم مبارکی و نسبت
 سال و زنده بطنه بپرسیده و نسبت و در حرم مبارکی و نسبت و در حرم مبارکی و نسبت و در حرم مبارکی و نسبت
 و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ کیقوب کشمیری که همراه بود این اوقات یافت و شکر خدا را که بحسن کرم منزل است
 حرم محترم هر که بر سر سید تاریخ سال سخن جنبانه و فلنا الحرم و در آن ملا شیخ الهی مشهور است حسین شریف
 نمود و در کمال سیده قدم بر پا و در تعریف بنوی حملی الله علیه و سلم نهاده ریاضات شاقه و مجاهدات معصیه
 طریق معمول او بود که کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز چنگاه او بطهارت و غسل که وظیفه هر روز و
 آنجا است فوت نشود و چون شیخ مان پانی پتی قدس الله سره صحبت شیخ رسیده و پیچیده که طریق وصول شایع
 با استدلال است تا بکشف جواب داد که در طومار دل بر دست خیل از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او
 تربیت یافته اند و قائم مقام شدند و آنجا که شیخ که بعد از تکمیل خصص ارشاد یافته و احوال او مشهور است و دیگر
 کمال ابوری که بر می بود و سخته و گرفتار و به حسب اخلاف مشایخ کبار دیگر شیخ پیاره بنگالی در و مندی سفند و و نسبت
 او در دیار تنگ بسیار است دیگر شیخ فتح اصفزین سینیلی دیگر شیخ رکن الدین اجدونی و دیگری حاجی حسین مدویم که بر
 طاعت و واسطه العفو و صاحب حل و عقد خانقاه و مقهور او بود و در آن که شیخ در مرتبه شایع است و در مقامات
 منظور شدند که او در عبارتی عربی بطولی دارد و سابقه اولی مکتوبی شتاد و تاریخ قدوم منیت از فرم بالاک سینت
 بدوین نوشته فرستاد و نقل آن بحسب نموده می آید نقل مکتوب ان الدین عند الله السلام

استدل على طائفي كعبه به حل من فاق كل الامام وسلامه على ما كفى مدبره شطرا واحدا من حرج الـ
 الحرج بطائف دعوات علقت بساكنة صوامع حوامع القدمين والبلغ من انما شجاعت فوجت من ورائهم
 وارجح محاذل دواخل الاس الى حصه طله رعدة سنية هي مسجد حجابا كاسرة الزمان ومقتبل شهاب واما
 الدوران الذي لا يسطح الوهم بادراك القابله للالفاظ مطروحة دون فانه حاد السمع مسلح عن العيون
 والتوصيف على حصة فدية الامام مقتدى الا يا حشر الاسلام لا زال طلاله ممدودة على والظلم
 عموموا على معارقات فرق المستعدين المستمعين حصو صمها ولما كانت باسنيته عن صديق النبوة ومعد
 عن خلوص الطوية الوهم سرب القول ومن الله العود لكل ما مول ومستول بعدا اما وجب على قدر الزمان
 ودمه للضمة فليكن على صير المير والمرة العينية لا يحاله على الحارط الحظير والصحل اللاريدية انما
 ان مثله اما العراق وحده الا لا كاشفان لا يدح شطر شطر منها في ظروف الخروف ولوان ما في
 الا نصح من سحر اقلها والصحة في مراد الرمان والصرف والقلب اصدق شاهد لتعبد الله يعلم
 ان النفس قد تلف متوقا اليك ولكن اميها ونظرة منك يا سولي ويا ولي استغنى الى من الدنيا ويا ربكم
 والحمد المسهامر سعي سعياما واحده حجة انما ما ان يحطى بملاقاته الشريعة ويستقيم من مقالاته
 الا طبقه لكن السدي لم يبا حد المد مير والعروض على الملك لعل ليس بيسير ما اكملنا بقول المولى في ذكره
 بحج الرياح بما لا يسهي النفس مع هذا الاحتقاد سلف انكلام الالهة واق والوا لطايب العنبر
 صير المشاهدة مبادق ان تعود العين بمشاهد حمله كما ان القلب ملو من للاحظة حيلان الله محييت رحيب
 فارحوس الله بيل المواهت وربي ما يسعي الصدواهب وليس من كبره المديع لعيديان يترا في دعاها فانه
 ويدعوى دعوة حمله وليس يحى الى يحى انيد من هذا قد امار القلوع على ساط الايد اط ويزمير مقام
 العادة على عصم دوحه الساطو الا قصار على هذا العدد اولى والاقتصاد على المد ما احسنه طاحرى كثرات
 دانه العالميه مصونة على طوارق الحدا وان وما موده عن نوارق الملوان منعر نصبت نعام الدهر يا كعبه لعله
 وهذا ادعاء للبرية شامل احاب الله د علم عند حق من الاق من بعده وانيخ ورمس سموات مكره
 منه وچول درسد بنسد هباد وشمس دوسله شمع عظم بلاوسه كنهم واما دهم ارسى امام شيع لو دهم ملكا
 بيوسترم مودد كرموت قهرت رسالت بابي صلى الله عليه وآله وسلم ما قتر شجعين صدى الله تعالى صها بانكوه وكتب
 حديثه شجعين كروه اذ كنتم في حوضه بعضي دكر كنه اذ كنتم في حوضه بعضي دكر كنه اذ كنتم في حوضه بعضي
 شته موده مرجع قول اول داد و دور ورجب اشارت عالي كاشع عظم تمارا ليد ورجح حاد تدميم مبدوم
 ومحت محصيل مبدوم وكمات بخر حجت كرم بعد اراا درسد مبدوم ورجح حاد تدميم مبدوم
 تفرس ملا دست ويا فخر اوجي فقير اوراق شمع آل لود كدر ارجحان رستان سرود كه مودى كوه فقير وار وهر كوه
 جوي ابي كسي ارجحان ملك ورواى ارميل در رطاشت باوجود اقرام وعمل بيز وده وراا جلعا اى او در
 موم ورجحان بنيم مبدوم وانه وكتر اراا لود انتقال باو عالم اخروى در شمع كعبه وسبعين شتمه نو شمع مبدوم تايخ
 يا شمع شمع نظام الدين مبدوم دال امينى تصدق است ارباب كنه واوريدت كوشع مفرود حشمت

است که سلسله اش بشیخ پورقلب عالم قدس رسیده و سلسله که بجزیه با هم داشت اگر چه در ابتدا بی همی عالم اهل طایفه
 طایفه که تیره بودند اما از آنجا که قطرش عالی بود و رجوعی تمام نمیداد داشت همواره چشم بر روی بسته و دل بچرخ بسته بود و
 طایفه را که و شغلی باطنی و فاضل نویسیست که چشم بر روی فلان ماه ناشیخ و ترمیم که گاهی کند آگاه ناشیخ و در نزد
 دست از پیرزیست ارشاد و تکمیل یافته در قضا و قضای پای در دامن قناعت کشیده و قدیم ابواب خاص و خواص کوتاه
 گرفتارند جز سید صاحب جاتی نفی مگر آنکه گاه گاهی و خیرا باطل و افراط رفته و سوره مخدوم شیخ سعد قدس اندک سوره
 و ملاقات شیخ المدیبه کفلیه شیخ صفیست قدس اندک سوره الاصفی یا در گو یا متو بتقریب آشنائی قاضی مبارک
 گو یا موی که از مردان صدا و اعتقاد شیخ و صاحب کمال شریع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدا
 حال طالب علمی در خانقاه پدرش خدیبه دریافت با فحور بعد از مرور و مرور بدین شیخ عبدالحی که از فیرا اعاظم شیخ خانقا
 شیخ معروف بود و شانه عالی داشت بطریق سیر قدیم و سیر صغیر و در هر گاه از خانقاه شیخ المدیبه و غیره میرسد یکدیگر و میر
 با یک تنگ با خند دیگر موجب شد و او را خوا و از دنیا می گذرانید و حالتی دست نمیداد چنانی شنیده شد که کتاب
 فصول حکم را از دست شیخ ابو الفتح و له شیخ المدیبه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر سجاده میخفت استقرار دار و کشیده
 گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این بر اسطاعت کشید و دانش و عجایب و معالجات بر کتاب احیاء العلوم و جوارح
 در سالیکه و آداب المردین و اشغال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین با جماعت میگذاشت و بعد از آن جمعه در خطبه
 جمعه امیر با و شایان بود و در من جمعه را دیدم که روزی نقش پوشیده و او کرد و فرمود که حضرت رسالت پناهی علی
 علیه و آله و سلم نماز کنش پوشیده گذارده اند و قتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه تین و تبرک
 بعضی بگوید شیخ اخا صغیر فرمود بعد از نماز و حال حاضر بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان او گفت که این کتاب
 هم از علوم نیست که موقوف علیه است از روی حواری خدیبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی که اول
 بخی که در آن کرده اند نیست که مصنف حمدی از غرض اول در خطبه ترک داده از جهت که نفس او که بر پیرین نذر گرفته
 و شغل گفتنی و تلقین کردی و از جمله برگردگان او شیخ خاتم گو یا موی بود که او را در ملک طلیعه صفی که در خانقاه قاضی مبارک
 بود از اقرا ع موده با خود همراه گرفته بود و صحبت تسلی خاطر گاهی بعضی با و میگفت و گاهی با و گفتا بی میزد و مشغول به
 دیگر میفرمود تا با خود روم ساخت و گاهی دستار می پوشی جامه می بخشد قاضی طالبان و دیگر چون این عنایات میبرد
 شیخ متفرس شده میفرمود که چقدر آن که خدا تعالی آیین خواسته که حاتم را باین امر ادبی و جامه باره و نفس کند از فکارت
 انبیه که است فراید و جذبات تمام و صرف الا کلام در و چنان کرد که در اندک مدت کار او الائی گرفت و خطاب شیخ در سال
 حقایق و محارف الهی مختصا بر و داشت و درین سبوط و صغیر و نکات و اتلا گوناگون بهم شیخ خاتم را روی نمود
 از در جهان نزدیکی که احتیاق خلافت و در اوست پیدا کرده بود و سفر آخرت کرد و شیخ باره بعد از آن بر زبان مبارک میراند
 که کس بنده خدا بر و که گاهی سخن خردا میگوید و من خوشنمیدانم الا که او نمیدانم که گویم و در ایامی که جماعت این منتخب به از دست شیخ میباش
 به از آنراش که هم خبر کرده ایشان و هم خبر بوده و اگر فو فان محاطه و گاه گاهی در سبب نذر است و سالها و سالها و
 خلافت بود و او را رسیده است متوجه بود و چون بجزین خان میفرمود که من از احوال او خبر ندارم و خلافت کار شده
 ارادت حضرت شیخ داشت و فقیر را با او صحبت و رابط بود که مقبره و تحریر است نیا ندانم که که گفته میگوید که او مقبره است

باشد و بان شرف شریف شدیم و این امر برخلاف عادت بود و همیشه تا زمانه عادی میسر گردید و در وقت
 گمان داشتیم اتفاقاً خواجه را در نزد کسی ریان لغت و میگرد و میانی از نواده حافظه خواندند و این همان یکی از اصحاب سینه
 مردم بود که بعد از آنکه ما را فرمود و در هر دو آن است سینه است قدس سرور در وقت آنکه سینه را در دستش گرفته بود
 پرسیدند که کوی است پس بنده بپای امام اعظم چون باشد فرمود که امام علم خود را دست است پس را خوانده اند و چون این سینه
 پرسیدند که کوی صوفیان در وی دوید گفتند در عینک و آن کس قدیم گفتند من هم از جهت اعتقاد و باطل خاص خود که نام
 خالی توین پرسیدم که مراد از دوید چه باشد پس سوال موافق مزاج نیتقاد و را گفتند و فرمودند که این سخن را باینزد و چسبند
 پرسید و شبلی و منصور پرسید و کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده و خان بسیار بقریب گفتند و من از
 شیخ است سرایین افتاد و نام دوم و سوم و حسین خان انکشت حیرت بدندان کردند و هر زمان بجا من میدید و بیارانش همه
 متحیر ماندند تا گاه اطلاع من یافتند که ملال عید بر خاست بدینست و مصاحف مشغول شدند و همین بهانه ملول بر خاست
 نماز شام در نیمه که پهلوی مسجد و رابعی بود و ششم و از زندگی سر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفتند پیش همانان طعام
 کشیدند پرسیدند که فلانی کجاست شیخ مخیر خف صدق ایشان اجواب داده که او از عمر آن گنجی خواست و درجه
 بود رفت و کجاست هم حاضر شد از پیش خود طعام و حلوا متبرک فرستادند و فی الحال روی نمود و امیدوارم
 خود مشد سحر کجا حسین خان بجهت اقامت عید ملوک نورفت و من تنها در امینتی ماندم حضرت شیخ نماز عید را در مسجد
 گذار و ندو و بعد از آن در مجلس کتاب عوارفت بر او افتند و درین اثنا شیخ محمد شافعی را بر خاست دستخفا فی قصه
 نمود و مرا طلب داشتند و از درس باز مانده بود تمام اتفاقاً فرمودند و چون با شیخی برآب سر بر قدم ایشان نهادم در کجا
 گرفته فرمودند که مراد دل کیت و سدا و فی باس نیست هر چه میگویم از برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول
 سلمی آمد علیه السلام هر گاه ایشان نام میدهند و در هر چه میدید و اگر کسی است هم میفرستم کار رحمت میکند و کلام بجهت از
 مبارک فرود آورده و من بخشدید و در هر چه که در دلم بود و تنها ندو و فرمودند و خصوصاً خود را در وقت نماز بکار خود
 عجب گذارم فرمودند که مردم را میگویند که طالبان تلقین میکنند و تلقین کنم تلقین را ارشاد من همین است که انسان را
 و قلب شاگرد چون بجز مواج و کار در بریم توخ در آمدند و بر زبان را ندند که ما ندو و تلقین طالبان و ساکان است و در آن
 برخلاف روش شیخ و در ویش سینه از بیرون و نشسته و مهدی با داری حزن خاشع میگویند و حال بر من
 از ناچار آن وقت متعین به باین تقریب فرمودند که صاحب کبار رضی الله عنهم چون اعراب کوسل را میدند که بشنیدن قرآن
 عید وقت بسیار میگردند و بر خود افشوس میگردند و حضرت امیر المؤمنین ابو کوبه بن رضی الله عنه میفرمودند که گنا کجاست اصحاب
 که گفتند قلوبنا آهی میکنند و استغفرت قلوبنا کجاست کجا کجا و فی عذاب التائبین فرمودند و خوانند که
 آشنای کوش نبود و این عار را حازرت فرمودند و همیشه میخواند با شکر اللهم انی اخوذ ذلک من الصبر و الکبر و الحزم
 و الحزم و الذکر و چون رخصت گرفتند و بکنند و فرمودند و در آن حال اقامت انداخته گاهی نمک که در کار او قاسم
 در مجلس در دست گرفته از برای پسند و این حدیث میخواندند که اللهم و ائمه السبعین که الله السلام و کاست
 بر پنج خام و گاهی کوزه سفالین و قرآن بفقیر میفرستادند و برادر خود را که شیخ محمد روحام باشد و در مره اهل ارادت و سحر
 و برادر دانا و در اندک مدت بیست نوبت حضرت شریف علی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اگر اوقات روزه علی کجا باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این فرود آورده مرخصت فرمودند و من بپوشیدن آنرا گستاخی دانسته برای خنجر برون بجای بمانت نگاه داشته بودم
 بشما میگفتم آن بدیع عینی و بیخ با او درویشترین تبرک از گوشت قطعه نمکست پیراهنت آید من لذت جان یافتن زمان
 رایحه خوانده بودم با فتح و جمل شاد شد قبول الحمد لله فاتحه با و آن سخن پاکه فرمود بود و با او درویش خواند و لذت
 و حال آن پیراهن با دست را بر سر جان نگاه میدادم و آنچه مدعی آنکس سقر و لقا الفت السقوف نحو جفا بدیه من
 المصلد از حیوان یکون لای الخلد سه شوق بود و صمیم و مهر و نور و لم با شتر ابرو و ن شده با جان برون شود
 محل احوال آنحضرت اینک قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهری و حج با بره بود و یا ضرات شاد
 کشنده و مجاریات صعب نمود و کسب علوم ظاهری و در باریت کرده و افا و نه نیز فرمود و من و کل و کوششین بوده
 و بر گزنجانه اهل و نیازفته نگریه بحسب طلب از شیر کده نزد سلیم شاه و در هر چلیقه الزمان وقت توجه بجانب
 یمن شبها زان را طلب شیخ فرستاد و نه ملاقات و بنده خدمت فرمود که دعای با غا غایبه پس است و از صحبت و نماز
 لغایب مجتنب بوده و انقض فخری را شاعر خود ساخته و ایم انبار کوی و طالبان را ارشاد فرمودی و کس از کجاست سعاد
 نموده بخدمت کس را سیدی از انکس نفی آن برکت را یان و قبل جهانیا نفضی با در سکه در سده و سعاد
 و دو خیمه در هر ابرده حلالی و نازگاه وصال ابن و شغال غر شان در و با شمع را دو دس تا رخ یافتند و سعاد و رحمة
 و اسب و شتر نامه بی سعاد از سده شیخ ابن احمد و سه سالک مجدوب بود و قد از دقایق سرکبیت مطهر و با وجود
 احوال از وقت نشدی و حواری بسیار از و اهل سبکبسیب تکلف زبانی و در هر گزنی زمانه که فقیر از طراست حضرت
 میان شیخ داود قدس اندر سهره اغیز از رخسار بازگشته براد احمد و به متوجه بدادن بود در ملازمت سید شتار الیه حضرت
 آیتی از کلام حمید خوانده و خطاب لایعینین کرده و گاه گاهی بجانب من التفات نموده اشارات و بیاب تفصیل
 فرمود و ابر صابران میفرمود و کرمه و النایات الضاحات الایه بر زبان رانده بعد از آن ظاهر شد که این تلمیحی
 بود و بوقوع بحقیقتی که مراد وی داد و محلا اینک سبب داشتیم که اول مرلمان خیلی تعلق بود و درین سفر بودم که او در بدو آن انه
 عالم بر فزیب در گذشته بود و غالباً آن مقدمات تسلی بخش بحیث خاطر من بوده باشد و بعد از اتم و فالتش و سینه
 نهضت و بهشت و در هفت روی نمود و خواجه عبد الشهد خلف رشید خواجهان خواجه است که خلعت صدق
 حضرت خواجه از دست خدس امداد اجم و قتی خواجه عبد الشهد متولد شده و او را بخدمت خواجه احرار برده از حضرت
 خواجه احرار از راد کنار گرفته فرموده اند که مراد گاه خوابد شد خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود و ریاضت
 شاد کشیده و مجادلات بسیار کرده مجموعه کمالات انسانی بود و خلاصی از انفا قس نفیته آن قدوه ارباب حجت
 کسب فیض نموده هدایت مییافتند و در طریق و سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس اندر سهره داشتند از
 سفر قدسین آمده نیز ده سال در اینجا بود و در سینه نهضت و بهشت را و میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده
 و ما بریم با آنکه شستی بخوان خود را در سفر قدس بگرد خانه اما خود و سائیم و متوجه سفر قدس شد و چون بکابل رسید
 در شان امام میرزا شاه رخ اهل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود و بوسیله شفاعت خواجه فزیب ده هزار آوست
 از قید ارباب ظلم و ظفیان نجات یافتند و چون به سفر قدس تشریف برده اند بعد از دوسه روز جهان فاسف را بدرود
 کرده و جوار امام بزرگوار خویش مدفون شد رتبه خواجه از ان عالمی ترست که حواری و کرامات از ان خلاصه کمالات

از سالان و محنت زدگان بملایمت او آمده الناس عامی نمودند و اثر آن بر دومی یافتند و بر گزینان و دکانان اهل دنیا
رفته مگردیدند و بکلیه یار و صاحب طلب اگر که در قدیم از خانه و مسجد و برای نماز جمعه هم بیرون نمادند و خانه او مقصد
تجاری الکابر و اخبار روزگار بود و در الناس وضع هیچ استیلا از احاد الناس نداشتند بجا آمد در شت انگشتر میکرد و بهر چه
توجه میسر میداد آنرا میبخشید و اگر ادا بود بجای دیگر داشت اما ارشاد و شریعت محمد غوث یافته و در ادب طریقت تابع او
بود و کار را نزد او تمام کرده از شرب صوفیه و فی بر و جرات داشت چون در عهد سلطان محمود گجانی شیخ محمد غوث از
هند و سیستان بکرات رفت شیخ گجانی که از شایخ کبار و مقتدیان صاحب اقتدار و سلطان گورکان عصر بود قوی
بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آنرا موقوف بر امضاء میان وجه الدین داشت چون میان آن حاکم
خانه شیخ رفته در مرتبه اول شیفه ردی آمده بود و مقتدار باره ساخت و شیخ علی بی اختیار بنزل میان آمده جامه
پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و دود و رخنه در دین راضی میشوید در جواب گفته که ما را باب قائم و شیخ اهل حال
هم با بحالات او میرسد و بظاهر شریعت هیچ اعتراض قانع برو متوجه نمیکرد و این بود باعث عقدا و سلاطین و حکام
بکرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مملکت بعد از آن در مجلس بارهای گفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید
که شیخ علی شایسته است و در حقیقت انجمن که مرشد است در سینه هند و نو در پشت این سرای خوش و دلگشت
و شیخ وجه الدین بکرات لایم تاج یافته شد و جلالی الرضوان مخفی نمادند ملازمت این چهار عزیز رفیق را بیشتر
و نوکریان استیلا او است میان محمد احمد شیرازی میر میهن می نیازی طایفه ایست از افغانان اول میر
شیخ اسلم حشمتی فتوری بود و در حجره که در جوار خانه جدید شیخ است و حالا بعبادتخانه بادشاهی شهرت دارد و پیوسته
مستغف بودی چون شیخ اسلم مرید اول از حج که برادر کشی رفته بود شریعت آورد و در حقیقت که مستغف طلبیدند
طواری شتمند و در شایخ و اهل امد که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته دادند که ملا میر کرده و این طبقات
مستخرج را دریافت و بجمعت یاران میر رسید محمد جوهری قدس الله روحه که دعوی مهد و مینا کرده بود و بکرات
و کن پیوسته آنهمان طایفه منتیار کرده چند گاهی در میان در عهد اسلم شاه بطریقی که سابقا ذکر گشتند و زراد و بخیول
و دنیا می اوقات به بی نشینی و بی تعللی صرف نموده چون احاد الناس فاسخ از پیوند و تعلقات میر نیست و در آنکه
بقریب ذکر شیخ علانی بیان رحمة الله علیه شاه او را با خواهی محمد دم الملك از آنرا سوار داده و زجر و ضرب شدید
ملیع نمود و از سافرت اختیار کرد و در اطراف و اکناف جهان سیاحت نمود و آخر عمر ترک عوی مدیت نموده
در سینه گوشه خلوت گزیده و بطریق سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگامی که او داشت آن حجره را که قریب بخیول واقع شده
بود تعمیر نموده تعمیر بنیاد خانه و فرقه و در نامر میان عبد الله بان قریب مذکور شد و از آن سینه و طلبیده و منها صحبت شد
و دیگر میر رسیدند و از عهد ویت انکار آورد و گفت اول صحبت این طایفه میرانیک در خانه بود و میران بان طریقه
کردیم و بعد از آنکه حقیقت حق یقین ظاهر شد از آن ایام نمودم با غرض باز گردانیدند و در سال هند و نو دوسه در
زمان که کجانب انگ چون میر رسیدند از راه دیگر طلبیدند و تحلیف زمین بر دوش داشت کردند و او قناعت را
داشت و ازین ساخته قبول نکرد و خواهی خواهی فرمان نویسانده حوالا نمودند و امثال امر نموده فرمان را گرفتند اما شیخ
وکل از دست نداد و بان هیچ پرداخت نماند و در گذشت ملا علی او بر کتاب احیا و کیمیا بود سال که قنات الله را

آشنای بر خواجه و علم و ادب و دیار بود و میگردد غذا عاقبت بغایت مقصود با گشتن چنانچه گذشت و در سالی که حضرت
 میان آن عالم فخر ابرو در ملک قرار دادند و در اندک فرصت و بایام و در جناب آقا و جمیع اصحاب اهل بیت و
 خلفا مشهورین که در قریب پنجاه و شصت نفر کامل مکمل بودند از آن جمله تهرجان کسرار میان عبدالکاب که میان با نوین میگذشتند
 همه بیک میسا و بطریق تعاقب و تداوب در عرض سه چهار ماه حضرت ایشان تفتی شدند الا ماشاء الله و از عا هم
 طالبان و مریدان عالم آنجه تهر بود و از جهت محبت نسبت میان شیخ ابو جعفر تهری و از ابدیه فرق کعبه حقیقی فصل
 الصل یا فقه فقه منقذ منقذ قضی خجده و هم نظر من یکنظر آنجا بود که جای را کنی در کار ایشان بعد از آن حافظان
 سلسله علیه قادر به میان شیخ حمید الله بود که دلدارش آنجانب حضرت میمانست چون او و رسالی که مذکور شد حضرت
 میر و خدعه صفایان کشته جایا جامع جمیع کمالات و قایم مقام همه ذوات عالی صفات میان شیخ ابو سعید است
 سلام الله ما کوا لکنا بی علی النبیخ الصفا الی المعالی امدد کاین و صند معاودت همیشه شما و دانی و الاله
 شیخ رکن الدین رحمة الله و دلدار شیخ عبدالقدوس گنگوی است که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان
 مستثنی و مکتوبات قدسی که جمیع کرده اند شمره و ال برانست و گنگوی نصیب است از انواعی تها فیض صاحب رتبه عظیم
 بود و آثار کمالات و بشیره او ظاهر و شانی عالی در تصوف داشت بر طریق شایخ خویش سلوک مینمود و از ارباب
 ذوق و حال بود بدخانه اهل شمت و شوکت احیانا و ناد و اقدار و در تفریح و الا در زوایه عزلت و انقطاع
 بنیوی جامع این اوراق و اور از زبان قرات بر رخا در دینی مجلس شیخ عبدالعزیز رحمة الله ملازمست نموده و
 آنکه بعد میان مصطفی کجاست اصل او از طایفه بوهره است که در تجارت بسود و سودا مشغولند و
 زیاریان بواسطه میر سید محمد نور علی قدس الله روح پرست بر طریق فقر و فاقه پیش گرفته تا آنکه عمر و دران وادی بقیع
 در زید چون خلیفه الزمانی بعد از قسری ولایت بنک از بقیع مراجعت نموده با جمیع رسیدند آنست خان ثانی میر خشی
 و از حسب حکم آنجرات همه را آورد و در ضمن دیوانه علما را طلبیده از شیخ معصومی تحقیق مسلمند و دست مینمود
 باو محبت بود و مکنافه با استدلال و حاجی ابراهیم در بحث بحر حبیب شیهه کینه خویش شکلات میکرد و شیخ را آزاد و
 فقیر آنچه در کتاب شرح گلشن را از تصنیف شیخ محمد لاجی که مرید بواسطه میر سید محمد نور خشی است که او هم در زمان دجوت
 مدو است کرده و بر سر آن فتنه بار آورده بود و شرح و مفضل کردم و چون این سخن مخالفت مدعا شیخ بود ظاهر است
 فبا خط او شده باشد و بعد از رسیدن آنجه را و فرمودند که چند روز بجا نخواستند عبدالصمد مصور شیرین قلم باشند
 بابر غلامی که آن تصنیف بطریق عدد خدای پیش آدم و منصفان خودم ضعف بسیار داشت و همان مجلس نشست آوردند
 چون بسیار از زمان یاد ریخت و چون قصصت بجانب دیگر آنجرات یافت غالباً در راه یاد و در وطن رسیده است
 بین برای فانی میرای او وانی کشید و اینها فقه در سال بمقدور و فتنه دوسه بود و او مکتوبه یافته و ارد که از آن کو
 ریت و فتنه خدای آید عا ط الله بطریق شیخ آنجا که او لا محوره می آید او شیخ کا کو نام داشته و مردم لا محوره را
 فتنه و ولایت دارد و انشده معتبر و متوکل و متوجه بود که گنجنا از باب و سنا نرفته و حاجت نخواسته و ایچ درین
 ملکیت مانع جمیع علوم و صوفی تشریف و همیشه محنت مشغول مینمود و فانی میر سید در سخن می گفت روزی بخند و کلام
 بر این طاقات نموده دمی و دیگر صفایان از شیر و مرغ بر شخ واده که این را بر دار و همراه من بیایا شای را بخاران را

و از آنجا راست نیامده کشمیر رفت و علیخان را که آنجا را حقا و تمام آورده صبیح خود را با توپ و چوبه و چون داشت که او صاحب
 و اوست مهر و خنجر طلبد و ملائنه از برای او گرفت و شاه از آنجا بخت رفت و از آنجا نیز میگفتند که خوارق فراوان ظاهر
 گردانید از آنجا اینکه درختی را می افشاند و از آن دراهم و دنانیر میخفت علی بلا نقیاس چه در کجرات و هند و چه در کشمیر
 و صاحب تصرفات عظیم است و بهر جا که میرفت مردم صدمه و میکردند و از داری و داری نقل میکرد و در مرتب اول که با شاه
 از کشمیر کابل میرفروم و شاه در آن سفر کرده و دیده و موکلافه که در نظر کار بارند و بگوشتن و گاه گاهی که در نظر با شاه
 می آمد و پیرا که زمین مشک با کاخ و روستا و عمارات انداخته و همه چیز را میخفتند که از باره زری یا جاکری قبول
 نمایند می گفت زبانه دبان خود عایت کنند که بد حال اند من میگویم و زمانی که قهر شاه را بر ملوای طلیحان و در شخانه شایخ
 او افضل که شاه در غمده محافظت او است و از آنجا می که مطلق بر جبهه آتش بود و در غم نقابی بر روی بسته بود و کتا بسته
 میکرد و یکی می گفت که این قلیچ خان بود که می گفت منم قلیچ بنده و خدمتکار شاهان لیا گشود و روی پوشی از قدیم الایام
 داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از اجاجی و وادار کسی نشناسد او را علم از مقرب معلوم
 شدیم که می گفت در کشمیر روزی با شاه و افضل حکیم ابوالفتح را ملازمت شاه فرستاد و خوب الکمارت بر رسید که شاه
 چه شود و اگر نقاب بردارید تا مجال شایه بینیم قبول نمیکرد و می گفت ما مردم فقیریم بگذار و بشیر ازین سخنان چه از ستوخته
 و میباید که داشت دست فراز کرده خواست که نقاب برکشید و اعراسی شد و در غضب آمد گفت که معاذا الله
 من مخدوم و مصوب بستم اینک می مرایین و گریان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دید
 اما من خود این انشاء الله العزیز درین دو هفته یعنی باز نه روز گذشته بود که حکیم در جهان راه بر حجت اسما لکیدی کرد
 و اسما ل این خوارق از او از حد و حصر و اجاف و وقت روزی با شاه فرمودند که شاه یا خود چون ما شاید یا مارا چون خود
 سارید جواب داد که ما مارا در آن خود شل شام گوییم نمیتوانیم شد اگر نخواهید بیایید در بهلوی یا شمشین یا بهجا یا شود میرسد
 علامه الدین او و پی رحمه الله صاحب کمالات عالیله و کمالات ظاهره و حج یا بهر و آیتی بود از آیات الله عزوجل
 بسیار از و نقل میکنند و با وجود آن مراتب جلیله و مناقب سینه گاه گاهی معارف و حقائق را بصورت نظر او اسیر نمود
 و این مطلع او جهانگیر است بخت تمام آن کل خندان چو رنگ بود و او که مرغ چمنی گفتگوی او دار و در تر کعبه رسید
 گفت که بنده من است بخت که بچشم آن دل مین جرد و دست به هر چینی با ناله منظر او است و شیخ خوافی قدس و
 درین زمین فرموده است که جهان صورت است و محی دوست و دوستی و در محی نظر کنی همه دوست و دیگری گفته است
 که جهان بر تو نیست از رخ دوست و جله کائنات سایه دوست و فقیر راست است همه دوست مغر جهان جهان همه
 دوست خود چه مغر چه دوست چون همه دوست و مشایخ بسیار از دامن دولت ادخاسته اند از آنکه خلف صدق
 او میرسد یا هر که قدم بر قدم والد با جود داشته دیگری میرسد علی نهری که صاحب حال قوی و پوسته منروی بود
 و فقری و غریبی غریب از او مشاهده می شد زبان عجیب در فقر و داشت فقر در کانت و گو از انواع سبیل
 بصحت و صیقلان ملازمت او رسیده و مستفیض از انقاس نفیسه و شاد و محمده علی دلگ میرسد علی پیوسته در ساجا
 گفتی که خدا ما را شهید گردان تا بخشی در دکان مقصد که در خانه ایست شه و بنمیرد میر و آمده و غوغا بر خاسته و میرا و جود
 نور سالی و صنعت بدنی که از بهترین در دست گرفته اند الله الله گفته تعاقب نموده و یکدیگر را بعد از رخ رسانیده و مجروح گردانید

طاقت برتری بمقتل التان رسید در هر دو ادب بر سر آمد و اینو اندر کتب متعدد و در هر دو ادب
 که بدست آن مرشد کامل شیخ حمزه لکنوی چشمه العبد علیهم میره ملک آدم که گشت که امرای سلطان سک
 و ابراهیم لودیت او بدو تهنیت می فرستاد و در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 عجب تاختی ملک و گاهی که در شهر سیر می آمد چون بزرگان را و مرشد و سنگی در دست داشت و هر وقت که می
 میخواست بر سر او ای شریک من آنکه و دیگر دو پیوسته میخورد و از کلاوت میبود و در هر دو ادب که آدم لفظان قریب
 التانیت میفرمود و بین سلطان و غیر محمود را آن تمل و دوم و تامل میگردید و اگر کسی از حرکات و سکنات او میبرد
 و بر لبش می گفت که من و اصراری رساند شیخ میرک چشمه العبد لک لودیت که کارب گودی درون شکل سیال طاقت
 و در کارگاه و دانه کس را محایه نماید و در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 مال تنگ با صوره در دست که کار کرد و شاده بود و برای هدای او می آورد و اگر کسی از حرکات و سکنات او میبرد
 او میرفت و در وقت عین مرد و در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 یارست و دیگر حد اقصی نام جلالت و سیاحت او و ششم و او را کسبی بر سر خالی دیدیم و در این ادب که آدم لفظان قریب
 سرایر و درون اندازی که تندی که از احسان ترسید خواست که نصیب مدانتارت منع کرد و گفت که از آنجا
 چه برده اند چون ازل کیه حال بر سر تنگ گشت مدتی سال زیاد و بهت که او در هر دو ادب که آدم لفظان قریب
 او را لودیت و کس که بر سر آمد و در وقت و ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 اشارت نمود و امر او تشنه و آن بار باره در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 شیخ محمد حسین سک که در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 حلالی مدت بخانه سال بعد از آنکه مدت آنقدر از بهار داشتند و در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 و بهشت و چهار طرف بهشت دریا بر سر آمد که منی این بیت عاوجه عاوجه است و بهشت عاوجه عاوجه است
 که بهشت بهشت چو منی عاوجه عاوجه است که منی این بیت عاوجه عاوجه است و بهشت عاوجه عاوجه است
 خود را بهشت عاوجه عاوجه است که منی این بیت عاوجه عاوجه است و بهشت عاوجه عاوجه است
 خاموش و دوم و مثل این ماضی در این آیه میگرد که و اخلاقی سر ذات حق یا قیام القیام و سبک که این بیت بهشت
 مائیت و استقامی عاوجه عاوجه است که منی این بیت عاوجه عاوجه است و بهشت عاوجه عاوجه است
 اما در او و بهشت و آن محبت آخرین بود شیخ عابد الواح بلکه اسحق ملک از ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 فضایل و کمالات و ریاضت و دعا و التماس و اخلاق پسندیده و صفات عاوجه عاوجه است که منی این بیت عاوجه عاوجه است
 بعد سال جو بهشت و صورت بهشت می فرستاد و در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 بهشت محققان و بهشت عاوجه عاوجه است که منی این بیت عاوجه عاوجه است و بهشت عاوجه عاوجه است
 مردار و اگر چه بجای و در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 در آیه که در هر دو ادب که آدم لفظان قریب ملک را ده است چه شوقی و دانست و در این
 و بهشت عاوجه عاوجه است که منی این بیت عاوجه عاوجه است و بهشت عاوجه عاوجه است

[illegible]

[illegible]

شکون بزرگ که در شرح عنو عست حاشا و کلا این خالات عادی و اعتقاد نیست گفت طاهر الاقرانی باشد از تعلق
یا شکون و شیخ ابو الفضل خجسته دست ملان در سالی و مایع می آید خدم پر سید که تفریت است و بگنبد که کیست از
حال من شیه گفتند و آن حجت بجز که شست و بعد از بر آمدن باران می گفتند که آمد و نظری عجیب گذرانند که او هیچ چیز
نوشته و اگر نه باعث خلص می بود و در او اهل عهد که شیخ ابو الفضل بر آمده و ملازم خویش سیفت که چنانکه در دین
ازین تخیر نیست چون طغیان بریدیم بنوم اهل دین را که که شود ملای جانها بنیاسم و م این را و در سینه نهضت و بود
در کربلا بعد از انقضای آنکه مظهر عالم انفا خا صید و این قطعه تاریخ یافت و قطعه رفت خدم ملک با خود و در کربلا
نشان پیشانی به جسم از دل چو سال تا خورشید گفت بشمار مصرعه شاف و نا خلعی چندان که داند که قابل فکر
نشدند و درین امر صحیح اسلاف زمانه از اخلاف شگفتند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر ازین است نشان از این برود و بلکه نمی زاید
خونی اند جان نمی بینم گویند روزگار عین شده و این بهمان میان که با دشا های سی نتقصی لشکر بر سر بنوار که بعد از
و سکنه این تمام غالی اندک شده و سالی انجامه و آب آکنده بعض برسانند که کاسا سلیم کچر گنده سپاه بر سر آ آورده است
بقریب غلوشه در برض گفتند این نسبت بر ما تمت است با دشا گفت بجهت تصدیق درهای بولش ابو بکر نامی را
از سر خود پیدا سازید تا از سر قبل و منید غارت شایکندیم بعد شخص بسیار محنت غریب شخصی جهول مغلوبه که با نظر
آورند که این باک نامی که میخواستند میست با دشا چون در لباس کسند و بهیات محروا و دید پر سید که بهتر ازین کسی
دیگر داشتند تا بنامند گفتند با دشا با تکلف بر طرف آب و هوای منبر و از بهتر ازین ابو بکر میبرد و مولوی چندی قدس
سره و دشمنی اشارت با شخصی میفرماید سب و است انجان بیدار با چو بود بکریم دردی خوار و از سر شیخ صابر
تا گوری از طهای کبار در کماست و در صلاح و تقوی و توکل متنا از ابتدای زمان و خلافت و در است و در است
حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معرفت و معنی سنگین می بود و که اگر کسی در مجلس عظام انگشتی طلا یا حریر
یا سوزن سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمدی الحال میفرمود که ازین بر آرد و ازاری را که از اینا شسته گذشت بود که
و زانکه سبزه کردن آن میکرد و اگر از نغمه در بگذر می شنودی جمت منودی و آخر از حال جبر استی بطور محسوس
نغمه شکر که یکدم به شمع و نقشی و سرودی و سازی آرام میگردت القصد ساک طوار مختلف و اوضاع متلون بود
چند گاهی در مدافعتان بصحبت شیخ علائی بود و در او اهل عهد با دشا می چون جاعت نشند بر سبلا و آشنه نسبت
خو و این سلسله دست کرد و چند گاهی مشوب بشاخ بنامند بود و آخر که عراقیه در بار راف و گرفتند رنگ ایشان
سخن سیفت و تکلم الکاس علی قدس غلوه لیس شده او بود و علم جرابه حال پیوسته بدرس علوم و فیه اشتغال
داشت و علم شعر و محام و فنون و سایر فضائل خصوصاً علم تصوف را بر خلاف طاهر بنیاد خوب و زریه کوشا طای را
داشت و کلمات درسی میگفت و فقرات عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هر گز خانه نلک نرفت و بسیار خوش
صحت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از اطباء بازمانده فرمودی شده تقریری نوشت
مانند تقریر شکر جرابه که در وصف شیخ نقایس المعیون نام نهاده و از غراب اسوست و انگه در خطبه آن تقریر خبر میدهد
کرده از آنجا بودی و دخی مجیدی که یار جدیدی آمد و تجدید خود ان بود که معلوم است و در ان ایام که توفیق اتمام آن
پوسته از روی الکاهی قصیده فارسیه تا نیکه که قصیده نیست و قصیده که ب بن زبیر و دیگر قصاید محفوظ را در دست

مرد

زنی دپوسته نر و حکام سرخز و حرم دوی اکثر شاکر و دشمنان شدند و اندر عمرش از نو گذشته در نصد و هشتاد و چهار
 سال بقا و حکمت نمود قاضی جمال الدین ملتانی اصل از توابع قلعه بکرست و دانشمند بود و حق و حق پرست
 و راست و حال تجارت کردی و در او اسطبدین مشغول شد و چند سال در آن راه افتاد و فرمود و بقرب بعضی امور که شرح
 آن در ضمن سنوات گذشته بعد از عزل قاضی یعقوب بامر جلیل القدر قضا الشغال داشت و در دیانت و امانت بنفس
 و نفس خلیع بهترین قضاات بود و اما بشوخی پس را خلفت بدیانت گوساله سر و کل و سایر و کلای بنفس قلمت عقل ساحت
 و عدم حکما بداشت رضای زمانه و اهل آن بجا داشت و کل خراج یافت و حکام آن دیار چون آوازده رسوخ او و دین اسلام
 و اخلاص را که اخی شنیده بودند و در تعلیم و ذکر و عبادت و اخلاص یافت که شنیدند و از آنجا زیارت بیت الله اکرام مشرف شدند و با آنجا
 دعوت حق را ملک اجابت نمود و قاضی طوایسی طوایس از توابع خراسان است بسیار بدیانت بود و اما چون علم
 نه داشت و بعضی حکما غلط بهم میکرد و از بسکه ملک از ادعای هر زمان مشایده کرده بود جانب بدگانی غالب بر ایشان
 داشت و تا بدین نیست جانب فقیرتر گشت هر چند ملک از جانب او هم میبود و بدین نیست
 که دین ایام اکثر است که ظالم و دواخی میکند و همان سخن شیخ ابو فضل است که اگر اکرام در زمان مامی بود قاضی و در اینست
 چون قضیه خان زمان واقع شد و پادشاه گفت که اگر من مال باخی بجا نیست این بود باعث غل و غصب قاضی یعقوب
 و بعد از آن ایام از عالم در گذشته قاضی یعقوب مانکیور می خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول و فرائض
 و حدیث و خوش طبع و شکفته بود و اشعار عربی را در نحو و بیهندی می گفت و طالبی از فضیلت نمود چون کچن سال قاضی القضا
 بودند و می گویند که از مجنات مقوی ماه بسیار بخورد و در مجلس شامشای کیفیات و غیرات آورد و در تحلیف بقاضی هم نموده اند
 او را شغل آورد و چون پرسیده اند که از کدام قسم بخوریدی از مقربان ابل هند درید میگفته که قاضی پاره بخورد و بعد از عزل او را
 منصب قضا بنگاله نامزد گردانیده فرستاد و بواسطه شرارت نفس آنجا هم موجبات مقوبات باه ضلعه بقدی هم رساند
 و در مخالفت با معصوم کاف و شریک بود و باین قریب او را در آن ایام از آن دیار طلیعه حکم حسین در قلعه کوالیارت و هم
 در راه کوالیارت از خیابان بر گشت و بمیر الملک و ملا محمد زدی پیوست شیخ عبد القیصر صدر الصدی و رولد شیخ احمد
 بن شیخ عبد القدوس گنگوئی است چند مرتبه در که معظله مدینه طلیعه رفته علم حدیث را خواند و بعد از آن که بازگشته اند از روش
 او و اجداد و کرامت و غنا را منکر بود و بروش حدیثین سلوک می نمود و تقوی و دلالت و زراعت و عبادت ظاهر داشتند و
 چون منصب صدارت سید جهان جهان زمین مدو حاش و وظائف بجلالی بخشید چنانچه در زمان بیج
 پادشاهی بخین صدر باستقلال نگذشته و عشر عشر این اوقات که او داده و داده و پادشاه را چندگاه منسبت باو آخی
 اعتقاد پیدا شده بود که کشش پیش پای او می نهادند و آخر محبت مخالفت محذوم الملک و سایر علما بنفس حیل که گریه
 عالم اندر همه جاد طلب بدین نوعی را خلا کرده و لقب آن نسبت محکوس شد و عظم اسباب مبطوای این بود که در آن
 که پادشاه از سفر افراسیاب و قاضی فرمودند قاضی عبد الرحیم قاضی ستره مستغفرت نزد شیخ بود که بر می موی ترو و سرازان
 قصه مصالح تجارت مسجدی را که تعمیر آن خواستم کنم برده تجا به ناکرده و چون معارض و متعصر او شدیم بر روستا شته از آن
 که خاک در دامنش بادست بنی علیه السلام که گفته و ده امانت گوناگون بابل اسلام رسانیده چون طلبه از آن بزم طلب
 شیخ نیامده بر روش شیخ ابو الفضل افرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود و بعضی رسانیده گفت که سب

[illegible]

و در حسن قاضی سادات شروع گذشت و عاقبت بالاخر در دبیرخانه از قصص و احوال وفات شیخ در سنه هشتصد
 و نود و یک بود شیخ احمد بن قاضی مثنوی دال را نخل ملک با صاحب تقدیر و ریاضت و مجاهد بود با
 جلیفت و حسن شد و خان قوت و تقوی شکر داشت و در آن کبر سن بر سر تباری صاحب افتاد و دو قرآن مجید
 در یک سال یاد گرفته بود و اکثر کتب متداوله را در آن وقت از کثرت کرد و کتاب حفظ کرده از یاد رفتی و فسیح و فصیح
 و غیره را در خوب میدانست بمشهوری بهم عشر شیخ نظام الدین مثنوی دال بود در قرات فاحه عتب امام نسبت
 میان میگفت که ای دبه متعز اند و در حجت شریف ایشان رسیده زمانی که درس شیخ و قایم می گفتند
 و آن قطعه برل را شاکروی از ایشان بخوان که *مستحق التوبه الذی لا یستحق* آنها را از شیخ لایم حجت * فقد
 قال فی غمض شیخ و ج * *لکن تارة هی لی أم آب* قلک الله تعالی یا بنی * *و یطی ائی عن تلقی الحلب*
 و درود دین بود که گفتار باشد یا کفار که صفتها القیبت و زنا شیت کافر ایشان می گفتند که کفار باشد می
 چه دیگر می آید است چه گفتار فاسد است غیر گفتیم که هر حال کفار ظاهر تر از کفار است و الله اعلم قاضی صاحب
 جمله در *فی قلم الامام* و در *و انشد* متوجه بود و گفتند اهل تصوف و سلوک بسیار خوش طبع و خوش صحبت بود و آنچه
 مشهور است که قاضی از اوقات تلمذ شیخ عبدالله محمد مملک کرده اما غیر تحقیق او را بر تائب از محمد و مملک زاده
 یا قاضی به شرب سجده دست که در امکان الحاد و او لیکه و در حسن بن بر غالب بود و در کبر شیخ و تجربه دانی اگر چه ظاهر
 مبتدع بودی اگر دمی اتفاقا بخانه دست او رفتی دوست بستار او ای و حسن آنها را حجت دانستی گویند مبتدعی بصورت
 عجیبی ببرد گذشت قاضی دست بسته بنا بر عادت خویش آن بزرگوار استاد و او از روی خانی میگفت که خضر است
 قاضی در ایاد افتاد و گفت مرا نایب مندی گفت الحال بواسطه که خلائی و خضر خود را مکرانه و ارم و آن موقوف عصبه
 نمیکست بقصد از فراخ طاری که کار با خضر ملاقات میدهم قاضی بی الحال بقصد تنگ با و او او شخص بعد از و در روز
 بنده دست قاضی رسید و دست سا که صبر نمایند و او را گرفته دیدار به آن شخص بسیار طول القامت قاضی کوتاه رفت بود
 او را بی که تا بختی بود و رفته با سنا گفت بیا که خضر اینجا است قاضی گفت من آری بازی نمیدانم چگونه بیا هم گفت ترا
 بجای خضر ولایت کرده ام اگر نتوانی آمد که از من چیست و حکایات دیگر متحکمه این نقل می کنند و دشمن آن خاله
 از قاضی نیست ازینا قاضی ساده لوحی قاضی میتوان که در روزی که اکابر با او در ناخود اوقات کرده هر یک را در
 شهر به جنبی منصوب گردانیدند و او قاضی بند بر و ج از ولایت کجرات ساخته فرستادند و با خجاست و در این
 به دست و از ویسری قابل شیخ محرم نام ماند که درین تاریخ قائم مقام در در این شهر است میان اهل اهل
 از دشمنان است صاحب نصرت بود و صبی و قاضی داشت و در وقت و اصول فقد و عریبت نظیر
 بود و در حیرت نام سیکه از ارباب گشت قاضی نام با قرام ابرو و صلح متال و عین عبادت نه سابق و نایب
 اهل غایب از کلمه گشت قاضی در آن حکومت جیفا در کسر و قبا سلاطین و قاضی او و در حیرت و در اول کمال بر
 بطور و از عرض تر جفا نقد و سلوک و جید دل و شسته بود و در احکام نام بسیار جواره تلوم ازین استخراج می یافتند و در شیخ
 نظام از زمان که جفا بسته بروین مقامات حریری داشت و آنرا خطون نام نهاد و بود و عینیات و دیگر هم
 کوفه از آن دارم اما بنی اعظام او میگفت که این رساله چهار دو علمی فیلون تصنیف حکیم از قاضی

مولو

و بعد از چنانچه بباله کشتم چون من قابل این سعادت نبودم باری اوراستولی آن مله محفوظ سازند که حق بر کز
 قوایر بدار از اینجا که نشان سنده و مستانیا این ترتیب اینها خوش نیامده است و هیچگاه از یکدیگر سینه ضاف نیستند و حق
 من نیاید پس وی شکور شده و در باب شیخ حسین و آن پیرمردم شکسته خسته حال مضطرب و غمگین و در گوشه خجسته
 افتاده و در محال ترو و خانه های ابل و دنیا دار و دونه انجمن و سائل و وساطت هر چند راه عرض سده و دو خانه شفاست
 خرابست انقص شیخ متارای عزیزالوجود و خیلی غمگین و برکت روزگار است بر چند مراد و سائله معرفت بنود
 مادر من ایام که از سفر حجاز آمده و حشمت بند کشیده چنان یتیم که کوفه نو نیست و ملکی است جسم سخن و دنیا شایع
 که برگز و خلا و ملا بر زبان او میگذشت بهشت بریا غنیمت و عبادت و مجاهدت مشغول و صاحبم الدبر و عالم لکین
 او مید که حق سبحانه و تعالی بود پس **اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** او در اختیار حال شود و این مژده که شمس
اِذَا اَشْتَدَّ لُكُلُ الْبَلَاءِ لُكُلُ الْبَلَاءِ فکر کنی **فَعَسَى اَنْ يَكُنَّ الْفِتْنَةُ الَّتِي فِي الْفِتْنَةِ** او در اختیار حال شود و این مژده که شمس
 آن وقت که اهل صلاح من بقیه شهر بزرگ این شایع و قانع و در دین این طاعتی پریشان گوی و هر روزی میگوید و در حق و عبادت و عبادت
 و بقیه و عباد و اهل و ولد خویش من شوم و بقیه عمر که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید و رعیت
 بر سر آنم که گرز دست بر آید دست بکاری زخم کشته بر آید و چون هنگام تحریر این مصلو شورش و حادث
 در هر گشتان و شمس خود سبک و روزیدن و تبا تیرج صادق در و میدان بود و اگر تر این دعا و بغرض هدف
 احیای رسید از کرم خداوندی که اویم خبر جنت بیدار رخ او کرده و به لطف بی پایان او دست آموز شده ام عجیب
 غنیمت خالصه او که در دوش من بیکرم دعا و صبح صادق میدیدم که چه مقام لایع
 بنود و آنچه کنم که از این بیجا قی و تیرکاری که در جان و دل منزل گرفته این یکد و ناله آخرین بر نای خامه زبان است
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ غَمٍّ مِّمَّنْ غَمٌّ مِّمَّنْ این مار و دل من غم میکند گرانست
 شیخ حمید القبا در ساکن چه قلعه که دوقره عین مخدوم شیخ حامد قادری روح الله روح است زمانی که مخدوم حجه
 الله تعالی در و عمر بر این خان یا خانان در اگر تشریف داشتند که بطالب علی مشغول بودم اما سادات ملازمست
 حاصل نشد و چون بر این خان به قریب بعضی حاد اهل خدا که بجا ناپایدار مغرور و مندهر آنها شیخ گرافی بود نسبت
 مخدوم نیکو پیش نیامد و از او طلبید و او بجا بسته بر بنده فقال **بَدْرٌ وِیْرَ اَمْحَانِ** راز سید بنیخ رسید و شیخ محمد غوث این
 فترت در جان عهد نتیجه توجه خوش میدانست چون مخدوم در همان تشریف برده جان علوی ایشان او بمقابل
 ملا اعلی و حیطه قدس مجاورت گردید و شمس مطهرش در موضع حامد پور از توابع ملتان بطریق امامت مدفون گشت و حق
 در میان شیخ عبدالقادر و شیخ موسی برادر و شمس سالهای دراز بر سر سجاده شریف متناهی شیخ موسی اگر او کار
 سالهای دراز بر سر شیخ عبدالقادر و شیخ موسی برادر و شمس سالهای دراز بر سر سجاده شریف متناهی شیخ موسی اگر او کار
 راست نیامد تا در نزد شیخ عبدالقادر در وید انجمنه بنحوی از فراخ جامعیت نوافل میگردد و آتشه فرموده که شیخ
 نافرین در خانه گیراید گفت با و شاه هم این ملک نیست که حکم شما باشد شاه بر بنده گفت چه جاست این
 و حکم کرد که چون ملک از اینجا می دگر با هم میباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مدح و محاسن گذشته و ترک
 گفتگوی مزاج و جدال برادر خر کرده و آنچه که در خانه اسلاط عظام او جو و تیر گشت چندی رنود و در سر غنیمت شیخ

در آن روز که در آن شهرها دست رسید و در میان سال غیر نماند که میرزا نظام الدین احدی حضرت وطن را از این
 گزیند و از دست میرزا رسید سخن از نشاء دست جعفر خان در میان آمد و در نزد میرزا آمد و در این نشاء بهتفای لذات
 فرج میبایست به صاحب کلام حمید از آن حالت خبر میدید که بن آنجا آمدند که بقیه بزرگواران در جلین آنکه این نظر بسیار
 گفتند که جوانی که که در او این زانجی شنیدند در بود و در میان اینها بهیچ وجهی از خود صحبت زنا شوست
 میدادند فقیر گفت که میگویند که از ایشان قواله و تاسل هم میشود و چنانچه مشهور است و در تفسیر بسیار که مولد فقیر است
 سخن نام افغانی شنیدند بهر شب جمعی با خود و من خود صحبت میدادند و او را از نشاء این را از من کوه بود و چون
 آفرمان زن عالم شد و مردم او را بامری ناشایسته متهم میداشتند و از مبالغه بسیار صورت و افترا بخودش آمدن
 خود که با و سخن نباشد گفت و در شبی به خود او را نیز نموده و با در فریاد زده و نام بر سر برده و خواست که او را کنار گیرد و انصاف
 طالب شد و از آن روز و زمان آمد و رفت سخن بر طاعت گردید و در بنا میرجای کند که حال است این قضیه چون
 باشد در جواب دارد که در تحت امکان است و عقل آنرا سنگ نیست میرزا میگفت میتواند بود که در بصورت
 شنیدند انتمش میسر باشد و مردم بدین را قدرت مثل با و ان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست و فاش
 میرزا در سخن باز است و در باب یکی از فضیلتی شیخ امام تاریخ یافت و حالا میرزا سید محمود و خلف صدق ایشان
 جانشین است شیخ محمد بن سید مولانا محسن و اعطای در می شود و صاحب سراج النبوت است که بود
 انصاف است بشری و چندگاه که در آن خلیفه الزمان با میرضای لامو اشتغال داشت در بندت میگویند که هرگز حکم
 با از ام غنی کرده و اگر مدعی الحاح فیضیل فتنه نمید و با الحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما را میگوید صلح نمایند
 نامن درین میان با خود شوم و شرمند و بنامش و نیز می گفت که شما بد و فانی و متناهی من با و ان را با دو و نا کار افتاد
 پس مرا شرمند و درگاه خدا خالص میسر آید و اگر زنی از جهت غیبت شرم طلب فقرین میکند و حسب استطاعت
 کفایت او را از خود میداد و کیفیت انقدر و جهت معیشت بکیر و انتظار شرم بر و از و جدا میشود و دو معاش خود را که
 با و در خدمت کاتبان میکرد و کتابت نفیس قیمتی میبویسند و از مقابله میفرود و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید
 و بدست عمر کار همیشه و این بود و هزاران مجلد ازین قبیل مردم بخشیده باشد در سینه جنس شعبین نشاء از سرای
 محنت آبا و و سایر وضع جنتی خرامید و از و و بهر ماند که بکس در جنگا مباد و سر که با کشتی گیری و و و بگویند تر باز
 بشه و دست و همین عنوان نزد و شاه مذکور شد و تماشای ایشان را دیدند و حاجت آنحضرت را بکس و بکس
 المکتب من الحی میرزا عبد اللطیف قروچی از اسادات حسنی سنی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام
 داشت و با او چند ساله ایشان تاریخ آمده چنانچه خبری شاعر مشهور در ج قاضی محی الدار با میرزا مذکور میگوید که
 قصه تاریخ از و با این شنیدند بکس درین تاریخ مثل او ندید و او بایک از اولیای او و خراج شاه تحصیل رانده بهر
 مانع یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده اند گفته که من در خطا مانع نگفتم و باین رنگ خلاصی یافته و سادات
 مدنی بهیچ شغوب بوده اند و انداخته طما سب ضیاع و عجز ایش از این بهمت کشیده گرفت و باعث
 آفتل میرزا عبد اللطیف در پند این بود و میرزا انیر از غایت الدین علی لقب باصفقان شنیده ام و چون میرزا عبد اللطیف
 و قیله اس از نظر شاه افتاد و میرزا و اولد و صاحب تذکره که هم با و در نزد عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود و او

حضرت بیگمست سائر خلقی قسمه در باب اظهار اراده ترا حلق گفت که که تضرع خدا حکمست تضرع حضرت کیم نمی در خست افتاده
 چون ابرو رسیده اند که سر را در گذارند و درین فاد و دود او را چون ایامت کردی در جواب گفته کی سینه که بچشمه رحمت
 حق و انصرت آقا گفته و نام پدر را بی تعلیم آورد و دم با کمال حق ارباب صلال و فساد با اربابان نشاء و طمان است
 ساخته براج او را از هر یکی بحضرت ساخته اند و چون حضرت صورتی صورتی را به سیر یک را از او را بحال قیس نمود و چشم
 سیوسه که بر یکی و در دینش میر علیه الطیبت چون در وادی حسن علوی تمام دارنده باعث متفاسست بسیار در زیر
 ایشان سینه ارباب هر دو نام و در نا گفته بل حسرت که در سر کار ایشان باشد تمام گرفته شود و فرستاده و این حال
 و احوال ایشان را در صدهاں بر دو و میر علیه الدود که آریاں در او را بحال او دو فاسدی سخت تمام معصوب و غلبه
 متکلمین با خود دوست میسر سند و میری را که یکی حصوم میگفتند و چنان گرفته بادت یک و یکم سال و در صدهاں خود را
 میدادند اما سخا محال از حسن ایام که در کثرت و طالت خلاص می یابد و میر علیه الطیبت هزار نموده و تو را چند گاه به در
 حال گیلانات میگفتند و در صحت و عده تا آنحضرت اینا به متوجه بیند و مساعدت حدیث حضرت علی در اینا را در
 و موافق العام و احال بکلیاں با و تناسی محطه طایفه و وادنا طایفین ایشان سخی چند ابرو اوان خود را فط و عیال
 خوانده اند میر علیه الطیبت در حجر حبس به مصدق دست و ویک و در معنوره جدید و فقیر و از اسیر و در حله احوال نموده
 شتم حا و فانی و حور و قصور انتقال یافته ملائی قلع و حمیر در خوا میر سید جیس جنگ سوار دین گشت و قاسم
 ارسلان محال قیس تاریخ یافته و در مدرست بحیب معا و نموده و میر را عیال الدین علی احوال الملقه قیبت عالی
 که با طلاق طایفه بر سر است و بعضاں و کمالات علی آناسته در علم تاریخ و اسرار الرجال و در عرب مثل وی نشان
 میدهند و در حجر خواجه گشت و فقیر با داد ار حله معربان است خاص وجهه هم تقی ار عمده صبی است حالیا است و
 در خدمت ما و شاک به محمد قیام دارد و ارباب ترل بار در حلوای و جلوات بخوادن توابع و بعضی حکایا و اسباب
 جاری و صدی که درین روز ترجمه یافته مشغول هست و میتوان گفت که هر دو حیات جایه رماں شده و بدانی
 ارباب محله مستور نیست درین تاریخ اندک ما رصه نب عارض خود سرب اوست و امید است که محبت عامل
 و شفاء کامل یابد چون بیکان همه حاضر بر اند نقای ایشان با و دویاں را به راجه احتیاج بدی که همان یک کار خودی کند
 و شتم مرال را است که او دود نام اینموم فی تال کرد و خواجه محمد یحیی را به و شاک بر مرال حضرت خواست است
 قیس گفته و در جهت حله ابرو است و در وادی است و دود و در علم طمان و معالجت حارست
 سرب بدی و توانست و صفات جمیده و احوال پسندیده و حور و وادی او دود و در کس ماست اما در محبت ترا
 کتاده داشت و هر چه ارجا گریست محال میداد و صفره اخلاص او و میر مرال نام و خاص بول طرح و طرز حله
 به بداند و کار معال و نقای علی لا گرفت یا ای ارباب و اقره میر مرال هاده و حصص سفر حار محال کرد و او را بر جراح
 گردانیده مع جراحی و او متوجه آسمان ساخته تا آن سعادت مایه گردیده مار گشته و در اکثر اوقات سر بر سر
 عبادت و طاعت خدای که مستعد و ارفیقین ارباب است سیمون آناست قاسمی آن گریه که جان قاسم ترش است
 است و داعی آشپاز قرب و آستانه که با گردیده و ارباب حست آنا و حکمت ساد خلاصی یافته با و شاکست
 و صدائین میرین و هم آخوسن آناست قرار کلمه حرس میر محمد میر سید است که بن واکر افتاده است سیم

گروهی که ایشان نیز جواب خورون ندهند بیچشان فکر و زمره ندهند هر دفعه بدنامی خویش و سحر حال تمن میخواستند که شیخ
 عارفی را با یکدیگر رقیبه سلط و دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دلی ملا و طلبه و حکمت حکام
 باید که خود مبتلای آن طبع و در حقیقت شده اند تا ایندیش کتابی بیجا میخواند و نوشته اظهار عجز و ذریا بخود مبارزان
 اندر دیکر با انواع مقدمات خاطر نشان ساخته تا او از مقام گذشت و مکتوبی مستطیع و معافات و استعفاء
 نویسانده فرستاد و انشاء الله تعالی بخیر گذرد و شیخ مهلول و طبعی علم حدیث را خوب در زید و رجعت اهل فقر و فاقه
 رسیده مدتی مدتی که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استقامت بران فریق او گشته با اهل دنیا کار
 ندارد و با فاقه و فاقه طلب شغل است شیخ عبدالحق و طبعی حتی تخلص میکند که مجموع کمالات و منبع فضائل است
 و جمیع علوم عقلی و نقلی را در سبک بود و بقوت رزق بلند دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه منیه و کتب است در
 احوال شیخ و متاخره هند که در کلا و اولیا تاریخ است از عقوان شباب در طلب داشت و چند گاهی در قیور بنابر
 قاضی شیخ فغنی میرزا نظام الدین احمد صاحب بود و فقیر نیز تفریب ایشان شرف خدمتش را در یاقه پیوسته از خود
 صحبتش محظوظ بود و چون قطع زمانه و زمانیان که هر چه حاصل و بر مکار و طبعی شکست و دیگرگون شد و با وضاع تشنایان
 اعتماد و ماصحت ظانی و ظانی با و بهت نیامد و توفیق رفتن بکعبه شریفه فغنی او شد از دلی بطریق جدید شیخ چهره فغنی
 محاسن رفت بحسن سببی میرزا نظام الدین احمد و گاری او در هاشمیه بسفر بخارفت بکعبه شیخ بعضی مواضع طبعی بر سر منوره سکینه طبع
 ساکنه السلام و اخیرت نوشت شرف شد و در کعبه سکینه پیش شیخ محمد ابواب هند نهادم شیخ حجت الله محدث طبرستان که با حاجی علم
 ارجح با گشته با گره آمد و فقیر دوست مبارک از آب نوزم نوشیده و بن حیرت نینا گرفته بود و با حدیث حاصل کرده و طبعی سر و حال است حال
 خویش با فاقه و شفا و علوم رسید میکند چون به شهر بلند است انشاء الله بعد و بن مطلب در راه بند نشود و ریاضی که در کعبه سکینه شریف
 بدلی آورد و فقیر بحسب مطلب با خط اب تمام از بنادون متوجه اردوی با و شاهای بودم خط خدمتش را دریافتیم و بعد از آنکه
 بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بحیث نمین و در کار ثبت مینماید بعد از عرض ننهد که وینا ز معروض میگردد
 که احوال این غریب نام را در این مختصای غریب و نامردای است موجب شکر است امید که ایشان نیز در تمام احوال
 مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان بدلی شریف آوردند و تخلص خود را که ساعتی لطیف مشرف ساخته
 انکشافات فیضش اشواق نیز و وجدان خبر نگفته و ناشنیده ماند که چو بدست اوصال مینماید گفته اند آن خود تفر
 همچنین بود بکعبه صحبت دنیا اگر خود حتمه بود و نیز همین حکم دارد قائلین آنرا و اما بعضی توهم در خیال خود فرصت صحبت شوق
 و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه در دست است و با خط حکم فراموشی داشتند و الله جل و اعلی
 منتقا باین انشاء الله تعالی امر و زحمتی در دست ماضی علاقه و تفریح نیست باید که مصاحبت موقوف بر فردا باشد
 تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجائی بیکدیگر هیچ سببانه تعالی بکلیت و نوع نسبتی و نوعی و از آنست فراق
 که منی بیکدیگر دست و در خاطر شریف اینجانب این فقیر دارند که خاطر این غریب نیز بجانب ایشان نیست این فقیر را بعد از تفریق
 معلوم شده نیست که در فراق ایشان حتی محبت و حقیقت آشنائی ممکن باشد است استحقاق الله جل و اعلی ذلک الله اعلم
 از ذکر آن شخص غریزی بود از اهل حرمین که این دعا را و انهم خواند اللهم كما انعمت فزاد كما زدت فادم صلاتکم
 او شدت فکارتان هیچ سببانه تعالی نعمت معرفت و محبت زلف و دامن مبارک گرداند بحکم است مسید الامین

تنها میری زیارت که مستطبه و مدینه طیبه شریف شده و علوم نقلیه در آن خوب در زنده و مدبر مدبر خدمت بادشاهیست
 بود چهار سال ترجمه مهابارت موسوم برزم ناسر بطریق انفراد استقلال شتغال داشته بنای کارنقیب خان شروع شده
 بود از و با تمام سید و سبب بر میر گاه کشتی بسطاعت بندوان آن برگشته و او را که با خراج بجانب نگر فرمودند و خانان
 که در آن امام تکیه تمام انصاف بقصد اقتدار بود و با تقیات و مهارت نفس آمده همی بر داغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار
 همراه خویش از آنجا آورد و در حد خلوص او نیز نموده وی محنتی در وطن خود میگذشت و خانان بعد از فتح ولایت اسیر
 در بر نامور و در عرض داشتی التماس خلص او کرد و مدبر قبول افتاد و هم حاجی خدا ساز شده غایب از پیشگاه افضل حکم فرمود
 تا او را که روزی تنها میسر و کنال گردانیده و از آن مملکت خلاص یافت و حال ابا ان خدمت قیام دارد و شعر و کلام و کلام
 لطف حق تعالی بدین حقا که عندهم الزکی و این اجازت قبیل منج بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه نویسی مهابارت
 یکی از وی بر سید که این چیست که سید گفت که عرف ده هزار ساله را زبان حال موافق میسازم **سید شاه میر سیاح**
 از سادات جمیع النیب است و بفضایل علمی آراسته و حلیه تقوی پیرایه و دوست بدامن قناعت زده با فاه و قناعت
 طالبان و اذات آب اگر در جوارش بهاد الدین بهی مرحوم بهر میر و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده و او را بدین
 بهره مند داشت که وی داشت مولانا فرید نام و احوالین و او را چنان نشان میداد که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده بود اما بهر سبب
 شکل و بحث و دقیق غامض از بر کتاب بنیاده که از وی می پرسیدند در حفظ و دوات و نظم گرفته و کلمات تحریر شده و کل
 میساخت اما قوت تقریر بلکه قناعت با خود میخواست داشت شیخ ضیاء الدین جامع سلسله غریبه حلقه گوشه
 بودند چه حاجی سید مشارالدین و چنان استماع افتاد که آن فرید در شب با جای که در اقصای مغرب یا مشرق می گذشت
 سید شاه میر میسازید بعضی محل ترجمه میگردید و بعضی بر زبان میگردید و سید ضیاء الدین باطلات و نهایت
 اگر طایفه در عبادتخانه جا و او را در جمیع شاخ و دایره بود و شیخ را شبی و خلوت از احوال فرید کاتب تنفسی می نمود و این
 مشهور نقل کردیم بر سید که آیا اینی وقوع دارد و شیخ ازل تعدا و مفردات و تفصیل فضایل و کمالات علمی
 بیان حالات خویش نموده گفت که با اینهمه نعم الهی غرض آن که در حق نیست بخیر شیخ فرید میسر و مدبر چرا در شده اند
 چه غیر غرض نیست و رتبه او ازین بالاتر است و اینهمه تقرب جار و بکش و خاکروبی است نه حضرت میر سیاح را سید
 او شده و کفایتش ازین باقیه سید شاه میر را و بدان که محبت هم مد معاس رفت و بدیده بودم و نسخه شریف الا و
 در میان بودند که علمی خبیله رفت آری قوت تصرف و طبع حید و ذهن تقا و معلوم بسیار داشت اما آنقدر که شیخ
 ضیاء الدین و سایر مردم تحریف میکردند یا قه مانی الله تعالی اعلم شاید اختلاف حال خود میکرد و باشد علی ایضا از دست
 که از آنجا اینک محروم مانده و دیگری را هم نمیداد سید یا حسین از بنی اعوام سید شاه میر است اگر کتب متداول در کتاب
 علمانیت میان وجه الدین خوانده و علوم همی تحصیل نموده و اراوت با ایشان آورد و بشریف زیارت حج اسلام فرست
 گردید و علم حدیث آنجا حاصل کرد و اجازت یافت و باز گشته بهند آمد و چندگاه در لاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت
 و مکنات صاحب فضل بر میر و دکان صحبت را بر نموده و در سربند لباس شیخ و کسب و سواد اهل قریه میگردد و چند روزی از آنجا
 بود و پوش خود را ترسید و سید و صاحب داعیه و مقدای بود چون همیشه از روی حقن کجرات و از آنجا که برین اشرافین است
 درین دیار توانست قرار گرفت و در ولایت بنک رفت و حال آنجا میسر میگردد تا بعد ازین کار سن بگذشت و در

ابرو و کلام سرزین نسیب و کرد و شیخ ضیاء الله و اشیش شیخ محمد عتبه است رمان نسوئی که او دار و دارستان
 رد و کلام کسی است که مفسر فی بعضی خردت و حقیقت نیست و چو از مراتب توحید و فقر و جبریه و دیگر میگوید
 و بر اهلین بی کسی آگاه نیست تا و انچه او جوید و دانسته حال که او از او در طریقه و الکانت منتشر است و استماع میبرد
 که شیخ بر سر مهر و استوارت و قیام مقام در خویش گشته و در بعضی اسامی حسیلت یا روی حریت دارد و از آنجا که سالی تراکی
 بود و تخط و در کمال میال اینی که در شیخ احتیاجی میسر می دارد و در سه صد و پست و ملاقات او در آنکه در مکه و مدینه
 کسی که معرفت با معتد و صدایت مایه و وضع فی کلمات و بام و به قدیم که مال جو کرده بودم و فی الواقع محنت و بدیل ستان
 است و با او را با طوبیاء محل و در مقصود و دو ساله طبعی گفته که صاحب واقف است که شیخ در حال انوار علوتان و ثقل
 متعلیانی که شیخ از او باره حسن می آید و دو اس در افقش او را حسن ساد مجلسیای بر سر سید که اگر کامی آید که ستم و سوس
 در ان مقام بود که کار علوم هم حشر تحصیل نموده آید که ستم بر می می تحقیر می در حقش را و فاسد و دره دوم و سوسان چون
 قصه است محقر و ان رمان طبع حال چو کمال ملی مرید در انستال جا که در انجا بود و در انست که مرید و وسیل انکاسته و طبع
 و استهراست آمده و نحوه را با اشارت تعلیم کرد تا تمار را بد و ارجای سزا و در دو سال ادا ناست اده کرده تعالی
 روم و خود و در قابل انداخته و او بر ل مسا و کرد که نوی عطرات ارجای تمام من بر سید و در باغ من مشورت من آمده است
 اهل مجلس مبتدا رمانت که کار من کسی افتی برسد و کف اردو ان او بخیر گرفت بی ارضا حال صوفی مای ایسان
 از من بر سر سید که استماع حسن شما آمده اند که ستم واقف است گفت این شخص که با من میگوید می می سید و می ادا ناست
 سنگ دیواره گریه بود که کول هر وقتی که در باغ او خوشنوی بر سر کف رمان فریاد سنگ کمان قصد کردن مردم می کند
 شما هم واقف ناستید و حاصل اینست که من در شیخ هم که عمارت حدید میگوید میخواست انستال خود را دیده و دانسته
 برای بر سید من صحیح مساحت و در هفت آل متطبیق الالاس کرد و در حالت گفت که عتب است که مردم از او کلام
 دور و در این آسمان علیه برای بر آمدن حاجات خویش می آید و حال آنکه علاج دیواره سنگ گریه برای توانمند حجت
 گفتند شما طالع ایس میباید که ستم بر سر سید عتب است که کسین کلوج بر سراسر رد چو شیخ سیدی رحمه الله بود که
 هر صحرایک دیوار دارد و کلوجت هم چو ان مایه مار که ستم طو و اسکی کلوج نام دارد و بی هم است از سانات که طالع
 سنگ که گریه است شیخ بر حق شده و انست که قل که کار که گریه گفت مایه مار که ستم مقال اندر قال الرسول شغل
 ستم قرآن محمد را که ده تفریح در تفسیر آیهی از سوره فقره عبودیت کونا گون بیگفت و ست گردان کون
 طبیعت بر قلای که شیخ می حجت امتنا و صد قیام و در من چون و ستم بر ستم بر سیدم که ایسی که شیخ سید
 و تفسیر ستم ناست که گفت من تا و ل و استارت مشکویم و آن ناست محبت و خاصه من نیست که ستم بر ستم بر سید
 انا حقیقی است یا حاری جواب داد که هماری ستم من ملاقات یان فرمایید که در میان این دو ستمی ناست که در حجت
 مردم جبریه و در هم می گفت و در حجاب ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 عتب عدل را که اندر ستم شما صدی صافی قرآن ستمه آید که نقل مساحت آن می کند و در و ناست که اگر انکه در میان
 حقیقت و در است بر سید اندکس با گردان انجال بر سیدان که گفت و در انست و تفریح که در قصه مرده و در
 امام دوست بود و در میان مراد و کانی که در مطلع آن قصه و بطا طریقه سید بود و در ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم

و این صحبت بان رنگ گذشت تا وقتی که ملاحت با و شاه رسیدیم و شیخ جرب طلب تنها و با خود رجا و تاجان
سکونت گرفت روز جمعه بود که استراحت کرد و کس حدود و یا چنانچه تشریف برده میفرمایند الی الدین علی او خود میرزا خیاث الدین
صفت خان را فرموده بودند که شیخ را که و کافران و از صفوت چیزی پرسیدند از وجه بیرون نراود آصف خان این با
و این را در میان آورد که ریاضی که کرد دل تو گل کرد دل باشی و در بلبل حیرانگیل باشی و تو جز بی و حق کل هست
و ولی چند اندیشگی همیشه کنی کل باشی و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از خبر و کل بودن منزه است
شیخ چون بعد از شکست عظیمه در بارگاه و آن تخت و خود در بندار و شکسته و محنت بسیار کشیده محبوب بود آهنگ
خوبی چند ناسخ می گفت که منظم کسی نمی شد آخر ولی می نمود گفت که می نویسی جامی قدس سره اگر چه نظام دین را ساخته
طلاق کل بر حق سبحانه تعالی نموده در ریاضی و دیگر که ریاضی این حق که هست خدایانک ماه حاشا که شود و بقل اندک
پوش آنکه در بدوئی از رفیقین ما را به انداز ظلام شک ما اشارت جزینیت با و فرموده تعالی عیونک اما مقصود
بر هر چه بقدر و اگر از خود کل سبب دوست و غیر او را و جوی و حقیقت نیست غایتش چون عبارت از ادای مقصود فاضل
بیر از آن گاهی کل و گاهی بخورده و مقید چپ و در اشیاء صورت وجود که در آن ایام مکرر شده بود از جانب شیخ
استاد و هم هم با و شاه و خوال شدند شیخ متقارن آنحال شی شیخ سبیل که برادر علانی شیخ است و در محله خواهد
و خود در و او را و دهم و حق صحبت در میان با و دینار و شیخ در عبادتخانه برده نمود و آن صحبت باز و نه
آنکه نقل آن ازین اجتماع نموده بود با شیخ نقل کرد که در آن زمان و گفت مرا خطا نموده که چنین فاشه باشد شیخ
آنکه گوشه از خصیت عبارت از دو کان و اریست دارد و مالدار که چون پدر و بیع مناج در لباس اهل بهاء بالعکس
بعین و فراغت مشغول است و مقام بر روش خوش و شیخ آن غریب عام فریب ساد و لوطا نه از روش نیست و اینجا
نقاشی در آن نیست و میرزا الغیث بخاری رحمه الله علیه کیفیت او هر چه باشد باشد بالباس در و نشانه و مجلس
درین و حرف و حکایات قصص گفتن و ارجحان معتقدیم سالی که شیخ خان زنان شد او همراه او و در پیشی رفتن حضرت
میان شیخ نظام الدین قدس سره را و در زمانه که تفسیر کریم و تفسیر خفا کا کا کان حرا انجما انجمنه
حنا فیها انشی سلسبیل میفرمودند از ظاهر حشیت نموده و علی کرد و گفت که این تبه است دیگر ناقص و در میان
ختم آمده گفته سبحان الله پدر آنجا خط و خود و محتاج شفاعت کالی است و میرزا و کلام حدی خود و نقل است
سکینه مصرعه درسی بنویم آنچه در سبب و میرزا الغیث بخاری صاحب مشرب صافی و بهمت عالی بود و افلاک
کی ملک ذات صغیرش کشته و معانی فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیار از شایع کبار خواند و منافع برده و بهر
نام از خوش امان که نام خویش بر داشتند در تفسیر اخلاق خصوصاً در بند و انفاق و آزادی از قید امکان و حسن
سما و درین معالطت و مخالط آیتی بود از آیات الهی و تقید با حکام ظاهری و اقتدا به سیرت عربیه سلسله
نیز به داشت که و فقار و قاف شرعی نام می کنند و درین جماعت بمثابة که در مرض موت هم با و
جاری و خب فرزند که تجربه از وفات شده و مجلس طیف اولی قال الله و قال الرسول و خنان شیخ هرگز نروده
الایمنی اسلطان شرک میداشت فوت او در خصلت بود و بیچ بوده است چنانچه در ضمن سبوات گذشت و میرزا و سیر
ایچ با قدر میان کمال الدین حسین شیرازی چون دل از ادا احباب کل کل شگفتا کرد و ذکر ایشان اطلس

ازین سخن خود تصور نمایند و بدانند که ان القلوب تشاهدوا السلام معکم علیکم وعلی اهل البیت
و آخرها باطن و ظاهر است شیخ ابو الفتح محمد بن اسماعیل از قول علمای روزگار و از عیان سخن بر عالمی است
علم حدیث در ملازمت سید فریخ الدین محدث درست گردانید مدت پنجاه سال تمهید و در محله میشتارید و دیگر در سر
علوم عقلی و نقلی فرموده و مستخدمان چالاک از دوا سر بافاده او بر خاسته و فقیر و متان کمال الدین جبین مذکور شرکت
تمام در خدمت ایشان نیز گردانیده و در آنجا به ارشاد شیخ عیسی حلاله به افتاد و اگر در منسوب و متعین است مولانا
عثمان بن کمالی از قدما و شیخ و در سبیل حل اقامت انداخته بود و میان حاتم سنیله پیش ایشان نیز تمکین کرده گاه که ای
در ملازمت میرفت و اقامت ساخت فایده می نمود و فقیر یکبار که در ملازمت میان مرحوم بخت مولانا ششاله در حشر
سن فیه شرف ملازمتش را در باقیم شیخ حسین بن رزک از اعلام اعیان در درگاه حضرت دلی با فاده طلب
مشغول میبود و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف است مراد روزگار بود و صاحب مکرم اخلاق مولانا
محمد حسین عرب از قرآن شیخ حسین و امثال ایشان بود و در ریاضات و حکمت طیب بی نظیر بود و در درس شرکت
مکانی از شیخ حسین داشت و طالبان علم ازین صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میگشود و چون مولوی
جمیع دیوبندی داشت شبی در زبان کالجای یعنی سکنه شهر در خانه او ریخته بد بر شهادت رسانیدند قاضی صاحب
گواهی مولوی علی بروجاتم و دباستی و بی نظیر و منصب قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان
شیخ نظام الدین دینی وال قدس سره نموده از ان هنگام که میان در خانه تحصیل علم می نمود و در فطری خاص به خدمت
تربیتش میفرمود و در هر گاه که قاضی التماس میگفت تا چه باشد اگر از مشرب ولایت مراد میبرد و شود وین جواب میداد
که قاضی بسیارک و بنا بخود و بعضی بر دوتا آخر عمر مغز در کم و مخمر نیست و چنانکه بجانب آخرت رحلت کرد و با جملة علماء
فنا که در تربیت قاضی علیه الرحمه در کار با موقوفین گفته نشود و تا فتنه از منزل و در اصل عیده مردم از ایشان
استغفار میگرفتند و در کمال میرسد و محمد و هم بدیده است که اکثر شیخ درسی را درس میفرمود و دیگر سید محمدی که همین
نسبت داشت و دیگران بر بنیاس آن قاضی بنیال میرسد و دیگری قاضی مقام آن نشد و از باع و اصباق علم روز
بروز از شیراز میشد خالی ماندن گرفت تا در بعضی از سواد خرمای ایشان گرفت چنانچه صاحب مشرق الاقطار
این تالیس در زبان خود کرده و گفته که و کو که یحیی الغائب عن أسامة ذی الشلیل لما ضحك به یافا که
ابو الحسن بن شمس بن مالک نایب سبکین حسن را از ان روز ترسم که انیم نماز مولانا و پس گویا که
و انشمنه منظری محاسن بود و در وادی اصول و مشرعی نظیر در کار قوت حافظه اش بیشتر که در وقت بحث
چون کائنات می افتاد و صفحی در ورق درین عبارت می افتاد و می گفت که این عبارت فلان کتاب است و این
بر سینه و چشم را از ان میزد و بعد از ان چون شخص میگفت در بعضی از انان نمی یافتند و همین طریق روزی در مجلس باری
مولانا الیاس منظره را که دستا و محمد هایلون بادشاه و لیاقت و استعداد و صندندی داشت از ان واد نام مولانا از جبین
اوضاع سوار شد و از هر یک میزدان سکه کا کسوک جاگردی بود گفته شد و ترک سپاهگری کرده با ملایک بگزارت و
از خانه که منظر رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مالوف او بود رسید و در گذشت و فتنه
ابو با شته جمیل ثانی مشهور است محلی از ان نیست که مولانا الیاس چون بار وکیل رسید و در وقت او چهل که

اهلما سب اور اور قلعہ قفقہ مجوس و استند بود نوشت که از نظرات سیارات حیاض استلال بوده ام که در فانی و حاکم
 یا صابر یا حیدر متوجه رسید و اور یک تنین سلطنت جو ایدیت در چنانکه حکم کرده بود و در اندک فرصت شاه طاهاسیب را
 خبری از کاسه کرد و در انقلابی عظیم در عراق اتفاق افتاده شاه اسماعیل را خبر داد و در اسباب او دلیل اقتصاد حاکم
 طلیعه بینا و چون مولوی دران نامه اظهار کرده بود که در وقت توفان فقهه بار و دل که رسید ملاقات شرطت ملایمی
 از خود و موافق محمود که بود و دعوات استماع عظیمه مستانه گشته آید اتفاقا شاه اسماعیل را مستانی بدی داده و عمل بود که
 ترسید و بعد از آنکه از بار و دل گذشت بود و از گشته فقهه ملاقات آمد مولوی و جوابی را مست و ملاقات ملا و بعد از آنکه
 بسیار صورت در استکس و ظاهر بخبر داده و ملاقات نمود و در وی پوستید و گردانیده روی بدیوار گشت که آنکس
 مقرری گشت و تو سبیدی اکنون دی برای بیم و شاه شاه اسماعیل با یونس از گشت و اگر چه سلطنت رو و مقر گشت
 اما امر اندامیک سال بنم فتن گشته جو ایدیت بحال حاضر فقهه قتل دی گشتا و مستقر من ماس حدیث و فتن گشت
 سلامی نماید بحال حاضر و او را از پس است شیخ محمد شاهی و عرب فتح بهت و دست مراد را دی
 شیخ یونس الدین جلیل علیه و اردو که معتقد و مست شیع بود و خود کار و روم او را انواع لطایف و جیل بسیار و در که معتقد
 آورده باستمول طلیعه و سیاست رسانید شیخ محمود و سلک ارباب صاحب دهل بهت و نصیحت تنجاعت و
 متما صحت و موصوف و گرم و کرامت که لازم گشت موسوم و کس ادب و توان مع معروف و نامش در علوم عربیه
 و او به متما که با کسی توان گشت و از خط رفعات او این فتن گشت که در لایه و غریب عینی در جواب فتن گشت بهت
 در راه ایل است اینها نقل رفقہ شعر و ادبی کثافت و التماس با معلما با بعد از تحیران اصلاح طاهاسیب
 اظهار التماس من قبل حاصل الاصل الا که کان هو تو و القیود الادب حبیب القطف و العطف من جانب الاعلی
 علی فالان قد کنتم السعاده و مستمر السعاده و بعد و تبحر اندک لکن التي السعاده کما کما او کما السعاده من فوق الطوفان کما
 التماسی ماجه الحرائر و برهته الوکمال و سبایس الطیفین صاحب ساس طول الادان و له مع دلت قربان و دلت لمدو
 و لم یبر رفقاه و انما هو وضعه استند و کسر سماء دعا و انما العرضه و الاصلی با اصلاح فقهه و عرضه و الداع من شتام
 السرفه کانی و جسم من النصف علی التمره تالی و اما النجی الدار الداعی الموصوف حسن المسامی و الداعی فتنش با احاراس
 و مثل با حاضریه تم الامر الیک و الحکم لکم رفقہ که هنگام القططاع و حدانی حیدر و رده پوسته رفقہ
 و یکریف محو و کان لی بعض صبر حسن السعاده اصطلاخ کما عیله و قیص السامی عا کرالاشوائی و طامی ساد
 سیاحتی لعلو الاستیاق و معنی فنی جمع انکس و اعنا و فی المنین فتنین التحدیر و یارب عی حتی ما لالا الداع و السی و انما مستند
 و انما دلائل علی الحرج فتنی موصول و التسم و الوکس بحزانی و استمرس با علی علم و انتم کمون علی اعمال و یکم مقرب
 علی السرفه و حواله مالیکم و انراول فی العین حیما روایا و انما الاسرار من تامة و قایم سکنه الاحتماب و تاسیتم الاحا
 و کما است الاخری ای الاکسر اب فیا عونا و من بدیهه اصحابا لال تغییر الوفا و و لو و سقنا العتاب تکلمنا علیکم من ساس الحار
 و لا و مع و طاس و لک کتاب و یکریف کما مراء و اردو حساب و کس در سید لمدو و مار بر طرف مست و ان شک
 دوست رفقہ و یکریف حیدر و ان حخته الا اعم و طبعی ہی من قبل انکس قیل الموت او فعل الصلوة صین الفوتیه
 و معر لقا یستیم علی بانی بصیر و لا شک مثل حیدر ماس امر تم استاه و ان است فتم طقیه و استم لمدی من الیا

در کمال آزادی تنگنایت و حساب نوشته رفعت دیگر شجر با عود و فی اجناسی مفاطه بل عود و فی افراتطه و صلوا
 غلبت شجر فی ماصد برقی حتی استوحیت نفورک و ما علمت لی من قرب استحق. هذا الخفاة اللاتی بغیر اهل الوفا و ما یبلا
 من بیا من الزمان و قلنا بعد من الماخزان و الخلالن کما یوئلون ان قال و مواضد القائلین ما وجدنا الا کثیر
 من عجم یختب ح بمن بلح یسبحه الایة ان یبدل فی الاواض الفالیکیف حریته و علی کمال الاح لوق تلقب لثقا کما
 اما مع تشاغل البال و ترانده البیدال اما دی بلسان انا کمال افنا ح فی وای اضاحار قح و دیگر فی الشیاب و شعیب خبر
 نهضه العسکر و الشکایة عن عدم استطاعة السوف تشاغلته و عابصه غیر ناد و انظر تم الحیران ما یکنز کذا و ما و ار علی بلوای و حب
 کرب شکوی الی مالاس ما شکوت و یحیی فی شکوت کثرت لکنا منادی الریل ابر زمانا و مه و رفع کل سلب انا
 علی ان فی یوم الا حد یجر الصحاری من کل احد فکیف الحال و فی الرجال الذی هو ابر من طین الشنا و من عرق جهالا
 صلح حتی یباع بالبلح و الاقصاء لشری بها العضا و ید و این الکا و انکا و الیصلی من المطافا ناسه و انا الله راجون
 فعل عذکم خیر استطال و ان ذل الوقت لیس من او انه و السلام علیکم و علیکم السلام علی من یدلکم شیخ حسن علی و علی شاکر و شید
 شاه فتح العبد است اما سنی پاک و سب در سال فتح کابل طاعت کما و شاه و کسیده ما موشکیر طایفه و بزرگ گشت
 با سبقی از رسائل فارسی و غیر آن در علم حکمت می گفت و چندگاه شیخ ابو الفضل خرنیا در تقدیم فن ریاضتی و طبیعی و سائر فیهام
 حکمت گرفت و دو قاق و خواص علم از او کسب کرد و با وجود این هرگز بتعلیم او پیش نیامد و خود با لای فرس بودی و کما
 بزرگترین چون طح و وضع انبروم اما فی مشرب خود یافت ترک و طیفه کرده عازم تجارت شد و کجندی در حجت بزرگ
 نظام الدین احمد بود و هم او پیش شجر شریف ازوا استفاضه و استفاد علوم غریبه تعلیم زوده بدرجه کمال رسید بعد از
 واقفیت شاه فتح احمد شیخ ابو الفضل و دیگر مقربان شجر از فضائل و کمالات او در مجلس بادشاهی و کور ساختن ان
 خاطر نشان کردند که او را در جانشین شاه فتح احمد اوست و فرمان طلبت و دلا و او را مد وقت کوشش نظام الدین
 او را حکایت سجده نمود و او را یعنی بسیار آزار یافته همین اوست او را ساخت و تاب مکار و طبیعی در خانه نتوانست آورد
 و با نیند و رستان بیاد و فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخت حضرت وطن گرفته در سینه تصدق و دو و هشت و در زمان
 حکومت خان خانان قزلباش رسید و ماده تو کسکه و جمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهر موزر رسید از خان
 پیغام بمکام دیدم در خانه فرستاد که کجما در صحبت انانی باران خلاص یافتن انشاء الله مقصد رسید و باشد قاضی کور
 شمسیر می اگر چه شعی ند نیست اما بسیار بصفت لصف و عدالت نیک شعی حیاء تقوی و عفاف و اوصاف
 اشرف موجود است و فعل و جم و جودت فم و حدیث طبع و صفای قریح و ذکا مشهور است صاحب انصاف
 لا تقصیت تو شعی بزرگ بر محل شایخ فیضی نوشته که از حیرت بریت و توصیف میروست و طبع فظی دارد و اشعار و ششیر
 میگوید و سبک طبع او را فیه ملازمیت بادشاهی بریوست و زمانیکه موکب منصور ملازم او رسید و شیخ نعیم قاضی لاهور را
 در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوی سقط در دربار واقع شد و در جمیعت او آورده فرمودند که شیخ از کما
 اند و بنا بر آن قاضی نورالدین احمد مقصوب و مشوب گردید و فی مفتیان باطن و محبتان جلال محال لا اله الا الله
 عمل کردت سبقت میدین خوش بظبط در آورده و راه رشوت را برایشان بسته و در پوست بسته تخمین و چنانچه فوق
 آن نشود نیست و میتوان گفت که قاضی این بیت او را منظور داشته و گفته که بیعت قاضی آن کس که کرده و بهر توفیق

مقدم

[illegible]

عن ابی حمزه ثمالی قال قال الصادق علیه السلام فی سکنه کما فی سکنه من سوره المده و من سوره التیمه شده اند و در کافران سعادت
 و توفیق و فیصل در آید و در کتاب گوشت و در کار و بهای ناسازگار و در بار خاخ ساخته بر و البقیه حاصل شود و کفایتی
 در سبب و آب زمان چون هر سبب نماید و بخت شوریده و هر زمان باین ترانه در فغان مستهیم است
 ای عجب لبنان میگفت و شند جانان اول درین هوا ای سخن بزم آسهای ناگوار است و غالی و تو خود داعی درین سب
 گشته در آمد و صوری و دعوی گوشت ندان انتشار اند فغانی رفته با حیرت قافیه کشیده و اندک در مکان طیب مرکز
 کافره و قطب جنوبی و شمالی است و جهت جامع بلد طیبیه و سبب حقوی دارد آب چشمه جلاله را چنانچہ ایشان را
 آب رفتن نوش جان میفرماید نوشته زمان را بر لال شکر و شامین صفتی و چنانچه در و در فتنه هفتین سار که در
 تفتیم و در لغاتین المسلمین همایون و تمیل حال کشف مشکوف اهل کشف است سبزه سبزه بدون
 رفته بدعا مشغول است ظل عالی لازاریالی با حذرانی شهر رمضان المبارک عمت میماند سه شنبه ثالث و انقراض
 از خامه در بار گوشت را نیت است که در بعضی اوقات تغییر نوشته بودند غزل در دی کین نامه میگردم ستم کان بحری
 مع غمزد جامه هر ستم کف نامه ظاهر شدی کاد و جوینی ذاک الرسم و محو حرف اشتیاق از لیل دل بلیغ
 و در وقت الظلم در بلای بحر کهنه بود یعنی گوشت عین ملک حکم بحر فانی از نورانی شکم در محیطه لیس الاشل
 شفت من بجم الحاصل اوصاف تفریط و کمالات شیخ چه حد من عاجز بر نیت دانما جمیل او که دامان بر میان
 قیامت بسته است شاد به حال او بس است در تاریخ دوازدهم ذی قعد سه شنبه ثالث و الف از جنس عالم حق بسته
 روح قدسی آشیان او عالم اطلاق پرواز فرمود شیخ المم لوز تاریخ یافته شد سلام علی الدین و طیب القیم
 فی لکین یعقوب و فی کجا الیس مین خرابه بحوره بسوی رخ جواد که جای محنت و محبت این حراب آباد و قضا
 انداد و هر گشت از لای که پیماندا و درین دایره بر نیت و سواد و فخر کل نیست فخرت رجا و سلیه جیو که بهر هم
 رسواد زمان عیسی اندک غره سباش که تافس زده عمر داده و مولانا میرزا سحر قیاس که بود و تصور
 بشری زیارت حرمین الشریفین را و ما اندر شفا شرف شده در عدد و کالت بر نیت خان خاکنان با که تفریط و
 و طلائین از برکات انفس انفس استغفاره میشد و فقیر شرح شمس در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف صدق الخلیف
 حضرت امیر سید علی مهدی قدس الله سره است و اسلام در دیار شیر با بر ما یمن قدم ولایت لزوم و رواج یافته
 و شان شده باز شرح شمس و سایر مختصرات در لاریت آن حسن زمان خوانده و این حدیث عالی سندیک
 کمال البیضی علیه السلام من تری فایده که فکله فکله هکذا از زبان مبارک او شنید و اجازت روا
 یافت و بخش و اسطحضرت حمیت پناهی علیه و علی آله صلوة و مصلوحتن التناهی میرسد و قصبه سبزه سبزه در نجات
 از شمس و فیصل مذکور شده و در فخرات خانزان از اگر به بی آمده و از انجا معلوم شد که حال جسمه منوالش کجا انجا
 قاضی ابو المعالی که شکر دو خطیفه و دام و عزیزان بخارا نیست قدس الله سره و العزیزان عزیز و رفقا است جبار
 بود که الفرض و التبع در ترجیح کتب فقه حنفی از عالم بر افتاد و ای امیتوانست از سر نو نوشت و باعث برادران حسن عبد الله
 آو شاه ایران زمین من منطق و علم جلیل را و استخراج الاخصاص الدین اسفرا می مع خیانت طبع از و از اندر شده بود و
 اقرب که چون اسلم و بخارا و سمرقند شایسته خیانت شد بر هر جاعده ای سید القادی ای دیدید که این حمار است

ح
محرر
ک

ن

فیصل خدمت ابل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود و مرتبه که در درخشان داخل امر او چون پند آمده در ملازمت
 بادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت او را اول قاضی خانی بعد از آن خانجوانی خطاب داد و توضیح زبان خوش
 تقریر بود تصانیف معتبره دارا بخش رساله در اشار کلام دیان ایام تحقیق و تصدیق و بر شرح عقائد حاشیه در تصرف
 رسالت معتقد و تصنیف و تالیف بنوده بس نوشتند و سانس که در داده در دست منصفه خود و در رحمت حق بیست اول کسی
 انحراف سجد پیش بادشاه کرد و فرمود بود و ملا عالم کابلی بجزرت میگفت در پنج کس شمع این کس شمع مولانا المداو
 لنگر خاسته منسوب بجلالیت اندک نور در اکثر علوم متداوله و باهر و تبحر و تشریح و متورج و نهایت اتقوی و صلاح
 داده و بدین مشغول است هر گز آنجا در باب بیرون و دنیا زنده و از ملوک هر گز حاجت نخواسته و در مدح و ستایش گرفته و شرف
 قریب به شاد است مولانا محقق از علم در بین معتبره و در دست و صاحب کمالات است و بعد از آن شاد
 و بیاری که ختم حج بخاری و شکوه می کند مجلس عظیم داشته طبع بفراد و طوایف مسفره و منزل او مجمع اعیان افاضل است
 درین ایام که قریب بنود سالگی رسیده و مخفی و ضعیف گشته از درس باز مانده و چهار پنج پسر رشید دارد که همه کمالات خدا
 قائم مقام او بدین میر فتح الله شیرازی از سادات شیراز بود و علم الفکر از آنست و در مقامی حکام و اکابر فارس بود
 جمیع علوم عقلی از حکمت و سیاست و هندسه و نجوم درل و حساب و طبقات و غیره و اخلاق و فقه و کلام و حدیث و درین
 تقدیر حالت داشت که اگر بادشاه متوجه شد در حدیث و سیاست است و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر کلام و غیر نسبت
 او بسا و سیاست و تصانیف خوب و دار مانده و در بار مولانا میرزا جان شیرازی که در ملازمت و در دست و متورج و کلام و درگاه
 میر فتح الله که در مجلس انبیا طلیق و متواضع بیگ شمس بود اما لغویا بعد از آن ساعت که در درس اشتغال را رهاشتی و
 در زبان بشارت گردان خیر از غش و الفاظ رکیک و بجز زبان شیرین نرفتی و از بیخه یکم مردم مدرس او میفرستند و شاگردی رشید
 هم از امان او برخاست چند سال در دکن بود و وادخان حاکم آنجا را نسبت به پیچیده بود چون در ملازمت بادشاه
 خطاب حضرت الملکی یافت و در تبحر و دست منصفه خود و هفت و ثقات یافت و بجای که تحت سلیمان مشهور است مدتی
 فرشته و در تاریخ یافته شد شیخ منصفه لاهوری اندک گردان شیخ سحر که کومت و بیشتر تحصیل در ملازمت مولانا
 سعید بنده بنوده و مصاهریت با و دار و دانشمند سعید است و در همه علوم عیسی که در دنیا و ستان متعارف است مختصر
 و توضیح و تسلیم لغت و متصرف و با افراد ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و احسان است و چندگاه قاضی القضا
 ط بوده و در آنکه که لاهور مستقر بر سلطنت شد از آنجا که ملازمت سعید و درین تاریخ بخیریت ضبط و برادر گزیده بخوار
 بعد و در امان کوه مامور است پیش ملا علاء الدین از دانشمندان مشهور است و مدرسه مدتی در صحبت شاخانیان
 معز و مکر بود چون ملازمت شاهنشاهی رسید نیز خلیه اعتبار یافت و بهر حجت تکلیف سپاهگری نمود و متعجب بود که
 مدرس و افاده مشغول شد و بهر چه از جای حاصل میشد به صرف طلبه بود و از جمله مایان و بهر جهت بعد از پیر محمد خان چون
 ملا نور محمد خان یکس که بگزید و کرم و متاثر و اینا ضرب الشک شد و حاشیه بشهر و بر شرح عقائد و در وزیرارت حج
 منزلت گشته سماجی حالت خود و فقیر را در نیافته ملا میر محمد شریفان فی ملازمت نعم اعلی ادرک بود مجلسی مشکفته
 داشت با وجود آن قاضی القلب و نامقید و ادم و نوایی بود از شروان در قندهار خدمت شاخانیان بر نماند آهه
 نشود و نمایاقت و بعد از فرستادن و ستان خطاب خان به بلانان ناصر الملکی یافت و سپه چهار سال در قیامت است

سنت میسرورد و زنده اند و ایضا بنابر این کتاب فی الواقع است و این قطعه را تقدیم می‌نمایم
 شکر خدا که با تمام سعادت و تقوی از کرم ربانی سال تبارک و تعالی است و ان شاء الله تعالی
 و الحمد لله علی توفیق الامام و الامواله و السلام علی خیر الانام و علی آل و حبه و السلام علی اهل بیت

خاتمه الطبع

تقدیم و قاضی شاعر بی‌نا و عدیل بخدا ان بیل معده که کرم ربانی را مقصد می‌نمایم و کرم ربانی را مقصد می‌نمایم
 ستایش و نیایش فراوان مالک الملک الهی را سر است که فوق الملک بن شاه بر عطای بی‌غایتش و بی‌سبب است و منزه الملک
 من شاه بر عطای بی‌غایتش و بی‌سبب است که فوق الملک بن شاه بر عطای بی‌غایتش و بی‌سبب است و منزه الملک
 سید را بقضه خویش در آورده و سکه استعینش در چار و انگ مالک ملک در و اج از هر یک با سکه کفر برده و عین حضرت
 سلطان الانبیا محبوب کبریا شفیق الامین رحمة للعالمین احمد یحیی محمد مصطفی علی اسعد و اگر و سلم اما بعد بر خمار نور شید نظام
 شاه افغان فن تاریخ فی ساد که کتاب لاجواب تاریخ فی مثل و انتخاب جام جهان ناسم با سیم فایض التواریخ که از ع
 تواریخ و زبده تصانیف فاضل اجل عالم اکمل نایب نگار شاعر سیمه و آن یگانه روزگار سر اند مورخان صداقت نشان
 سرخیل و قانع نگار ان فصیح زبان عجم الفارید و فی مرجع مقتضی حالات سلطین ملی و غنایی و از ذکر رفو و شعرای
 آن شهر مینو سواد است از زمان تالیف الی یومنا به السبب کیانی گوشه نشین حیدر خا و بچین محمد تا حال از حیات
 انطباع معدا چون خویش اینهای روزگار و ارباب تواریخ و دشت بیابان انطباعات و پیش از این بی‌نظر در آمد و بدید
 شان از حد گذشت بنابر آن حسب حکم عالیشان معنی القاب حاتم خاوت رستم شجاعت هر سپهر دولت ماه آسمان بریاست
 در یکم تالی بحر شمس لعل بی بنای معنی ثنوت عادل با فضل رئیس بر چشم دریا و صاحب دولت و زور

جناب فاضل نوکشور صاحب ام قباله

جهت حاجت که در کار و کار و از آن چنانکه است طبع و سلسله شیار امثال الامام کرم محبت بر میان جان محکم که است اما
 چون غیر از یک نسخه قدیم چند نگه داشته اند و معانی و تفحیش و حقیقه از د قائل تاریخی فرو نگه داشته اند با آخر
 عروس نسخه مذکور در ماه ذی الحجه سنه یک هزار و صد و هشتاد و چهار بهی مطابق ماه مارچ سنه یک هزار و هشتاد و هشت
 و هشت و عیسوی به مقام اکنون از زیور انطباعات و بی‌رفت شده بزم آرای عرصه شود و گردید چشم شتاقان را بهشت
 فراوان به نصارت بیکران کشید قطعه تاریخ در اتمه

چون این نسخه نادر و انتخاب	سده طبع از فضل و تالیف رب	تو عیدش از بی سال تاریخ	رقم کتب این نسخه و حجب
تاریخ و صنعت و معنی و تفحیش از شاعر کامل معنی بیکو اندیال عاقل	کشت قضا و کفو تواریخی	لطیف و در است بر کسی قائل	۱۲۸۴
ملک عاقل نوشته تاریخش	قصه و کشا و راحت دل	۱۲۸۴	